

«برنامه سعادت»

ترجمه دو رساله

«كشَفُ الْمُحَجَّةِ لِنَمْرِ الْمُحَجَّةِ»

و رساله

«التشريف بتعريف وقت التكليف»

سيد بن طاووس

مترجم:

محمدباقر شهیدی کلپایگانی

به ضمیمه دو رساله در

«محاسبه نفس»

سيد بن طاووس و شيخ ابراهيم كفعمي

به همراه تقریظ

علامه سيد محمد حسين طباطبائي

ترجمه و پاره‌ای حواشی از

علیرضا بهار دوست

سرشناسه : بهار دوست، طبرضا، ۱۳۴۹ - گردآورنده
 عنوان و پدیدآور : برنامه سعادت‌آیه کوشش طبرضا بهار دوست ؛ [مترجم] محمدباقر شهیدی گله‌گلانی
 مشخصات نشر : تهران: مرتضوی، ۱۳۸۵.
 مشخصات ظاهری : ۳۷۲ص.
 شابک : ۹۶۴-۹۶۹۰۴-۱-۷
 یادداشت : افیا
 یادداشت : کتاب حاضر ترجمه دو رساله کشف المحجۃ اثره المہجہ و رسالہ التشریف بتعریف وقت التکالیف از ابن طلوس بہ ضمیمہ دو رسالہ در محلیہ نفس سید بن طلوس و شیخ ابراہیم کلیمی بہ عنوان ترویض حاتمہ سید محمد حسین طباطبائی است
 یادداشت : کتابخانه: بہ صورت زیر نویس
 عنوان دیگر : کشف المحجۃ اثره المہجہ
 عنوان دیگر : التشریف بتعریف وقت التکالیف
 موضوع : لغات و اسلامی
 موضوع : رفتار -- جنبہ‌های مذہبی -- اسلام
 شناسه افزوده : شهیدی، محمدباقر مترجم
 شناسه افزوده : ابن طلوس، علی بن موسی، ۵۸۹ - ۶۶۴ ق. کشف المحجۃ اثره المہجہ
 شناسه افزوده : ابن طلوس، علی بن موسی، ۵۸۹ - ۶۶۴ ق. التشریف بتعریف وقت التکالیف
 شناسه افزوده : کلیمی، ابراہیم بن علی، ۸۳۰ - ۹۰۵ ق.
 رده بندی دیگر : ۲۹۷/۴۱: BP۲۴۶/۲
 رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱
 شماره کتبخانه ملی: ۸۵-۲۴۳۰۲م

شناسنامه:

نام کتاب: برنامه سعادت
 به کوشش: علیرضا بهار دوست
 ناشر: انتشارات مرتضوی
 نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۵
 چاپ: چاپخانه حیدری
 تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
 قیمت: ۲۵۰۰ تومان
 شابک: ۹۶۴-۹۶۹۰۴-۱-۷
 مرکز پخش: پاساژ مجیدی - طبقه دوم - پلاک ۱۱

فهرست مطالب

۱۱.....	كَشْفُ الْمَحَجَّةِ لِثَمَرَةِ الْمُهِجَةِ
۲۵۷.....	راهنمای تشرف به سنّ تکلیف
۲۸۳.....	دو رساله در محاسبه نفس
۲۸۹.....	محاسبه نفس
۳۱۷.....	کتاب محاسبه نفس

پیشگفتار

کتاب «کشف المحجة لثمره المهجة» اثر ارزنده عالم بزرگوار شیعی، سیدبن طاووس (۵۸۹ - ۶۶۲ ق / ۱۱۹۳-۱۲۶۶ م) بیش از چهل سال پیش به خامه مرحوم سیدمحمدباقر شهیدی گلپایگانی به زبان فارسی ترجمه شد و با عنوان «برنامه سعادت» به سعی و اهتمام حجة الاسلام چیت‌چیان، مدیر کوشای انتشارات مرتضوی چاپ و نشر گردید. از آن هنگام تا کنون این اثر ارزنده بارها در همان هیأت چاپ نخستین انتشار یافته و روانه بازار نشر شده است.

با پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار مبانی و ارزش‌های دینی در کشور عزیزمان ایران، و به تبع آن رویکرد و علاقه‌ی روزافزون آحاد اجتماع به آثار کتابها و نگاشته‌های تدوین شده در موضوعات دین و مذهب و شاخه‌های متعدد مرتبط با آن، کتاب حاضر نیز در شمار همین آثار بیش از پیش مورد توجه توده مردم مسلمان فارسی زبان به طور عام و محافل علمی حوزه و دانشگاه به طور خاص قرار گرفت.

با توجه به ضخامت و سنگینی نثر ترجمه مرحوم شهیدی گلپایگانی از یک سو، و نوع حروفچینی و صفحه آرائی ساده و ابتدائی اثر که با ماشین‌های تحریر قدیمی انجام شده بود، از سوی دیگر، و نیز عدم بکارگیری علایم نگارشی و ویرایشی که مطالعه کتاب را برای خواننده امروزی سخت و مشکل می‌ساخت، و همچنین اغلاط فراوان مطبعی در متن اثر، انتشارات مرتضوی از سال‌ها پیش با تقاضای تجدید چاپ منقح و ویراسته این کتاب مواجه گردید. سرانجام تنقیح و ویرایش کتاب به یکی از فضلاء حوزه علمیه قم سپرده شد و ایشان کار را به انجام رساند هنگامی که بازبینی این کار از سوی مدیر محترم انتشارات مرتضوی به نگارنده این سطور محول شد، مشاهده گردید که ایشان نثر مترجم مرحوم را دگرگون ساخته و به تعبیری، ترجمه‌ای دیگر از اثر به انجام رسانده است. کاری که اصلاً مطلوب و خواسته انتشارات مرتضوی نبود. پس از تأیید نظر اینجانب از سوی برخی از دیگر از صاحب نظران، مدیر محترم انتشارات، کار تنقیح و ویرایش کتاب را بر عهده نگارنده این سطور نهاد و اینجانب نیز که از دوران دانش آموختگی در مدرسه عالی شهید مطهری با ایشان و آثار ارزنده‌ای که منتشر کرده‌اند آشنا هستم، به طیب خاطر پذیرفتم.

در چاپ جدید هیچگونه تغییری در متن اثر یعنی ترجمه مرحوم شهیدی گلپایگانی داده نشده است؛ کارهایی که اینجانب در راستای تسهیل مطالعه نثر سنگین و گاه مغلق ترجمه

انجام داده‌ام بدین قرار است:

بکارگیری علایم نگارشی و ویرایشی مناسب در متن؛ تقطیع و شکستن جملات دراز و بلند؛ افزودن بر شمار پاراگرافها در هر صفحه، برای کاهش خستگی ناشی از مطالعه اثر؛ افزودن یک سری پا نوشت‌های توضیحی و روشنگر؛ اعراب گذاری آیات، روایات و برخی عبارات و کلمات که خواننده فارسی زبان در خواند آنها با مشکل مواجه می‌شود؛ حذف برخی پانویست‌های مترجم (ره) که برای خواننده امروزی مناسب به نظر نمی‌رسیده است و...

از ویژگی‌ها و امتیازات دیگر این چاپ، درج ترجمه ژ دو رساله در موضوع «محاسبه نفس» است یکی تألیف صاحب «كشف المحجة» یعنی سید بن طاووس (ره) و دیگری اثر عالم بزرگوار شیعه، شیخ ابراهیم کفعمی (ره) صاحب مصباح. ترجمه این دو رساله که به خامه نگارنده این سطور انجام شده، به ترتیب در پایان کتاب آمده است. بنابراین در چاپ جدید علاوه بر ترجمه کتاب «كشف المحجة لثمره المحجة» و رساله کوچک «التشريف بتعريف وقت التكليف» که هر دو به خامه مرحوم سید محمد باقر شهیدی گلپایگانی انجام گرفته - به همراه ویرایش و برخی حواشی نگارنده - ترجمه دو رساله از سید بن طاووس و شیخ کفعمی (رحمت الله علیها) در موضوع «محاسبه نفس» به خامه نگارنده این سطور نیز آمده است. همچنین شایان ذکر است که در چاپ جدید، متن عربی و اصلی رساله «التشريف بتعريف وقت التكليف» - که در چاپهای قبلی در پایان کتاب درج شده بود - نیازی به آوردن آن احساس نشده و حذف گردیده است. در باره «تقریظ نامه» مفسر نامور معاصر، مرحوم علامه طباطبایی که در آغاز ترجمه دو رساله در «محاسبه نفس» درج شده، به اطلاع خوانندگان گرامی می‌رساند که این «تقریظ نامه» در اصل به زبان عربی بوده که در آغاز چاپ متن عربی این دو رساله درج شده است و اینک ترجمه فارسی آن نیز در آغاز ترجمه فارسی دو رساله در «محاسبه نفس» آمده است.

رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر معروف به سید بن طاووس، متکلم، محدث، فقیه، ادیب، تاریخ نگار و دانشمند نامور شیعه، به سال ۵۸۹ ق در حله زاده شد. آل طاووس از خاندان معروف شیعه از سادات علوی هستند که در روزگار خود به عنوان مرکز ثقل علم و فرهنگ و سیاست مطرح بودند. مادر سید بن طاووس دختر وژام بن ابی فراس صاحب اثر معروف به مجموعه وژام، و مادر پدرش دختر عالم بزرگ امامیه شیخ طوسی (درگذشته به سال ۳۶۰ ق) است. وی به این موضوع در پاره‌ای از آثار خود تصریح کرده است.

سید بن طاووس مدت درازی از عمر خویش را معاصر با دو خلیفه عباسی مستحضر و مستعصم گذرانده، با دستگاه خلافت روابطی مستحکم داشته و از بخشش‌ها و کمک‌های مالی خلیفه برخوردار بوده است؛ با همه اینها وی منصب قضاوت و منصب نقابت آل ابی

طالب را که از سوی خلیفه به او پیشنهاد گردید نپذیرفت و نیز هنگامی که شهر بغداد از سوی مغولان مورد تهدید قرار گرفت، خلیفه از او خواست که به عنوان فرستاده و نماینده او به پیش خان مغول برود، ولی او این خواسته خلیفه را نیز رد کرد. بدگویان خواستند که به این بهانه، رابط او را با دستگاه خلافت تیره و تار سازند، ولی موفق نشدند.

به هنگام اشتغال بغداد از سوی مغولان، هولاکوخان با واسطه خواجه نصیرالدین طوسی مقام نقابت علویان را به سید بن طاووس پیشنهاد داد و او در پی اصرارهای خواجه، مجبور به قبول آن شد و از سال ۶۶۱ ق تا پایان عمر (۶۶۴ ق) نقابت علویان را بر عهده گرفت. برخی گویند سبب اصلی عدم پذیرش این مقام از سوی خلیفه عباسی و قبول آن از سوی هولاکوخان مغول، نظریه سیاسی سید بن طاووس مبنی بر افضل بودن حاکم کافر دادگر از فرمانرای مسلمان ستمگر بوده است. بعضی دیگر می‌گویند، قصد سید بن طاووس از این کار، پاسداشت جان، ناموس و اموال مسلمانان بوده که جز از این راه امکان نداشته است.

سید بن طاووس به سبب پایگاه والای علمی، تألیفات فراوان و نیز کثرت نقل احادیث و گزارش‌های تاریخی، به ویژه نقل ادعیه و روایات اخلاقی، در میان عالمان و محدثان شیعه جایگاهی شایسته و ستودنی دارد.

او در بسیاری از دانش‌ها و علوم روزگار خویش تخصص داشت و لذا در مناظرات کلامی، استدلال‌ات به جا و مناسب را به کار می‌گرفت و بر معارضان فائق می‌آمد. علامه حلی (در گذشته به سال ۷۲۶ ق) متکلم و دانشمند پر آوازه شیعه از سید بن طاووس به جز آثاری که ترجمه آنها در مجموعه حاضر آمده، نگاشته‌ها و تألیفات متعددی دارد که مهم‌ترین آنها بدین قرار است:

«الاقبال لصالح الاعمال، امان الاخطار فی وظایف الاسفار، جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع؛ سعد السعود؛ الطرائف فی معرفة مذهب الطوائف، الملاحم الفتن، الهوف علی قتلی الطفوف؛ مهج الدعوات و منهج العبادات؛ فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم و فلاح السائل و نجاح المسائل. قابل ذکر است که بنابر قول برخی از تراجم نویسان، مؤلف کتاب «کشف المحجة لثمره المهجة» فرزند سید بن طاووس به نام محمد بوده که هم کنیه و هم لقب با پدر است.

سید بن طاووس سرانجام به سال ۶۶۴ ق در بغداد از دنیا رفت. پیکرش را بنابر وصیتش به نجف منتقل کرده و در جوار مرقد مولایش امیرمؤمنان علی(ع) به خاک سپردند

همچنین دیگر عالم بزرگوار شیعه شیخ تقی الدین ابراهیم کفعمی معروف به شیخ کفعمی، مؤلف آخرین رساله در مجموعه حاضر با عنوان «محاسبه نفس» ما در دهه‌های آغازین سده نهم هجری در «کفر عیمام» از روستاهای جبل عامل لبنان زاده شد. تاریخ دقیق ولادت او

مورد اختلاف است ولی قریب به یقین وی در بین سالهای ۸۲۰ تا ۸۳۰ قمری به دنیا آمده است. دروس مقدماتی را در محضر پدرش شیخ زین الدین علی که از عالمان نامور دیارش بود و نیز برخی دیگر از استادان آموخت بعضی از مهم ترین مشایخ روایی وی عبارت اند از: سید حسین بن مساعد حسینی حائری صاحب «تحفة الأبرار فی مناقب الأئمة الأطهار»؛ سید علی بن عبدالحسین موسوی صاحب رفع الملامة عن علی علیه السلام فی ترک الإمامة و شیخ علی بن یونس زین الدین نباطی بیاضی صاحب «الصرط المستقیم الی مستحق التقدیم».

مؤلف «اعیان الشیعه» به نقل از صاحب «تکملة الرجال» آورده که همو این نوشتار را به خط خود مجلسی یافته است. «ابراهیم بن علی بن حسین بن محمد بن صالح کفعمی» از مشاهیر عالمان و محدثان شیعه و از شایسته کرداران و تقواییشان بود که در فاصله زمانی میان شهید اول و شهید ثانی «رضی الله عنهما» می زیست. تألیفات متعددی در موضوع ادعیه و دیگر موضوعات دارد.

عمده تراجم نویسان شیعه، شیخ کفعمی را از نظر وسعت اطلاعات، مهارت در انواع علوم و فنون و نیز در زهد و عبادات ستوده اند. وی دارای یدی طولی در ادبیات عرب چه در نظم و چه در نثر بوده است.

از معرفتین و مهم ترین آثار وی کتاب «الجنة الواقية والجنة الباقية» مشهور به مصباح کفعمی است که وی بر مبنای «مصباح المتجهد» شیخ طوسی «ره» آن را تدوین کرده است. همچنین عنوان دقیق اثر وی در موضوع محاسبه نفس، که در ترجمه آن در مجموعه حاضر تقدیم خوانندگان گرامی شده، عبارت است از: «محاسبة النفس اللوامة و تنبيه الروح النوامة» تاریخ دقیق وفات وی نیز مورد اختلاف است. اما ظاهراً وی در بین سالهای ۹۰۰ تا ۹۰۵ قمری در شهر مقدس کربلا از دنیا رفته است.

در پایان ضمن سپاسگزاری از حجت الاسلام چیت چیان مدیر محترم انتشارات مرتضی برای حمایت های مادی و معنوی خویش و تشکر فراوان از آقای محمود رسولی، کارمند محترم بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی برای حروفچینی و صفحه آرایی چشم نواز اثر، لازم می دانم از همسر زهره باقریگی که در تمامی مراحل کار با شکیبایی و تشویق فراوان دشواریهای تحقیق و ترجمه را بر من آسان کرد و افزودن بر این در باز خوانی، مقابله و نمونه خوانی اثر مرا یاری داد، صمیمانه سپاسگزاری کنم.

علیرضا بهار دوست

بیست و پنجم تیر ماه سال یک هزار و سیصد و هشتاد و پنج خورشیدی

برابر با بیستم جمادی الثانی سال یک هزار و چهارصد و بیست و هفت

قمری سالروز ولادت حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)

كَشَفُ الْمَحَبَّةِ لثَمَرَةِ الْمُهَجَّةِ

(وصیت سید بن طاووس به فرزندش)

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید بنده و مملوک خدا، سید امام، عالم عامل، فقیه کامل، علامه فاضل زاهد عابد، ورع مجاهد، اَوْحَدُ دَهْرِهِ وَفَرِيدُ عَصْرِهِ، رَضِیُّ الدِّینِ، رُكْنُ الْاِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِینِ، افتخار آل طه و یس، جَمَالُ الْعَارِفِینِ، أَفْضَلُ السَّادَةِ، سَيِّدُ الشَّرَفِ ابوالقاسم، علی بن موسی بن جعفر بن محمد طاووسی^۱ علوی فاطمی داودی^۲ سلیمانی^۳ بلغه الله فی الدارین مُنَاه و کبت اعدائه بمحمد وآله.

خدای جلّ جلاله را به بیان مقال و لسان حال حمد می نمایم حمداً دائم الاتصال والکمال، که به نور معرفت خود و اقرار و اعتراف به فضل و کمال خود، و جاری نمودن زبان مرا به ثناخوانی و وصف جمال و جمال و بزرگواری خود بر من منت گذاشته

۱ - وجه تسمیه سید به طاووسی به مناسبت جدّ اعلای او محمد بن اسحاق است که برای حسن و جمال او، طاووسش نامیدند.

۲ - داودی به مناسبت جدّ اعلای دیگر او، داود بن حسن مُثَنّی است که در نسبت او ذکر شد.

۳ - سلیمانی به مناسبت جدّ اعلای دیگر او، سلیمان بن داود است که در نسبت او ذکر شد و والده سلیمان، اُمّ کُلثوم دختر حضرت سجاد علی بن الحسین (علیه السلام)، از این جهت سید^{علیه السلام} از طرف مادر حسینی است.

است، خدایی که از روز ازل مرا در شمار آنان که به خلعت وجود مفتخر فرموده یاد نموده است، و از کُتَم عدم به عرصه وجود آورده است، و در زمره ذخایر در این عالم که لسان حال آن را از انکار و جحود حق حفظ فرموده قرار داده است، هنگامی که آسمان و زمین را به خطاب: «أَتَتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً» مخاطب نموده (یعنی بیایید با رضایت و میل، یا کراهت و بی میل)، و در جواب عرضه داشتند: «أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^۱ (یعنی با کمال میل و رغبت آمده و در مقام اطاعت و بندگی حاضریم). پس از آن گرامیم داشته به این که از میان تمام موجودات به اهداء: «وَكَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» مفتخرم فرموده است، و از ذریه و نسل کسی که از میان پیغمبران برگزیده و تمام ملائکه را به سجده کردن به او امر فرموده است قرار داده است. پس از آن با لطف و عنایت خود از اصلاّب پدران به اَرْحام مادران منتقل فرموده، در حالتی که از آن چه بر امتهای گذشته هالِکَه جاری شده، مصون و محفوظ داشته است و به کَرَم خود از طَعْن در اَنساب و سستی اسباب حفظ فرموده است؛ زیرا که مرا از ذُرِّيَّة سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَأَفْضَلُ الْعَالَمِينَ، و از فروغ و نسل أَكْمَلُ الْوَصِيِّينَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَكَاشِفُ أَسْرَارِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و میوه دل سیده نساء العالمین قرار داده است که خداوند از هر عیب و نقصی پاکیزه و منزّهشان نموده است و به صُنْع کامل خود اخلاق ایشان را در أعلا مرتبه کمال قرار داده است؛ پس هر شرف و بزرگواری که به سبب ولادت و کمال پدران و مادران در ایشان بوده و هست، برای ما نیز هست و مشمول آن الطاف و سعادت‌ها هستیم، و اجمالی از فوائد این اصول و شجره جلیله در ضمن فصول آینده ذکر خواهد شد.

فصل اوّل - بدان که آنچه را که می‌گوییم نه آن است که از شرافت تقوا و پرهیزکاری غفلت داشته و در مقام خودستایی باشم، بلکه از این باب است که سالم بودن آعقاب از طَعْن، و مُنَزَّه بودن اَنساب از لُثَامت و پستی، خود از بزرگترین نعمتهای خداوند است که

ما را به اقرار و اعتراف به قَدْر و منزلت آن امر نموده، و در قرآن شریف به حدیث کردن و اظهار آن ترغیب و تحریر فرموده است: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾.^۱

فصل دوم - همانا کُتُبِ أَخْبَار و گفتارِ أَخْيَار مشتمل است بر اینکه: اظهار نمودن نعمت طهارت اصول و پاکیزه بودن اُنساب از پستی و رذالت، از مقاصد و امور مُهِمّه است، و به دلیل عقل و نقل، نشانه و علامت اقبال و بزرگواری است.

فصل سوم - و همانا این افتخار به نَسَب و بزرگی آباء و اُمّهات نه از باب تزکیه نفس و خودپسندی است که در قرآن شریف از آن منع شده است؛ زیرا ما اقرار و اعتراف داریم که این نعمت بزرگ بر ما از طرف خداوند کریم است.

و اگر در نظر عقل و نقل، ما از ذکر امثال این مقالات و اظهار این گونه از نعمتها ممنوع باشیم، هر آینه بر مسلمانان مدح کردن پدر خود حضرت آدم علیه السلام حرام خواهد بود و مَدْح و تعظیم کردار و گفتار حضرت رسول اکرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر اولاد و ذرّیه او حرام خواهد بود، و حال این که آن حضرت صلی الله علیه و آله جدّ بزرگوار ایشان است، و مَدْح آن حضرت همانا مَدْح أَصْل و ریشه ایشان، و به پاکی یاد کردن نَسَب جَلیل آنان است.

فصل چهارم - همانا هر صاحب حَسَب و نَسَبی آرزو مند است که حَسَب و نَسَب او از حَسَب و نَسَب ما بهتر بوده باشد؛ و لکن ما هرگز حَسَب و نَسَبی بهتر از حَسَب و نَسَب پاکیزه خود سراغ نداریم که آرزو کنیم یا راضی شویم که از ایشان بوده و قَرعی از فروع آنان باشیم.

فصل پنجم - و خدای متعال از اجداد طاهرین ما محمد و علی و فاطمه و حسین و حسین و زین العادین علیهم السلام گرفته تا سایر پدران اَبَرار ما، ما را به آباء و اَجداد و مادرانی شرافت داده است که همه اهل علم و دیانت و امانت و مورد اعتماد کامل مردم بوده اند و

همه ثناخوان ایشان بوده و به جلالت و بزرگواری آنان اقرار و اعتراف داشته و دارند که شمه‌ای از آن را در کتاب «الاصطفاء» ذکر نموده‌ام.

فصل ششم - و از نعمتهای الهی بر من این است که به فضل بایر خود در زمان دولت اسلام به خلعت وجود گرامی و مُشَرَّفَم فرموده است، دولتی که پس از آن که انوار شمس آن به نور جدّ بزرگوارم محمد ﷺ اشراق نموده و به برکت نبوت آن حضرت از قیود نُحُوسَت‌رهای یافته، و به سبب هدایت آن وجود مبارک، از قید بندگی و شدائد و بلاها آزاد شده، شریف‌ترین دولتهای اَنام و خلق روی زمین است.

فصل هفتم - و از نعمتهای الهی بر من این است که مرا از پدران به وجود آورده است که همه با عقاید درست به مراد و مقصود حضرت معبود ظفر یافته‌اند و در شهری خَلَعَتِ هَسْتِیْم عنایت فرموده است که محل و منشأ «فرقه ناجیه» بوده و هست، و نزدیک به اَعْلَام مَشَاهِدِ مُشَرَّفَه واقع است، که از طرفی به نَجَفِ اَشْرَف، و از جانبی به کربلای مُعَلّا، و از سَمْتی به کَاظِمِیْن و سَامِرّاء (عَلَى مشرفها السّلام) نزدیک و قُرْبِ جَوّار دارد.

فصل هشتم - و از نعمتهایی که خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) امر به اظهار و تعظیم آن فرموده است، این است که معرفت خود را به طوری به من الهام فرموده است که احتمال خطر تَلْبِیس، و کُدُورَت تَدْلِیس را در آن راهی نیست، و هر کس مرا به چشم عیان، و نور ایمان مشاهده نماید، لسان حال مرا موافق و شاهد گفتارم خواهد دید و به دیدن من بی‌نیاز از دلیل و برهان خواهد بود. و من در بعضی از کتابهای خود، که از دریای کَرَم مالک لَطِیفِ اِغْتِرَاف^۱ نموده‌ام به شمه‌ای از کیفیّت و راه‌های این معرفت اشاره کرده‌ام؛ وَلَهُ جَلَّ جَلَالُهُ اَلْحَمْدُ الْكَامِلُ السَّرْمَدُ.

فصل نهم - بدان که من قبل از ظهر نیمه محرم از سال ششصد و پنجاه هجری قمری

۱ - اِغْتِرَاف: آب برگرفتن.

وارد مرحله شصت و یکمین از عمر شدم؛ زیرا ولادتم قبل از ظهر روز پنجشنبه نیمه محرم سال پانصد و هشتاد و نه در حله سیفی^۱ بوده و فرزندم محمد که خدایش به نهایت مطلوب رساند و عمر طولانی عینیت فرماید، داخل در سال هفتم از عمر شده؛ زیرا ولادتش بعد از گذشتن دو ساعت و پنج دقیقه از روز سه شنبه نهم محرم سال ششصد و چهل و سه در شهر حله بوده است. فرزند دیگرم علی که خدایش عمر دهد و به کرم خود گرامیش بدارد، در سال سوم از عمر وارد شده است؛ زیرا ولادتش بعد از گذشتن شانزده دقیقه و دو ثانیه از روز جمعه هشتم محرم سال ششصد و چهل و هفت در نجف اشرف بوده است. این دو فرزند، دو ودیعه و امانت منند در نزد خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) و در محرم سال مذکور که عمرم به شصت و یک رسید، به خاطرم خطور کرد و به قلبم افتاد - که امید است از طرف خدای ارحم الراحمین بوده باشد - که کتابی به عنوان وصیتی از خود برای فرزندم محمد و فرزندم علی و کسانی که امید است از آن بهره‌مند گردند از دوستانم تألیف نمایم، پیش از آن که مرگ میان من و آرزوهایم حایل گردد، و این فکر را با استخاره سنجیدم که آیا به اشاره و الهام الهی است یا نه، و آن را با آنچه امیدوارم که از مراحم الهی باشد، موافق یافتم.

فصل دهم - و همانا در تاریخ انبیاء و اوصیاء^{علیهم‌السلام} و وصیتهای چندی به کسانی که در نزد آنان عزیز بوده‌اند، دیده و روایت نموده‌ام، و سیدنا الاعظم محمد رسول اکرم^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم} به مولا و پدر ما علی^{علیه‌السلام} وصیت نموده است، و هر یک از آن دو بزرگوار به کسانی که در نظرشان عزیز بوده‌اند، وصیت نموده‌اند. وصیتهای، که معروف و مشهور است، از مولای

۱ - وجه تسمیه حله به حله سیفی^۱ برای آن است که اوّل کسی که آنجا عمارت کرده و در آنجا نزول نموده، امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید اسدی است؛ بدین سبب آن را حله بنی مزید نیز گویند، که در زمان سلجوقیان در محرم سال چهارصد و نود و پنج آنجا را که بیشه‌ای پر از سیب‌اح بود و جامعین نام داشت مضرب خیام اقبال قرار داد و به اندک روزی عمارت آن نموده، از نفایس بلاد عراق شد. (مخلص از مجالس المؤمنین) [مترجم].

ما علی علیه السلام به فرزندان عزیز خود و به شیعیان و خواص خود به ما رسیده است، و بعد از ایشان جماعتی از علما را دیده که فرزندان خود را به رساله‌هایی وصیت نموده، و به مراد و مقصود خود دلالت کرده‌اند، که از جمله ایشان است محمد بن احمد صفوانی، و علی بن حسین بن بابویه قمی، و محمد بن محمد بن نعمان [شیخ مفید] (تَغَمَّدَهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ وَرِضْوَانِهِ)، و از ایشان است صاحب کتاب الوسیله الی نیل الفضیله علیه السلام که کتابی است در فن خود نیکو. پس دیدم این راهی است که انبیاء و اوصیاء و اولیاء و علماء پیموده‌اند، من نیز امر خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) را در متابعت و اقتدا به ایشان امثال نموده و طریقه آنان را اختیار کردم.

فصل یازدهم - و خدای متعال پسر بزرگم محمد را بر سایر اولاد من به چیزهای مهمی که ملک من قرار داده است امتیاز داده؛ و قرآن و شمشیر و انگشتی و لباس بدن مرا به او اختصاص داده است. پس آنچه در این رساله است، با آنچه خدا از ترکه من به او اختصاص داده مناسبت دارد.

اما آنچه با قرآن شریف مناسبت دارد، همانا معارف الهیه است که در این رساله بیان نموده و برای او اختیار کرده و شرح داده‌ام.

و اما آنچه با شمشیر مناسبت دارد، همانا ادله و براهینی است که در این رساله بیان شده که با آنها در مقام دفاع از دشمنان دین که می‌خواهند او را از مولای حقیقی خود منحرف نمایند، برآید.

و اما آنچه با لباسی که انسان را از سرما و گرما حفظ نموده و احتیاجات او را برآورد مناسبت دارد همانا خلعت‌های شریفه‌ای است که خدا برای عقول و ارواح قرار داده است، و ملائیس حافظ از عذاب و عقاب و جلوگیری از تنگ و عار قرار داده است، و پرچم و لوایی است که برای پادشاهان چابک سوار به سوی دار نعیم و ثواب، قرار داده است، و همانا خلعت‌ها و ملائیس فاخره‌ای است که باطن و دلها را به آن مُخَلَّع فرموده

است که به واسطه آن بر جمال و کمال خود باقی بمانند، در حالتی که هر لباسی فانی و هر جامه‌ای نابود شدنی باشد.

فصل دوازدهم - و چون خدای متعال نصیب اولاد ذکور مرا از ترکه من زیادتر از نصیب دخترانم قرار داده است، من نیز نصیب آن را از ذخیره‌های معنوی و سعادت و عنایتهای الهی زیادتر قرار دادم.

فصل سیزدهم - و همانا این کتاب را کَشْفُ الْمَحْجَةِ لِثَمَرَةِ الْمُهْجَةِ نام نهاده و اگر بخواهی آن را کتاب إِسْعَادِ ثَمَرَةِ الْقَوَادِ عَلَى سَعَادَةِ الدُّنْيَا وَالْمَعَادِ بنام؛ و اگر می‌خواهی آن را کَشْفُ الْمَحْجَةِ بِأَكْفِ الْحُجَّةِ بنام. به یاری خدا آن را بر حسب آنچه که حضرت واهب العقول بر عقل و قلب و زبان و قلم من جاری نماید، در چند فصل مرتب نمایم. پس از فیض دریای علم ذاتی بی‌پایان حضرت قادر متعال استمداد نموده و برای خود و فرزندانم و غیر ایشان توفیق عمل و سعادت دنیا و آخرت را مسألت می‌نمایم. فصل چهاردهم - در عذر از این که در این کتاب اکتفا به مواهب عالیه و الهامات غیبیه‌ای که از طرف حضرت احدیّه به من عنایت شده نموده، و در مقام استیفای احکام شرعیّه بر نیامده‌ام.

بدان که چون جمعی از علمای اَعْلَام و مُصَنِّفین عالی مقام که قبلاً ذکر شد، در مقام وصیّت به فرزندان خود برآمده و آنچه معروف و متداول است و از آداب و اسبابی که تعلق به دین و دنیا دارد اقتصار نموده‌اند، من دیدم که مُتَابَعَتِ آنان ضایع کردن وقت است، و راهنمایی به آن کتابها و توصیه نمودن به رجوع به آداب و مطالبی که در آنها است کافی است و احتیاج به نوشتن کتاب جداگانه‌ای ندارد. من در این کتاب آنچه را تمام یا اکثر آن در رساله‌های علمای ما که برای فرزندان خود نوشته‌اند نیست ذکر می‌نمایم، که ترسم فرزندان من در غیر این کتاب به آنها ظَفَر نیابند، و به آنچه مقصود و مطلوب دین و دنیای ایشان است دست نیابند، مگر این که خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) که

نسبت به ایشان اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ است ایشان را از خزانه: «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^۱ یعنی: تعلیم فرموده است انسان را آنچه را که ندانسته است) خود تدارک فرماید.

فصل پانزدهم - در تنبیه و اشاره به معرفت خدا (جَلَّ جَلَالُهُ). ای فرزندم محمد! تو و تمام ذرّیّه من و تمام دوستان من، بدانید که من بسیاری از علّمای حاضر و گذشته را دیده‌ام که در معرفت مولای حقیقی و مالک دنیا و آخرت بسیار سخت گرفته‌اند، و کار را بر مردم مشکل نموده‌اند؛ حال این که خدا و رسول ﷺ آن را بسیار سهل و آسان قرار داده‌اند، زیرا کتابهای آسمانی و قرآن شریف را می‌بینی که از اشاره و تنبیه به أدّله و علائم معرفت مولا و مالک دنیا و آخرت و پیداکننده موجودات و تغییردهنده مُتَغیِّرات، و مُقَلَّبِ اَزْمَنَه و اوقات پُر است و به همان اشاره اِجْمَالِیّه اکتفا فرموده‌اند.

و نیز می‌بینی که حضرت خاتم انبیا محمد ﷺ و سایر انبیا علیهم‌السلام که کتابهای الهی بر آنها نازل شده است، به اشاره و تنبیهی لطیف و تشریف به تکلیف اکتفا فرموده‌اند و علّمای صدر اسلام نیز تا اواخر زمان ظهور ائمه اطهار علیهم‌السلام همین راه و طریقه را پیموده‌اند.

و چون بالوجدان و بی شک و شبهه می‌دانی که تو خود بدن و روح و حیات و عقلت را خلق نکرده‌ای و همچنین آنچه را که از تحت اختیار تو خارج است، از آرزوهای گوناگون و حالات مختلفه‌ای که بر تو وارد می‌شود و أَجَل و پایان عمر، هیچ یک را تو نیافریده‌ای؛ و نیز می‌دانی که پدر و مادر تو، و پدران و مادران گذشته تو نیز آنها را خلق نکرده‌اند؛ زیرا که تو خود می‌دانی که از این گونه امور عاجز و ناتوانند، و اگر آنان را قدرت بر این کارها بود، هر آینه به آرزوهای خود رسیده بودند و به دام مرگ گرفتار نمی‌شدند.

پس ناچار یک وجود حقیقی مُنَزَّه از عوارض عالم امکان، و مُبَرَّأ از تَغیُّر و حوادث

باید بوده باشد که این موجودات را خلق نموده و از عرصه عدم به عالم وجود آورده باشد.

بنابراین در اصل وجود خالق صانع هیچ گونه شک و شبهه‌ای نیست، و امری است وجدانی و فطری غیر قابل انکار، و همانا احتیاج تو در شناختن صفات جمال و جلال او (جَلَّ وَّعَلَا) است.

پس گویم: به شهادت عقل سلیم و فهم صحیح همه مردم در اصل خالقِ صانعِ عالم اتفاق دارند و اختلاف آنان بر حسب اختلاف طریقه و مذهب آنان در حقیقت ذات و صفات خدا (جَلَّ وَّعَلَا) است.

و می‌گویم: که خدا بالوجدان در من قُوَّة تشخيص قرار داده است، که تمام خردمندان عالم درک آن نمایند؛ زیرا در من جواهر و اغراض و عقل و نفس و روح قرار داده است، که اگر به لسان حال از جواهری که در من است سؤال نمایی که آیا برای او بهره و نصیبی در خلقت اشیا هست؟ خواهی دید که به عجز و احتیاج خود اقرار و اعتراف دارند و خواهند گفت: اگر ما را این اندازه قدرت و توانایی بود از حوادث و تَغْیِرات و تَقَلُّبات وارد بر خود جلوگیری نموده و مورد این همه حوادث ناگوار بلاهای گوناگون واقع نمی‌شدیم، پس آنها اقرار و اعتراف دارند که هرگز چنین اموری را به خود نسبت نداده، و چنین اِفْتِرا و کِذبی بر آنها روا نیست. نیز اقرار دارند که به کیفیت ترکیباتی که در خود آنها است جاهل اند، و به شماره و اندازه مَضَرَّاتی که در آنها است، علم ندارند.

و اگر به لسان حال این پرسش را از اغراض بنمایی، خواهند گفت: ما از جوهر ضعیف‌تر و ناتوان‌تریم، زیرا که قَرْع و محتاج به آنیم.

و اگر به لسان حال از عقل و روح و نفس سؤال نمایی، خواهند گفت: تو خود می‌دانی که ضعف و ناتوانی بر ما غالب است، در بعضی به فراموشی، و بعضی به موت، و

بعضی به ذلّت و سستی، و تمام ما در تحت فرمان و تدبیر دیگری هستیم که به هرگونه بخواهد - از نقص به تمام و از تمام به نقص - می گرداند، و هر طور مَشِیَّت او تعلق گیرد، با تحولات زمان ما را تحویل می دهد.

پس هرگاه این امور را دانستی و برای تو محقق شد که جواهر و اعراض و عقول و ارواح و نفوس و سایر موجودات، و اشکال و صور همه در این جهت یکسانند، برای تو محقق و ثابت خواهد شد که برای تمام آنها خالق و صانعی است که مُنَزَّه از هرگونه عجز و احتیاجی است، و تغییرات و نقل و انتقالات که در ما هست، در او نخواهد بود.

و اگر در او نقص یا زوالی باشد، بلا اشکال محتاج به غیر خواهد بود، و مثل ما گدایان دست گدایی او به طرف غیر دراز خواهد بود.

و آنچه از تنبیه و اشاره به دلائل معرفت خدا (جَلَّ وَ عَلَا) برای تو ذکر کردم، همانا در قرآن کریم و کتابهای آسمانی دیگر که به ما رسیده، و در کلمات جدّت رسول رب العالمین و پدر بزرگوارت امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السلام بسیار است؛ که بعضی از آنها برای صاحبان عقل و بصیرت کافی است، و آنان را به سوی ابواب حق و صواب هادی و راهنما است.

فصل شانزدهم - ای فرزندم! بر تو باد به مطالعه کتاب [شریف] نهج البلاغه و تأمل نمودن در آنچه در او است از اسرار و حکم، و مطالعه کتاب مَفْضَل بن عمر^۱ که مولای ما حضرت صادق علیه السلام در آثار خلقت برای او املا فرموده است، و مطالعه کتاب اهللیجیه و آنچه در اوست از عبرتها؛ زیرا که اعتنا و توجه به گفتار انبیا و اوصیا و اولیا علیهم السلام موافق با فطرت و مطابق با عقل سلیم است.

فصل هفدهم - و بر تو باد به دوری نمودن از آنچه طایفه معتزله و کسانی که طریقه آنان را - که از سر منزل حق و یقین به مراحل دور است - به هم یافته اند؛ زیرا که من آنها

۱ - منظور کتاب «توحید مَفْضَل» است.

را خوانده و مطالعه نموده‌ام و دیده‌ام که اشکالات معترضین بر آنها وارد است؛ مگر در قلیلی از آنها که مطابق است با آنچه اهل دین سلوک نموده و بدان توجه کرده‌اند. بیان مطلب این که تو خود بالوجدان می‌دانی که هر یک از اولاد آدم از طفل هفت ساله گرفته تا آنان که پا به دایره تکلیف گذاشته‌اند اگر در انجمنی حاضر باشد، و در حال غفلت ایشان ناگهان یک نفر طعام یا چیز دیگری در مقابل او بگذارد، هرگز پس از مشاهده، تصور نکند و به ذهن او خطور ننماید که این طعام خود بخود در آنجا حاضر شده باشد، بلکه یقین دارد که یک نفر از اهل آن انجمن در حضور او گذاشته است. پس از این، باز اگر در حال غفلت او یک نفر آن چیز را بر دارد، هرگز شک نخواهد داشت بلکه بالوجدان یقین دارد که آن را یک نفر از ایشان برداشته است. و اگر حاضرین بالاتفاق قسم یاد کنند و بگویند که آن چیز خود بخود در آنجا حاضر شده و خود بخود نابود گشته است، هرگز باور نخواهد کرد و حتماً همه آنان را تکذیب خواهد نمود.

و این خود دلیلی است روشن و محکم که فطرت اولاد آدم از جانب خدا (جَلَّ جَلَّالُهُ) به آن مُلْهَم است و به تعلیم حضرتش تعلیم یافته است که بلاشک و بالضَّرُوره اثر دلیل بر مؤثر، و هر حادثی دلیل بر مُخْدِث و موجد آن است.

پس چگونه برای صاحبان عقل و بصیرت روا است که از این دلیل واضح و روشن عدول نمایند؟ و به شخصی که غالباً در غفلت است، و لکن در بلاد اسلامی پرورش یافته، و محبت اسلام و شارع اسلام محمد مصطفی ﷺ در قلب او رسوخ نموده، و به شنیدن معجزات و شرایع و احکام اسلام اُنس گرفته است به حدّی که به آنها عادت نموده و طبیعت ثانوی او شده است، و با فطرت اَزَلّی نیز موافق است، بگویند: برای معرفت مؤثر حقیقی و خالق و صانع عالم طریق و راهی نیست مگر نظر کردن در جوهر و جسم و عَرَض و ترکیبات آنها!! که غالباً فکر در آنها سبب سستی اجتهاد و عقیده

است.^۱

شگفت آن است که گوینده این حرف خود مسلمان است و خود را از علما و معلمین دین می‌داند و حال این که در قرآن شریف می‌خواند: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾^۲ یعنی: روی خود را به دین توحید متوجه کن در حالتی که از هر دینی جز آن روگردان باشی که دین توحید دین فطرت است که خدا در جِبِلَّت و فطرت مردم قرار داده است.

ای فرزندم محمد! آیا تصوّر می‌کنی برای مسلمانی جایز باشد که در مقام طَعْن بر دلیلی که به آن اشاره شد، برآید؟ و از آنان که محتاج به اشاره و تنبیه به آن هستند، مَسْتَوِر و پوشیده دارد؟ و در مقام تعلیم کسانی که بر فطرت اسلام متولد شده‌اند بوده باشد و این مَنّت عظیمی که خدا در این هدایت فطری بر آنان نهاده، به آنان معرفی نماید؛ در حالتی که در قرآن کریم تلاوت می‌نماید و از زبان بی‌زبانی خداوند می‌شوند که به حضرت سید المرسلین ﷺ می‌فرماید: ﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۳ یعنی: مَنّت می‌نهند بر تو که اسلام آوردند بگو مَنّت مگذارید بر من اسلامتان را بلکه خدا مَنّت می‌گذارد بر شما که هدایت کرد شما را برای ایمان اگر هستید راستگویان.

و می‌فرماید: ﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا﴾^۴ یعنی: و اگر نبود فضل و رحمت خدا بر شما هرگز پاکیزه نمی‌شد از شما هیچ کس.

پس ای فرزندم! آیا می‌بینی معرفت به خدا را مگر از خدا و به خدا و این که اوست

۱ - سید بن طاووس رحمته الله در اینجا اشاره به آن دسته از احادیث معصومان علیهم السلام دارد که ضمن آنها تفکّر و اندیشیدن در کُنه ذات الهی مورد نهی قرار گرفته است.

۲ - روم / ۳۰.

۳ - سوره حجرات / ۴۹.

۴ - سوره نور «۲۴» / ۲۱.

که به آیات شریفه قرآن به ایمان هدایت می‌نماید و اوست صاحبِ مِنت بر بندگان در شناساندن خود به ایشان، و اگر فضل و رحمت حضرتش نبود، هیچ کس در هیچ تکلیفی تزکیه و پاکیزه نمی‌شد، و از طریق ظَلَّالَت و گمراهی به شاهراه هدایت و سعادت راهنمایی نمی‌شد.

فصل هیجدهم - و ای فرزندم که خدایت به الهام غیبی گرامیت بدارد، و تو را از اعیان و اشراف دنیا و آخرت قرار دهد: بدان از جمله ادله‌ای که دلالت دارد بر این که معرفت الهی به آنچه بدان اشاره شد حاصل می‌شود، نه به آنچه اصحاب کلام می‌گویند، این است که هر مکلفی که بر فطرت اسلامی متولد شده باشد، در حالتی که آزاد و عاقل و رشید باشد هرگاه مرتدّ شود: به این که کاری کند، یا حرفی بزند که ظاهر شرع حکم به ارتداد او نماید، همانا امر به قتل او نمایند و گویند: از فطرت اسلام مرتدّ است، و به عبارت دیگر گویند: مرتدّ فطری است، و حکم به مباح بودن خون و مال او نمایند، و شهادت به کُفر بعد از اسلام وی می‌دهند.

پس اگر نه این است که عقل به کفایت ایمان و اسلام فطری حاکم است، و آن را بی‌نیاز از آنچه آنان ذکر کرده‌اند می‌داند، چگونه به ارتداد چنین شخصی حکم می‌نمایند؟ و حال این که همه می‌دانند او حقیقتی از حقایق آنان را نداند، و راهی از راه‌های ایشان را نیپیموده است، و در نزد معلّمی از علمای اسلام حاضر نشده، و چیزی از اصطلاحات متکلمان را نفهمیده است، و اگر به توجیهاتی که ایشان با فکرهای زیاد و بحثهای مفصل در کُتُب خود ذکر کرده‌اند و بر او واجب دانسته‌اند متوسّل شود حتماً از او نپذیرند، و آنچه را واجب دانسته‌اند در مورد او نقض نمایند و برخلاف گفته‌های خود عمل نمایند، و حکم قتل او را صادر نمایند، و عذرهای او را هرگز نپذیرند.

فصل نوزدهم - و چگونه خدای رحیم مهربان خون و مال و آنچه به چنین شخصی احسان فرموده مباح فرماید؟ و حال این که از بلوغ و رشد او زمانی نگذشته است که

بتواند در آن زمان از استاد خود چیزی بیاموزد و مدتی بر او سپری نشده است که بتواند ملازمت استاد نموده و به رفت و آمد در محضرش از علوم او استفاده نماید. پس خدایی که از تمام خَلْق به بندگان خود مهربان تر است، خون چنین شخصی را مباح نفرماید مگر این که به همان فطرتی که به او عنایت فرموده، و به آنچه به کمترین زمانی بعد از بلوغ و رشد برای او از حجت و دلیل ممکن و میسر است، اکتفا نموده است.

فصل بیستم - ای فرزندم که خدایت به نیکوترین عنایتها مشرف فرماید، و حَبْل تو را به حَبْل مقدس خود وصل نماید؛ بدان از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر این که آن چه را این جماعت می گویند و بر آن اتفاق دارند کلامی است بی اساس و برای آنان عذری نخواهد بود، این است که ندیده و از ایشان نشنیده ایم که کسانی که معرفتشان از روی همان فطرت اولیّه و حاصل از همان اشارات عقلیّه و نقلیّه است، و مدتی به این حال باقی مانده، و پس از آن به علم کلام اشتغال ورزند، و به قواعدی که بعد از صدر اسلام پیدا شده مشغول شوند، و آنچه را که تا حال نمی دانسته اند تحصیل نمایند، اعمالشان باطل باشد؛ و عباراتی که در طول این مدت به جا آورده اند فاسد بوده باشد، و اَحَدی از ایشان حکم به بطلان و نَقْض این اعمال و تکالیف ننموده است.

پس اگر معرفت آنان به خدا صحیح نباشد مگر به نظر کردن در این قواعد و تحصیل نمودن این قوانین، هر آینه بر آنان لازم بود که به مقتضای جهل و عدم معرفت به خدا، و تفریط در معرفت او - جَلَّ وَ عَلا - آنچه را از تکلیف و اعمالی که تا حال به جا آورده اند تدارک نموده و قضا نمایند.

فصل بیست و یکم - ای فرزندم، از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر این که اصل معرفت خدا از وجود و کرم او - جَلَّ جَلَالُهُ - است، و تو باید در زیاد نمودن و تکمیل معرفت بکوشی و در تقویت آن سعی نمایی، این است که بیشتر اهل معرفت و خداشناسی را مشاهده می نمایی که وقت و هنگام حصول معرفت خود را ندانند، که در

روز بوده است یا شب، بلکه ماه و سال آن را نیز ندانند چه رسد به وقت و ساعت آن، و اگر معرفت به کسب و نظر بود، هر آینه وقت آن را می‌دانستند یا به حدود تقریبی آن آگاه بودند؛ زیرا به شهادت وجدان و عقل هرکس در مقام شناختن پادشاه بزرگی که قبلاً او را نشناخته برآید، و از راه کسب و نظر و پرسش در مقام معرفت او برآید، و از این راه او را بشناسد، هر آینه زمان معرفت و شناختن آن پادشاه را خواهد دانست، و اگر زمان دقیق معرفت را نداند، زمان قریب به آن را خواهد دانست.

و جز این نیست که خدای متعال بندگان ضعیف خود را به سوی معرفت و شناسایی خود به طوری سیر می‌دهد که فهم و ادراک از آن قاصر است؛ از این جهت نه زمان دقیق حصول معرفت را می‌دانند، و نه به زمان قریب به آن آگاهی دارند.

فصل بیست و دوم - ای فرزندم محمد، که خدا به تأییدات جلیله و کمالات فاضله مؤیدت بدارد؛ بدان که: مقصود از این بیانات این نیست که نظر در جواهر و اجسام و أغراض جایز نباشد؛ یا این که بعضی از طُرُق معرفت نیست، بلکه مقصود این است که از طُرُق بعیده و راه‌های خطرناکی است که انسان ایمن نیست که بعد از ورود در آن به طور کلی از آن به سلامت خارج شود.

فصل بیست و سوم - همانا دوست فاضلی داشتم از متعلمین علم کلام، که خدایش رحمت کند و از او خشنود باشد؛ او غالباً در محضر ما حاضر می‌شد و به مذاکرات علمی می‌پرداختیم. روزی به وی گفتم: طُرُق معرفت خدا مطابق معلومات و مقدورات او - جَلَّ و علا - است، و عدد آن منحصر به فهم و ادراکات آنام نیست؛ و چون طریق معرفت را منحصر به نظر بندگان می‌دانست و با آن انس گرفته بود، از این کلام بسیار تعجب نمود؛ به او گفتم: چه گویی درباره حضرت عیسی بن مریم علیه السلام هنگامی که در گهواره فرمود: (إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا) گفت: آیا معرفت او از روی نظر و استدلال بود؟ پس در جواب عاجز ماند و در وادی حیرت فرو رفت.

و نیز روزی به او گفتم: چه گویی در حق کسی که از طریق نظر و استدلال در مقام معرفت خدا بر آید، آیا در اول امر در حال شک و تردید است؟ جواب داد که: آری در حال شک است، گفتم آیا نبی اکرم محمد ﷺ و وصی او علی ﷺ برده‌ای از زمان برایشان گذشت که در حال شک و تردید بودند؟ در جوابم گفت: بر من غالب آمدی و مرا محکوم کردی؛ زیرا که چنین حرفی نتوانم گفت؛ برای این که خلاف آن محقق و مسلم است، و از حالات آن بزرگواران مطلب کاملاً روشن و معلوم است.

پس برای زیادی توضیح به او گفتم: اگر چه برای انس و عادتی که به این مطالب پیدا کرده‌ای با من موافقت نخواهی کرد، لکن آیا قبول داری عقل که کاشف حقایق و معارف است از کُشَب تو نیست؟ و از تحت قدرت و اختیار و تدبیر تو بیرون است؟ و چشمی که با آن در آثار خلقت بنگری، از خَلْق تو نیست؟ خلاصه این که آنچه دخالت در نظر و استدلال تو دارد و در این جهت مددکار تو است از تدبیر تو نیست و از تحت اختیار تو خارج است و همه از طرف خدای متعال است؟ جواب داد: آری چنین است که می‌گویی، لکن اگر گویی که معرفت خدا به نظر و کُشَب بنده نیست، لازم آید که برای وی در تحصیل معرفت اجر و ثوابی نباشد. در جواب او گفتم: اگر معرفت به خدای متعال - جَلَّ جَلَالُهُ - به نظر بنده بوده باشد، نیز لازم آید که ثواب و اجری برای آن نباشد.

این حرف به نظر او بسیار گران آمد و گفت: چگونه چنین خواهد بود؟ گفتم: برای این که قبل از حصول معرفت که شروع به استدلال نمایی، و نظر در جواهر و اجسام و اعراض افکنی، ندانی که آیا نتیجه نظر و استدلال تو حصول معرفت پروردگار است؟ یا ادبار و اعراض از آن خواهد بود؟ پس در این نظر و استدلال قصد تقرب به خداوند را نداری؛ زیرا که هنوز خدا را نشناخته‌ای، و به گفته خود در آخرین جزء از استدلال و نظر، شناسایی و معرفت برایت حاصل گردد؛ پس تمام نظر و استدلال تو بدون معرفت

و بدون اجر و ثواب بوده است، پس رفیق ما از جواب عاجز ماند و سخنی نتوانست گفت.

پس به او گفتم که: معرفت الهی چه از طرف خدا باشد و چه از طرف بنده و چه از خدا و بنده هر دو باشد، بر هر تقدیر اجر و ثواب موکول به وجود و استمرار معرفت، و ملتزم بودن بر آنچه به سبب معرفت و برای معرفت از او خواسته‌اند خواهد بود.

فصل بیست و چهارم - ای فرزندم، برای شخص عالمی که خود را دارای معرفت به خدا و رسول و ائمه اطهار علیهم‌السلام و عالم به شریعت اسلام می‌داند، اگر بخواهد در مقام هدایت نمودن مبتدیانی که بر فطرت اسلام متولد شده‌اند برآید، سزاوار است که آنان را به آنچه موجب تقویت فطرت ایشان است آشنا نماید، و به رحمت و کرم و فضل خدا امیدوارشان نماید، و در ظلّ عنایت حضرت احدیثشان درآورد. به این که به هر یک از آنان چنین بگوید: تو خود می‌دانی که قبل از بلوغ و بعد از آن به بدیهیات دانا بوده، و به کلیات و جزئیاتی عالم بوده که هرگز سعی و کوشش در تحصیل آنها ننموده، و از تدبیر خدای متعال و این که چگونه معرفت آنها را به عقل و قلب تو القا فرموده است بی‌خبر بوده و به این که در چه وقت و ساعتی بر باطن تو وارد شده، و به چه طریق خدا آنها را به ضمیر و خاطر تو وارد نموده علم نداشته و نداری. پس به چنین خدای بخشنده مهربانی و ثوق و اعتماد داشته باش، و آمال و آرزوها و حاجات خود را از مواهب جنابش مسألت نما، و دست نیاز به جانب حضرتش دراز کن و بگو: ای کسی که قبل از سؤال به نعمت نور عقل منورم فرمودی، و به فضایل و عطا‌های خود بدون خواهش و مسألت ابتدا نموده‌ای در این حال یعنی حال سؤال و دعا و خواهش، و حال ورود به حضرتت، با هزاران آمال و آرزو نیز، آنچه را که موجب مزید معرفت و شایسته مقام احترام و تعظیم تو است به من عنایت فرما، و به مراقبت و یاد خود مشرفم فرما، و به من بشناسان که تمام این نعمتها به رحمت و اسعۀ تو بوده، و بدون سابقه و استحقاق به آن

ابتدا فرموده‌ای، تا این که به سبب تو به سوی تو توجه نمایم، و به واسطه تو در پیشگاه حضرتت قیام نمایم، و به فضل و کرم تو به سوی تو اقبال نمایم.

فصل بیست و پنجم - ای فرزندم محمد، که خدا به مراد و مقصود حضرتش تو را بینا فرماید و بر رفع شر حسودان و دشمنان نصرت دهد؛ بدان لسان حال آن وجود مطلق که به فضل و رحمتش ما را ایجاد فرموده و عقلهای نورانی به ما رحمت نموده، و راهنمایانی معصوم برای ما نصب کرده است، این است که بر کسانی که در مقام قطع امید و رجای بندگان برآیند. و آنان را به آنچه از جانب خدا منصرف نماید مشغول نماید، و افکار و توجه آنان را از درگاه قدسی او به طرف اجتهاد و فکر در خاکی که از آن خلقشان فرموده متوجه نمایند، غضب نموده و به سَخَط و غَضَب خود گرفتارشان خواهد نمود.

و از اجتهاد و نظر و فکر آن کس که از خاک خلق شده چه امیدی خواهد بود و آنان را چه باعث شده که بدین گونه از امور تَشَبُّث نمایند؟ و از تدبیر رَبُّ الأرباب و خالق این اسباب منعزل گردند؟ و چه عذری برای آنان خواهد بود که این مطالب را از کسانی که برای خود استاد قرار داده و برای ارشاد خود اختیار نموده‌اند، قبول می‌نمایند؟ و حال این که به طور یقین و وجدان می‌دانند که حقیقت نظر و استدلال و ترتیب آن را در نفس خود ایجاد ننموده‌اند، بلکه نفس خود را در حالتی که دارای قوّه حقیقت نظر و طرق فکر و اندیشه بوده است، ادراک نموده‌اند. و علم وجدانی دارد به این که این تصوف و ادراکی که در نفس خود یافته است از کَسَب و اجتهاد او نبوده است، بلکه از غیر او بوده که حقیقت او را نداند؛ پس ناچار محتاج است که از غیر خود که جاری مجرای خود او هستند و آنچه از او خواسته شده است، از ایشان نیز خواسته شده است رجوع کرده و به تحصیل معرفت نماید، و بفهمد که مقصود از این نوری که به او عنایت شده، چه بوده است، بنابراین، همان نظر اوّل و تصوّر اجمالی قبل از ترتیب مقدمات،

دلیل بر واهب و بخشنده او است. و همان دلالت اجمالی برای تمام بودن حجّت الهی بر عبد کافی است.

علاوه بر آنچه قبلاً بیان شد، که انسان قبل از بلوغ به چند سال پالوچدان می‌داند که آثار دلیل بر وجود مؤثر است - به دلالت فطری که بر آن خلق شده است - و خالق متعالش عنایت فرموده است. پس بر او لازم است که در حال اشتغال به این علوم - اگر لابد از اشغال است - نزد کسانی رود به عالمانی رو آورد که او را دلالت نمایند به هادی و راهنمای اول. و عطاکننده نور عقل و گویاکننده زبان استاد وی بعد از گنگ بودن، و جاری‌کننده هوا در مجاری تنفس او که سبب حیات و نفس کشیدن او است. و عطاکننده حیات استاد، و حفظ‌کننده وجود او، و نگارنده آنچه به آن محتاج است از اراده و مقاصد و مطلوبات او، آن است که خود و استاد او را بر پای داشته بعد از آن که بر شکم می‌خزیده، و کسی که قوه فهم و ادراک به او داده است، که آن چه برای او نافع و مفید است، شناخته و در طلب و تحصیل آن سعی و کوشش نماید، و آنچه برای او ضرر دارد، دانسته و از آن دوری نماید.

فصل بیست و ششم - ای فرزندم محمد، و ای کسانی که این کتاب را مطالعه می‌نمایید، بدانید که: من این مطالب را از روی جهل به علم کلام و آنچه در آن است از سؤال و جواب، و نقض و ایرام نگویم؛ بلکه آنچه محلّ حاجت است از آن دانسته‌ام و در کتابهایی در این علم خوانده‌ام، پس از آن آنچه بی‌نیازکننده آن است دانسته‌ام، و در خطبه کتاب *الْمَحْجَةِ لِثَمَرَةِ الْمُهِجَةِ* چگونگی اشتغال خود را به این علم و این که نزد چه کسانی اشتغال داشته، و این که چه سبب شد که از ضایع کردن عمر در پیروی نمودن از ایشان صرف نظر نمودم، ذکر کرده‌ام.

ولکن تو ای فرزندم محمد، که خدا در عمر و معرفت تو برکت دهد، و بر شرف تو در دنیا و آخرت بیافزاید؛ بدان، هرگاه استاد به شخص مبتدی بگوید: برای تو راهی به

معرفت خدا نیست مگر به نظر کردن در جوهر و جسم و عرض، و این که حادث بودن جسم ثابت نشود مگر به حرکت و سکون - چنانچه قبلاً به آن اشاره شد - البته مبتدی بر حسب فطرت خود این مطالب را درک نکنند، و زیادی اَعراض را بر اجسام نداند، و به آن انس و آشنایی ندارد، و به چشم سر هم زیادی حرکت و سکون را بر جسم منتقل از مکان به مکانی حس نمی‌کند، بلکه إدراک و فهم این مطالب محتاج به زحمت و مَشَقَّت زیاد، و صَرْف کردن وقت بسیار در تصور حدّ جسم و تصور عرض و تحقیق زیادتی آنها بر اجسام، و حفظ آن چه به آن تعلق دارد از معنی و کلام است. و چه بسا استاد خود در مقام تعریف این مطالب از این که الفاظ متداول در نزد اهل این فنّ را تغییر دهد عاجز است، و نتواند به عباراتی روشن تر که در خور فهم مبتدی باشد بیان نماید، بلکه خود او هم در حقیقت مُقَلِّد دیگران و پیرو ناقلین آن الفاظ است و در مقام استدلال به قول فلان و فلان تمسک نماید، و گوید: اقوال و نظریات آنان در این مطالب و معانی معتبر و به منزله دلیل و برهان و حجّت است.

و بر فرض این که به وسیله استاد، زیادی حرکت را بر اجسام بفهمد، زیادی سکون را لازم آید نفهمد و درک نکند مگر بعد از زحمت زیاد و گذشتن زمانی بسیار. و اغلب حالات، و اکثر اوقات او در ظلمت و حیرت و تردید به سر رود، و مثل شتر نایبنا حرکات او غیر طبیعی و نامنظم خواهد بود، و در تناقض و تعارض احتمالات و شبهات حیران و سرگردان بماند؛ تا این که پس از مدتی زحمت و مشقت به اعتقاد ضعیف، یا گمان و حدس، طرفی را ترجیح دهد. و هرگاه به اشکال و شبهه مهمّی برخورد نماید، مجدداً به حالت اول برگشته و حال تحیّر و تردید برای او حاصل گردد، و به کوشش و جدّیت بازگشت نموده و در مقام کشف مطلب برآید؛ پس همیشه در حال تحیّر و تردید است، تا مرگ او را دریابد؛ و در حال مرگ هم احتمال بطلان ادّله‌ای که در دست داشته، می‌دهد. در حالتی که از اشتغال به این علم، برای همان معرفت اجمالی به مؤثّر

و موجب حقیقی، دارای اعتقادی کامل و ایمانی راسخ بوده است که از احتمال عروض شبهات و طعن و قدح در آن در امان بوده است.

فصل بیست و هفتم - ای فرزندم، مؤید ادله عقلیه‌ای که ذکر شد، روایاتی است که از اشلاف طاهرینت ائمه اطهار علیهم‌السلام نقل شده است؛ که از آن جمله است آنچه من از کتاب ابو محمد عبدالله بن حماد انصاری که از اصحاب مولای ما [امام] کاظم علیه‌السلام است روایت نمایم. آنچه در اینجا نقل می‌نمایم، از اصل و کتابی است که تاریخ کتاب آن سال سیصد و هفتاد و شش [قمری] است، که بر شیخ صدوق هارون بن موسی تَلَكُزْبَری (تَفَمَّذَهُ اللَّهُ بِرِضْوَانِهِ) قرائت شده است و جدّ تو ابوجعفر طوسی در حقّ او فرموده است: در زمان خود بی‌نظیر بوده است، وی استاد شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان (ضَاعَفَ اللَّهُ لَهُمَا تُحَفَّ الرِّضْوَانُ) است. آنچه را روایت نموده است من به طُرُق عدیده روایت نمایم؛ که از آن جمله است اصل کتاب عبدالله بن حماد.

آن روایت، این است: عبدالله سنان گوید: روزی قصد شرفیابی به حضور مبارک حضرت صادق علیه‌السلام را داشتم، مؤمن طاق^۱ گفت: برای من نیز اجازه شرفیابی بگیر، قبول

۱ - او ابوجعفر محمد بن علی بن نعمان احول کوفی، ثقه است. از حضرت علی بن حسین و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم‌السلام روایت نموده است و در مناظره با مخالفان و ردّ بر ایشان یدی طولاً داشته است، تا آنجا که مخالفان او را «شیطان الطاق» می‌نامیدند.

و با ابوحنیفه حکایات زیادی دارد، از جمله بعد از وفات حضرت صادق علیه‌السلام ابوحنیفه به او گفت: امام تو مرده، فوراً در جواب او گفت: اما امام تو از مُنْظَرین است و تا وقت معلوم نمیرد، یعنی امام تو شیطان است. و از جمله روزی به او گفت: آیا تو قائل به رجعت هستی؟ گفت: آری، گفت: پانصد دینار به من قرض بده تا در وقت رجعت به تو بازدهم؛ فوراً گفت: ضامنی به من بده که در وقت رجعت تو به صورت انسان برگردی، زیرا می‌ترسم که به صورت میمون برگردی و من تو را نشناسم و نتوانم طلب خود را از تو دریافت نمایم. و از آن جمله، روزی ابوحنیفه به او گفت: به من رسیده است که: هرگاه شخصی از شما بمیرد، دست چپ او را

نمودم. چون شرفیاب شدم، جریان را به عرض مبارک رساندم، فرمود: او را اجازه ورود مده، عرض کردم: جانم فدایت، اتصال و دوستی او به شما و بحث و مناظره‌های او درباره این خاندان، و این که در مناظره و بحث احدی از خلق خدا بر او غالب نشود و هیچ کس او را محکوم نتواند کرد، بر شما معلوم است، فرمود: نه چنین است، بلکه یک طفل دبستانی او را محکوم نماید و بر او غالب آید. عرضه داشتم: فدایت گردم، او أَرْفَعُ وَأَجَلُّ از این است. و چگونه چنین باشد و حال این که با تمام اهل ادیان مناظره نموده و همه را محکوم کرده و بر آنان غالب شده است؟ فرمود: اگر طفلی دبستانی به او بگوید آیا به امر امام خود با مردم مناظره نمایی یا بدون امر او اقدام به این امر نمایی؟ چون نتواند دروغ بگوید، در جواب او خواهد گفت: به امر امام نیست، پس خواهد گفت: چون بی‌اجازه و امر امام خود اقدام به این کار نموده، ناچار مخالفت امام خود نموده، و در پیشگاه او عاصی و گنهکاری، و به این کلام بر او غالب آید و او را محکوم نماید. ای پسر سنان، او را اِذْن و ورود مده؛ زیرا که کلام و خصومات عقیده را فاسد نموده، و دین را مَحْقُوق^۱ و نابود می‌نماید.^۲

و نیز در آن کتاب از عاصم خیاط از ابو عبیده حَدَّثَ روایت نموده که گفت: حضرت

→ می‌شکنند که نامه عمل او به دست راست او داده شود، گفت: این دروغ است، ولکن به من رسیده است که هرگاه شخصی از شما بمیرد، یک سبوی آب در ما تحت او بریزند (اماله‌اش نمایند) که روز قیامت تشنه نشود، ابوحنیفه گفت: این هم مثل اولی دروغ است. و غیر اینها از حکایاتی که در کتب مفصله مذکور است. [مترجم].

۱ - مَحْقُوق: ویران کردن.

۲ - مؤمن طاق از بزرگان اصحاب ائمه علیهم‌السلام، اخبار زیادی در مدح او وارد شده است. این خبر و امثال آن که درباره مؤمن طاق و امثال او از بزرگان اصحاب ائمه علیهم‌السلام رسیده، بر تقیّه حمل می‌شود و برای مصالحی بوده است. در کتب رجال، علمای اعلام جواب این گونه اخبار را که مُشْعِر بر مَذْمُوم است داده‌اند، کسانی که طالبند رجوع نمایند. واللّٰه العالم. [مترجم].

باقر علیه السلام به من فرمود: بر تو باد به دوری کردن از اصحاب کلام و خصومات، و از مجالست با آنان؛ زیرا که آنچه را به علم آن مأمور بوده ترک نموده، و آنچه را به علم آن مأمور نبوده اخذ کرده‌اند، و در آن تَكَلُّف نموده‌اند، تا جایی که تَكَلُّف در علم آسمان نموده‌اند. ای ابو عبیده، با مردم آمیزش کن به اخلاقشان، و از آنان دوری نما در اعمالشان، ای ابو عبیده، ما مرد را فقیه و عالم ندانیم تا این که لحن قول را بداند، و آن قول خداوند متعال است که می‌فرماید: «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»^۱.

فصل بیست و هشتم - و نیز در کتاب عبدالله بن حماد انصاری در نسخه‌ای که بر هارون بن موسی تَلَعُکُبری قرائت شده، یافتیم که: جمیل بن دَرَّاج گوید: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که می‌فرمود: متکلمین این طایفه از شرار^۲ این طایفه‌اند. فصل بیست و نهم - ای فرزندم، شاید مراد از متکلمین در این حدیث آنان باشند که

۱ - محمد / ۳۲. یعنی و هر آینه می‌شناسی آنان را در روش گفتار. بدان که این آیه شریفه راجع است به منافقین و قبل از آن می‌فرماید: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ وَلَوْ نَشَاءُ لَأَمَرْنَا كُفَّهِمْ فَلََعَفْنَهُمْ بِسِمَاتِهِمْ» یعنی: یا این که پنداشتند آنان که در دلهایشان مرض است که هرگز بیرون نخواهد آورد خدا کینه‌های ایشان را و اگر بخواهیم، هر آینه می‌نمایانیم به تو ایشان را، پس شناختی ایشان را به علامتشان. و مراد به لحن قول، اسلوب و روش و فحوا و مقصد و مغز آن است، و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که چون من گفتم: «المرء مخبوء تحت لسانه فاذا تكلم ظهر»، یعنی مرد در زیر لسان خود پنهان است و هنگامی که تکلم نماید، ظاهر شود. خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»، و از ابوسعید خدری وارد شده که لحن قول بغض علی بن ابی طالب علیه السلام است، و ما منافقین را در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به بُغْض علی بن ابی طالب می‌شناختیم و مثل آن از جابر بن عبدالله نیز روایت شده است. و از عبادة بن صامت روایت شده: که ما اولاد خود را به دوستی علی بن طالب امتحان می‌نمودیم، و هرگاه یکی از آنان را می‌دیدم که علی را دوست ندارد، می‌دانستیم که از زنا پیدا شده است (اخبار ملخصاً از تفسیر صافی نقل شد). [مترجم].

۲ - شرار: افراد شرور.

به کلام و علم خود، آنچه را خدا راضی نیست طلب می نمایند؛ یا مراد کسانی که باشند که اشتغال به علم کلام آنان را از آنچه واجب تر است از فرائض الهی باز می دارد. من خود از منتسبین به علم کلام کسانی را دیده ام که این علم، شکوک و شبهاتی در مسائل مهمه ای از اسلام در آنان باقی گذاشته است.

فصل سی ام - از جمله چیزهایی که شاهد بر صحت روایاتی است که از علم کلام و شبهاتی که در آن است نهی نموده، این است که عالم به علوم کثیره، قطب الدین راوندی، سعد بن هبة الله تصنیف نموده - که در نزد من موجود است - و در آن رساله اختلافاتی که میان شیخ مفید و سید مرتضی واقع شده جمع نموده است؛ حال این که آن دو بزرگوار خصوصاً شیخ مفید از اعظم اهل زمان خود بوده اند. راوندی در آن رساله در حدود نود و پنج مسئله از مسائل خلافت میان این دو بزرگوار را در علم اصول ذکر نموده است و در آخر آن فرموده است: اگر تمام مسائلی که در آن اختلاف نموده اند استیفا نمایم، هر آینه کتاب طولانی شود، و این خود دلیل بر دوری علم کلام است از طریق معرفت رب الارباب.

فصل سی و یکم - چنین گوید سید عالم عامل کامل، علامه فاضل عابد، رضی الدین رکن الاسلام جمال العارفين افضل السادة ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد بن طاووس - بلغه الله امانیه و کبت اعادیه - که مثل شیوخ معزله، و انبیاء مثل مردی است که بخواهد به دیگری بفهماند که آتش در دنیا موجود است، در حالتی که او خود آتش را در خانه خود و در شهر آشکار و بسیار دیده و می بیند و اصلاً احتیاج به دلیل و اجتهاد ندارد، و آن مرد به او بگوید: شناختن آتش محتاج به حاضر کردن سنگ آتش زنه است که در راه مکه یافت می شود؛ چون در هر سنگی آتش نیست و محتاج به فندک و پنبه آتش گیرانه است و محتاج است به جایی که هوا در آن ملایم باشد و جریان زیاد نداشته باشد تا مانع از تأثیر آتشی که از سنگ خارج

می‌شود نباشد؛ در این صورت آن بیچاره ناچار است از این که با وسائل زیاد، از جاهای مختلف و دور و دراز این آلات را تحصیل نماید و به کار برد تا آتش را بشناسد. و حال این که اگر از اوّل به او می‌گفت: آتش این است که به چشم خود می‌بینی و در همه جا هست و این همان است که در سنگ و درخت نهفته است، آن بیچاره که آتش را به وجدان شناخته و به چشم دیده بود، از ترتیب دادن آن آلات و تحمّل این مشقّتهای زیاد و تحصیل چنین برهانی بی‌نیاز بود.

فصل سی و دوم - و هر کس از تعریف به امر روشن و آشکار، به تعریف به امر خفی و پوشیده عدول نماید، سزاوار است که او را گمراه کننده نامند، نه هدایت کننده. بیان این جمله این است که هر جایی که در آن جسم واقع است، قبل از وجود آن جسم و هر چیزی که برای آن اوّل و ابتدایی است، بالوجدان حادث است و وجود اجسام مسلماً بعد از مکان است؛ پس ناچار آن هم حادث است و در آن شک و ریبی نیست.

و این که هر عاقلی که زیاد و نمو اجسام را در انسان و درختان مشاهده نماید، مثل نطفه‌ای که از آن انسان پدید آید و دانه خرما که از آن درخت خرما می‌بزرگد به عمل آید، و هسته‌ای که از آن درختان تنومند به وجود آید، به دیده ظاهر می‌بیند و بالوجدان درک نمایند که همه اینها بالضرّوره حادثند.

پس شخص عاقل چگونه در معرفت حادث بودن این چیزها از چنین راه واضح و آشکار، به طریقه حرکت و سکون عدول نماید؟ که خود دو عَرَض پیش نیستند که دیده نمی‌شوند. و حقیقت آنها نیز معلوم نیست و حادث بودن خود آنها و دلیل بودن آنها بر حدوث اجسام معلوم نگردد، مگر به نظر دقیق و گذشتن از عقباتی که موفقیت در آن بسیار کم است.

فصل سی و سوّم - و می‌گوییم که: انسان با معرفت وجدانی خود به حادث بودن

اجسام ظاهره‌ای که در مرئی و منظر او است، محتاج به معرفت مماثل بودن اجسام است؛ یعنی بداند که اجسامی که ندیده و از نظر او غایبند، مثل همین اجسامی که دیده و حاضرند، همه به شهادت عقل حادثند؛ این هم به اندک تأمل و تعریفی شناخته می‌شود و محتاج به طول بحث و نظر و استدلال مفصل نیست؛ زیرا عقل درک می‌کند هر جسمی مرکب است و هر مرکبی بر حسب ترکیب دارای عرض و عمق است؛ چون اگر حقیقت جسم از ترکیب و تألیف خارج شود، جسم نخواهد بود و عقلاً و شرعاً داخل در عنوان جسم نیست و مُتَّصِف به صفت جسمیت نخواهد بود.

علاوه بر این، هر جسمی محتاج به مکان و حیّزی است که در آن قرار بگیرد. مکان چنانچه قبلاً بیان شد، قهراً مقدّم بر آن جسم است؛ پس جسم بالضرّوره متأخر از مکان است، و با این حال و این اندک فکر و تأمل، آیا در حادث بودن جسم برای کسی که دارای کمترین قوه فکر و نظر باشد، شک و شبهه باقی خواهد ماند.

فصل سی و چهارم - و می‌گوییم که: اجسام با این وصف واضح و آشکار خود دلیلی است کافی بر این که برای آنها مؤلف و مُخْدِت و مُدبّری است که بر حسب حکمت و مصلحت آنها را تدبیر می‌نماید. و انبیاء علیهم‌السلام، و کتابهای آسمانی به این دلالت‌های آشکار اشاره و تنبیه فرموده‌اند، حال آن که شیوخ معتزله مردم را از این راه روشن منحرف نموده و طریق حقیقت را بر آنان ننگ نموده‌اند، چنانچه در تعریف «آتش» گذشت که با این که بر همه معلوم و آشکار است، به طریق استخراج از اشجار و احجار متوسل شده و موجب انحراف مردم را فراهم نمایند. و این مثالی است حق و صحیح که اهل انصاف آن را قبول نموده و احتیاج به امر زائدی ندارد.

فصل بیست و پنجم - مَثَل ایشان با متعلمین مَثَل شخصی است که در مقابل او شمعی روشن باشد و استاد آن را برداشته و در جای دوری ببرد که مواقع زیادی در میان او و آن شمع باشد و به او بگوید: تهیه زاد و راحله و رفیق باید نمود و دلیل راه باید

گرفت و برای درک حقیقت روشنائی و نور به محل شمع باید سفر کرد، تا به درک آن توفیق یابی و آن بیچاره که در مقام معرفت نور است مغرور شده و از این استاد متکلف بپذیرد. و مدتی دراز مسافرت نماید و کوه و دره‌ها را ببیند و از آن شمع اثری نبیند. گاهی هم از دور روشنائی ببیند و تصور کند که آن شمع است و به کمک دلیل و رفیق راه خود کوشش نموده و قطع مسافت زیادی بنماید و بالاخره از پیمودن آن مسافت و راه در راه دراز در اثر عَقَبات و درّه‌ها و زیادی و سختی راه عاجز شده و بی‌چاره پس از این که خود را به هلاک انداخته، با خسران دین و دنیا مراجعت نماید.

و ما جماعتی را می‌شناسیم که این گونه از مردمان آنان را در شک و گمراهی انداخته‌اند، و سبب گمراهی آنان همانا سوء توفیق دلیل و راهنما بوده است.

و اگر این بی‌چاره که تحمل مشقت سفر را نموده، از خطرهای این راه پرخطر نجات یابد و در بین راه عاجز نشده و مراجعت ننماید و بالاخره به مقصد برسد، تازه بیش از آن که به فطرت اولیّه خود درک نموده و بر حسب طبیعت خود به آن پی برده بود، برای او معرفت و علمی حاصل نخواهد شد، پس عمر او به زحمت و مشقت تلف شده و نتیجه‌ای به دست نیآورده است.

فصل سی و ششم - ای فرزندم محمد، تو را و هر که این کتاب من به او برسد، از کسانی که در مقام تعلیم و ارشاد مسترشدین باشند، و آنان که در مقام تحصیل معرفت ربّ العالمین هستند، وصیت و سفارش می‌نمایم که در مقام تعلیم و تربیت، فطرت اولیّه آنان را با تنبیّهات عقلیه و اشارات قرآنیّه و هدایت‌های الهیّه نبویّه تقویت نمایند و به آنان بفهمانند که معرفت صفات خداوند صانع مؤثّر (جَلَّ جَلَالُهُ) بر آنان واجب و لازم است؛ آن هم به آسانترین راهی که مولای او (جَلَّ جَلَالُهُ) برای او قرار داده است ثابت می‌شود و بدون این که عمر او ضایع گردد، برای او حاصل شود.

فصل سی و هفتم - و پس از آن، آن را دلالت و راهنمایی نماید به معرفت نبوّت و

امامت و همان راهی که نبی اکرم و ائمه اطهار (صلوات الله علیهم) و کسانی که از ایشان متابعت نموده‌اند پیموده‌اند. و برای کسانی که در مقام تحصیل سعادت و سلامتی دنیا و آخرتند، همین قدر کافی است و محتاج به تفصیل و ردّ و ایراد نیستند.

و اما حفظ الفاظ و اصطلاحات متکلمین و مراعات طریقه مجادلین، همانا وظیفه کسانی است که از واجبات عینیّه مضیقّه فارغ شده باشند و بخواهند خالصاً لوجه الله (جَلَّ جَلَالُهُ) در مقام ردّ مبطلین و اهل ظلال برآیند و از کسانی که میان بندگان و معرفت خداوند (جَلَّ جَلَالُهُ) حایل و مانع گردند جلوگیری نمایند و مرام آنان را باطل نمایند.

و بر حاملان این علم طویل و عریض و عمیق لازم است که طریق حق و صواب را از دست نداده و راه توفیق و حقیقت را ملازمت نمایند و در مقام مناظره و بحث با مخالفین مثل رفیقی شفیق و مهربان رفتار نمایند، تا از خطرهای سالم بمانند، و گرنه از هلاک شدگان خواهند بود.

فصل سی و هشتم - ای فرزندم محمد، که خدایت آنچه را که موجب زیادی قرب تو به حضرتش شود به تو بنمایاند و در ظلّ لَوای ولایت خود قرار دهد، ولایتی که تو را از آنچه سبب دوری از اقبال و افضال^۱ او است باز دارد؛ بدان که آنچه از تعریف خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) برای بعضی از بندگان و تشریف دادن آنان به زیادی ارشاد و هدایت تکرار نموده و می‌نمایم، مقصود آن نیست که وجوب نظر و استدلال را از بندگان در آنچه واجب است نظر کردن در آن از تکالیف انکار نمایم و قبلاً هم اشاره نموده‌ام، بلکه نظر و استدلال در آنچه درک نشود مگر به نظر و استدلال، البته واجب و لازم است.

پس گویم که: اگر فرض کنیم خدا بنده‌ای از بندگان خود را به طوری قرار ندهد که به فطرت اولیه خود از اثر پی به مؤثر ببرد و بعد از بلوغ او ابتدا به فضل و رحمت ننموده و

۱ - افضال: لطف و تفضل.

او را به معرفت خود و معرفت آنچه بر او واجب است از معارف و عقاید، تنبیه و ارشاد نفرماید، در این صورت بر چنین بنده‌ای لازم است که به هر طریق و وسیله‌ای که برای او ممکن است در مقام تحصیل معرفت برآید و در آنچه از تکالیف که بر او واجب است، نظر و استدلال نماید.

در این حال هم اگر به کمال مطلوب رسید و به معرفت صانع (جَلَّ جَلَالُهُ) هدایت یافت، بر او باد که از اعتماد به جود و کرم و الطاف حضرتش صرف نظر ننماید و قلب خود را از ذکر جنابش خالی و فارغ نگذارد؛ زیرا قادر با لذات هرگاه بخواهد و مشیت حضرتش تعلق گیرد به قدر قدرت قاهره خود فتح باب نماید و بنده عاجز نظرکننده که قادر به غیر است فتح باب ننماید و به مقامی نرسد مگر به قدر قدرت خود. البته فتح باب الهی از حیث اتصال، قوی‌تر و از حیث کمال، باقی‌تر و از حیث نورانیت، تمام‌تر و از حیث سرور و بهجت، کامل‌تر و از حیث اطلاع بر اسرار، واضح و روشن‌تر و از حیث عمارت قلب و تقویت افکار، راحح‌تر و برتر خواهد بود.

فصل سی و نهم - وای فرزندم محمد، که خدا مورد توجُّهت قرار دهد و احسان خود را بر تو کامل نماید؛ بدان که: عقلهای مستقیم و قلبهای سلیم به شهادت صحیح صریح شهادت می‌دهند که: تمامی ممکنات و موجودات عالم به موجد و صانع استناد دارند که وجودش ازلی است و برای او اول و ابتدایی نیست.

و نیز آثار محکمه باهره و این دولت قاهره با نظم و حکمت و عظمت، دلالت دارد بر این که موجد و صانع آنها زنده و عالم و قادر و مختار و حکیم است؛ و این که وجود او ذاتی و صفات او عین ذات او است؛ زیرا اگر وجود او یا صفتی از صفات او ذاتی نبوده و از غیر او باشد، لازم آید که در قدرت و کمال ناقص بوده، و آن پالو جدان باطل است و بر خلاف شهادت عقول به تمامیت قدرت و قدیم بودن و اَزَلِیَّت او (جَلَّ جَلَالُهُ) است.

فصل چهلم - وای فرزندم محمد، که خدا حفظت نماید و نعمتهایی که عنایتت

فرموده است پاینده بداردو به ادای شکر آنچه به تو احسان فرموده موفقت بدارد؛ بدان که: وجود و صفات خدا، با وجود و صفات ما مناسبت و شباهتی ندارد؛ زیرا وجود ما از اوست و اوست که در ما تصرف می نماید؛ گاهی به انشا و ایجاد، گاهی به حیات و فنا، گاهی به عاقبت، گاهی به جوانی و پیری، گاهی به فقر و بی نیازی، گاهی به اقبال و اِدبار و گاهی به عجز و ناتوانی از رسیدن به آمال و آرزوها و گاهی به ظَفَر یافتن به آنچه به حساب و فکر ما نیاید. پس ما تصرفات او را بِالْوَجْدَانِ و بِالضَّرُورَةِ در خود مشاهده می نماییم و محتاج به هیچ گونه استدلال و بحث نیست.

و چه قدر حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) به سبب نطفه هایی که از پشت پدران به اَرْحام مادران انتقال داده و از آن فرزندانی به عرصه وجود آورده، فنا و اعاده را مکرر فرموده است؟ و چگونه عقول را به شهادت بر اصل وجود و علم و قدرت و سایر صفات او (جَلَّ جَلَالُهُ) گویا فرموده است؟ و بر اینکه وجود و صفات او عین ذات او است، دلیل قرار داده است؛ زیرا که التزام به اینکه وجود او یا صفتی از صفات او عین ذات او نباشد بلکه از غیر او باشد، طعن بر دلالت عقل بر کمال اوست، و مقتضی نقص و زوال است. به دلیلهایی که ذکر شد و امثال آن - که خداوند ما را به آنها هدایت فرموده است - ثابت شد که وجود و صفات باری تعالی عین ذات اوست و برای او اول و آخری نیست، و علم او بذاته دلیل است بر اینکه هیچ معلومی نیست، مگر اینکه حضرتش به جزئیات و کلیات آن دانا است و به تمام آنها احاطه دارد. و قادر بودن او بذاته دلیل است بر اینکه هیچ مقدوری نیست، مگر اینکه در تحت قدرت او (جَلَّ جَلَالُهُ) است غنای ذاتی او نیز دلالت دارد بر اینکه فقر و احتیاج بر او محال است؛ زیرا فقر و احتیاج بغیر، با فطرت عقول که حکم به کمال حضرتش نماید، منافات دارد؛ برای اینکه هر فقیری محتاج است به کسی که اصلاح کار او نماید و در مقام رفع احتیاج و فقر او بر آید و محتاج به مؤثر دیگری است که به امر او قیام نماید. همچنین حکمت ذاتی او

دلالت دارد بر این که تمام افعال او (جَلَّ جَلَّالُهُ) بر وفق حکمت و مصلحت است؛ زیرا خلق و نظم عالم و عجائب خلقت، و ارتباط بعضی از آن به بعض دیگر در فوائد ظاهره و باطنه، خود دلیل است بر این که خالق و صانع آنها دارای کمال حکمت و علم و قدرت و عظمت است.

و همچنین آنچه از اوصاف الهی که در قرآن، یا به نقل صحیح از انبیا و اوصیا و اولیای عارفین علیهم السلام وارد شده است، از قبیل مُرید و کارِه و سَمیع و بَصیر، و این که او غضب می نماید و راضی می شود، و سایر صفات حضرتش (جَلَّ جَلَّالُهُ)، هیچ یک به صفات ما و صفات سایر محدثات شباهت و مناسبت ندارند؛ زیرا اگر خداوند در مُدْرِک بون مثل ما باشد، یا مثل ما مُتَحَيِّز در مکان بوده باشد، یا در حقیقت و صفات یا جهتی از جهات شبیه به مُتَحَيِّزات باشد، ناچار محتاج به قادری خواهد بود که از این نقائص مُنَزَّه بوده باشد، بلکه حقیقت ذات و صفات او به وهم و عقل بشر نیاید و به حواس و عقول درک نشود.

چگونه حقیقت حضرتش را توان درک کرد؟ و حال این که برای او کیفیتی نیست که به آن درک شود، و بسیاری از عقلا از فهم حقیقت عقل و روح و نفس عاجزند؛ حال این که اثری از آثار (جَلَّ جَلَّالُهُ) بیش نیستند. پس کسی که از فهم و ادراک اثری که همیشه با او مُصاحَب^۱ است و شب و روز به او اختصاص دارد، عاجز است، چگونه در اسرار و حقایقی که مُؤَثِّر حقیقی برای آن راهی قرار نداده است، طمع نماید؟ آن مُؤَثِّر که عقول تمام عالم از وصف اقتدارش عاجز مانده و اقرار به عجز و ناتوانی خود دارند.

فصل چهل و یکم - ای فرزندم، اگر از کسی بشنوی که: همه موجودات از علت موجب و غیر مختار پدید آمده اند، بدان که حتماً هذیان و یاوه ای است از روی جهل و نادانی من مختار بودن علت حقیقی را به طوری برای تو ثابت نمایم که هیچ گونه شک

۱ - مُصاحَب: همراه.

و شبهه‌ای برای تو و غیر تو از صاحبان اعتبار و بصیرت باقی نماند؛ و آن این است که تو خود بِالْوَجْدَانِ می‌دانی که با این که اثری از آثار او (جَلَّ جَلَالُهُ) هستی مختار هستی، و اگر علت وجود تو و آن کس که تو را خلق نموده موجب و غیر مختار بود، هر آینه از او صادر نمی‌شد، مگر غیر مختاری مثل خود او (ذات نیافته از هستی بخش / کی تواند که شود هستی بخش) و این، حجتی است واضح و برهانی است قاطع که محتاج به طول کلام و تطویل مقال نیست.

فصل چهل و دوم - ای فرزندم، تو خود اختلاف مردم را در رنگ و زبان و صوت و هیئت و سایر صفات مشاهده می‌نمایی، حال این که همه آنان از زمان حضرت آدم [عَلَيْهِ السَّلَام] تا حال از نطفه‌ای بیش نیستند و هیچ گاه فرزندی پدر و مادر خود را به دیگری اشتباه نکند و برادری برادر خود را عوضی نگیرد. تمام اینها حجت و دلیل بر آن است که صانع و خالق تمام مردم، قادر و عالم و مختار است.

فصل چهل و سوم - ای فرزندم، درختان و میوه‌ها را مشاهده می‌کنی که در یک زمین و یک زمان به یک آب آبیاری می‌شوند، در حالتی که دارای ألوان و طعمها و بوها و منافع و مضار مختلف هستند؛ هر یک از اینها دلیلی است واضح و آشکار بر این که فاعل و صانع آنها مختار است.

فصل چهل و چهارم - هرگاه از امور عقلیه امری برای تو مشکل گردد و چیزی بر تو مُشْتَبِه شود، بر تو باد به روزه گرفتن و خلوت نمودن با قاضی الحاجات و تَذَلُّل و تَضَرُّع در پیشگاه خدای متعال، که اوست قادر و توانا بر قضای حوائج و رساندن تو به مقاصد و آمالت. آری او آنچه بر تو مشکل شده، حل می‌نماید و هر امری که بر تو مشتبه شده، کشف خواهد نمود و قلب تو را به نور هدایت خود منور فرماید و عقل تو را روشن گرداند و راه حق و صواب را به روی تو خواهد گشود.

و بر تو باد که از دیر شدن [اجابت دعا] ملول نگردی و رحمت واسعه او را متهم

نمایی؛ زیرا بنده در مراقبت مولای خود خالی از تقصیر نیست؛ چون که در تقصیر کافی است این که بنده در امور دنیا و آخرت کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک شمارد و برای خود و عزیزان خود غَضَب نماید بیش از آنچه برای خداوندی که احسان کننده به اوست، غضب نماید و این که به تدبیر مالک حقیقی خود راضی نباشد و با وی در قلب خود معارضه نماید، مثل این که با مثل و شریک خود معارضه می نماید، مانند معارضه ای که با بنده بدکردار خود می نماید.

هرگاه در اجابت دعا و رسیدن به مقصود تأخیر شود، باید بر نفس خود گریه نمایی، چونان گریه کسی که می داند گناه و تقصیر از خود او است و بیش از اینها استحقاق جفا و زجر دارد.

به خدا قسم ای فرزند عزیزم، که بسیار دیده ایم در این مقامات و چنین حالات، درهای سعادت و عنایت چنان گشوده شده است که انسان را از سؤال از بندگان، و جدّ و جهد و کوشش زیاد بی نیاز می دارد.

فصل چهل و پنجم - ای فرزندم محمد، که خدایت از خِذْلان^۱ نگاهت دارد و به خَلْعَت امان و احسان مُخَلَّعت فرماید؛ بدان که اصحاب کُهِف بندگان بودند جاهل، و سَحْرَه^۲ فرعون مردمانی بودند مست کفر و طغیان که کسی گمان نمی کرد از مستی کفر و طغیان به هوش آیند، لکن چون رحمت خداوند شامل حال آنان شد، شام کردند در حال معرفت و از بندگان خالص حقّ و صاحبان مقامات جلیله گشتند. هر دانشمند با اطلاعی می داند که زوجه فرعون، مریم دختر عمران و مادر موسی علیه السلام زنانی بودند در کشف حقیقت ضعیف و ناتوان، حال آن که خداوند به لطف و مرحمت خود به آنان توجه فرمود، آنان را مشمول الطاف خود قرار داد؛ تا جایی که زوجه فرعون دست از

۱ - خِذْلان: خواری و پستی.

۲ - سَحْرَه: ساحران، جادوگران.

مقام سلطنت شوهر خود کشیده بلکه در مقام تحقیر و اهانت او برآمد و عذابهای او را سبک شمرده و به شکنجه‌های وی اهمیت نداد؛ و مریم در کرامت و سعادت به جایی رسید که نبی معظم زمان او حضرت زکریا علیه السلام در محراب عبادت او داخل می‌شد و می‌دید که در نزد او طعامی است که از جانب سلطان روز حساب، بی حساب برای او آمده است؛ از ظاهر حال معلوم می‌شود که برای حضرت زکریا با آن مقام و مرتبت چنین طعامی نیامده است؛ زیرا از روی تعجب می‌فرمود: این طعامی که در نزد تو حاضر است، از کجا است؟ و به مادر موسی علیه السلام بلا واسطه از جانب خدا وحی می‌شد، تا جایی که به انداختن فرزند دل‌بند و میوه دل خود در دریا راضی شده و بر او آسان و سهل آمد.

پس ای فرزندم محمد، همت خود را از مقام و مرتبه‌ای که زنان ضعیف به آن رسیدند کوتاه مدار و آن را از جانب خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) طلب نما که می‌فرماید: «أَتَمُّ يُقَسِّمُونَ رَحْمَةً رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ»^۱. یعنی: آیا ایشان قسمت می‌کنند رحمت پروردگارت را؟ ما قسمت کردیم میانشان معیشت آنان را در زندگانی دنیا، و بلند مرتبه کردیم بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر.

فصل چهل و ششم - ای فرزندم محمد، که خدا شرف عنایت و تحفه‌های کرامت خود را بر تو مضاعف فرماید؛ بدان مشرف فرمودن خدا تو را به شرف تکلیف به معرفت خود و معرفت رسول خود و معرفت ائمه اطهار علیهم السلام و معرفت شریعت خود و قیام به وظایف عبادت خود، از بزرگترین احسان و نعمتهای او است بر تو که تمام شکرگزاران از شکر آن عاجزند و اجتهاد و کوشش تمام مجتهدین از عهده ادای حقوق آن برنیايد؛ زیرا اگر به زمینی که خلقت ما از آن است و خود نیز خلقی از مخلوقات خداوند است،

گفته شود که: منتهای آمال و آرزوی تو چیست؟ شاید این باشد که خدای متعال به آب و گیاه و اشجار و گُلها او را زنده بدارد، که حیات زمین و خاک هم همین است.

ولکن مقام و مرتبهٔ اولاد آدم که از همین خاک خلق شده، به جایی رسیده است که خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) او را از پستی این اسباب بالا برده و مقام و مرتبهٔ او را به جایی رسانده است که به او اَهْلِيَّت آن داده است که به مقام معرفت خود دلالتش نماید و به ادای حقوق نعمتهایی که به او کرامت نموده، هدایش فرماید و به تشریف خدمت و طاعت خود مشرّفش فرماید و به کرامت مجالست و مکالمه و مناجات با حضرتش گرامیش دارد و به دست قدرت خود، آسمان و زمین و آنچه در آنها است، برای او مهیا فرماید و برای به دست آوردن خیرات و رسیدن به سعادهای ابدی وی را به خدمت خود خوانده است و به مقام مقدّس علم و ارادهٔ خود وی را رهنمون شده است و خلاصه مقام او را به جایی رسانده است که خود متولّی امر او گشته و وی را به لباس تقوا مُلَبّس نموده و قامت او را به خلعت طهارت و پاکی مُخَلَّع فرموده است.

فصل چهل و هفتم - پس از این ای فرزندم محمّد، تو را و سایر مکلفین را با غنای ذاتی، اهلِیَّت و قابلِیَّت آن داده است که از جانب قدس جلال و عظیم ربوبیّت خود، برای شما کتابی بفرستد و از انبیا و مخصوصان خود رسولی به سوی شما مبعوث نماید؛ حال این که اولاد آدم را مقامی نبوده که به این درجه از کرامت برسد.

با این حال، معاملهٔ میان خداوند قادر قاهر و مالک اوّلین و آخرین، با بندگان ضعیف که از خاک پست خلق شده‌اند و از روحی که هوا را مآند آفریده شده‌اند، به این نظم و کمال رسیده که قبل از این که او را بشناسد و در مقام پرستش او برآیند، آنچه را که به آن محتاجند از نعمتهای دنیا برای آنان قرار داده است و در ایجاد و پیدایش دنیا و آنچه در او است آنان را به تَعَب و زحمت نینداخته است و قدرت و توانایی آن را هم نداشته‌اند.

با این حال، اقرار و اعتراف به عجز خود و قدرت حضرتش نمایند و در مقام شکر نعمتش برنیایند، گویی خود بنای آن نهاده و آن را به وجود آورده‌اند؛ با این حال حضرتش احسان می‌فرماید، ولی آنان بدی می‌کنند و اقبال به آنان می‌فرماید، ولی آنان از حضرتش إغراض می‌کنند و وعده و وعید دهد، ولی آنان در مقام پرهیزکاری برنیایند و به آنان نزدیک شود، ولی آنان دوری نمایند و با ایشان دوستی نماید، ولی آنان دشمنی کنند و آنان را مورد امانتهای خود قرار دهد، ولی ایشان خیانت نمایند و با ایشان صفا نماید، ولی آنان بی‌صفایی نمایند و بر آنان سَتْر نماید، ولی ایشان تَجَاهُر نموده و عَلَناً مخالفت نمایند و اعمال و کردارشان را مشاهده نماید، ولی ایشان احیا نکنند و تهدید و تخویفشان نماید، ولی ایشان باک و ترس ندارند و ایشان را بخواند، ولی آنان اجابت ننمایند، در صورتی که اگر دشمنی آنان را بخواند، به سوی او بشتابند و از آنان می‌خواهد که حضرتش را در قلب خود - که از موهبت‌های اوست - ساکن نموده و قرار دهند، ولی ایشان اجابت ننماید، در حالتی که اجر این سکنی را قبلاً و در حال و استقبال عنایت فرماید، ولی آنان قبول ننمایند، و پاره‌ای از آنچه را که خود به آنان عنایت فرموده، طلب نماید که برای ایشان ذخیره نماید، ولی اجابت ننمایند و آنچه را که برای آنان نافع و بهره‌مند است، بر ایشان واجب نموده، ولی آنان إغراض نموده و به جانی نمی‌آورند، و آیات و نشانه‌های زیادی در آفاق و آنفُس به ایشان ارائه نموده، ولی آنان در آنها نظر نمی‌کنند و به چشم عبرت به آنها نمی‌نگرند و خانه دائمی باصفایی برای ایشان بنا نموده و به ایشان عنایت می‌فرماید، ولی قبول قبول نمی‌کنند. حال آن که اگر غیر او (تَعَالَى شَأْنُهُ) مختصر چیزی از آنچه در دست دارد به آنان بدهد، قبول نموده و در مقام شکرگزاری او بیش از ادای شکر مولای خود برآیند؛ و اگر رئیس شهرستانی از آنان إغراض نماید، با تمام نیرو در مقام جلب رضایتش برآیند و به هر قیمت که باشد غضب و خشم او را فرو نشانند؛ و اگر کسی در مقام دوستی و رفاقت

آنان برآیند، به طرف او سبقت نمایند و دوستی او را بپذیرند، بیش از دوستی با خداوند (جَلَّ جَلَالُهُ). و اگر کسی عیبی از عیوب ایشان را ببوشاند، به قدری از او اِظْهَارِ اِئْتِنَان و تشکر نمایند که هرگز نسبت به خداوند سِتَّارِ اَلْعُیُوب ننمایند، و اگر بعضی از بندگان بر حال آنان مطلع شود، از او بیش از مالک و مولای حقیقی خود شرمنده شوند. و اگر بزرگی از بزرگان دنیا قُربِ آنان را طلب نماید، به او تَقَرُّب جویند، اگر چه موجب بُعْد و دوری از خدای متعال بوده باشد. و اگر شخصی که به او محتاجند، بر آنان غضب و سَخَط نماید، هرگز به آن بی‌اعتنایی ننمایند؛ در حالتی که از غَضَب و سَخَط خداوند پاک ندارند. و اگر کریمی به آنان وعده نیکی دهد، بیش از اعتماد به وعده‌های الهیه او اعتماد نمایند. و اگر شخصی آنان را تهدید کند، بیش از ترس از تهدیدات خدای متعال از او می‌ترسند. و اگر کسی که از او امید نفعی دارند، قصد مجاورت و همسایگی ایشان نماید، در وسایل مجاورت و همسایگی او با کمال جدّیت کوشش نمایند، در حالتی که از مجاورت و شرافت صحبت خدای متعال روی گردانند. و اگر گمان برند که در اَقْطَارِ زمین و سواحل دریا کسی هست که در عوض قیراط دیناری به آنان نفع رساند، با تحمّل خطرهای بزرگ به سوی او سفر نمایند، در حالی که سفر به سوی حقّ و تحصیل رضای حضرتش را که به مراتب مفیدتر و نافع‌تر است، سهل و آسان شمرده و به آن اعتنایی ننمایند.

آیا مالک یا راعی یا سلطان یا فرد زورمندی را سراغ دارید که با ممالیک و زیردستان خود که به وی محتاجند، چنین معامله نمایند که خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) با اولاد آدم سرکش، که کمال احتیاج را به حضرتش دارند معامله می‌فرماید: «إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» از این مصیبت بزرگ و جریان حال این مردم.

فصل چهل و هشتم - ای فرزندم محمّد، که خدایت سعادت اِقْبَال به حضرتش و کشف جلالِ ساحت مقدّسش را عنایتت فرماید؛ باید بدانی روزی که خدا تو را به

شَرَفِ تکلیف مشرّف فرموده، برای تو از بزرگترین اعیاد است، و وقتی که تو را به عظمت خود آگاه نموده و برای طاعت خود استخدام کرده، از شریف‌ترین اوقات سعادت‌مندی تو است و از بهترین بخشش‌هایی است که به تو عنایت فرموده است؛ چنانچه قبلاً بیان شد.

مبادا پنداری اینها در اِزای طاعت و جَزای خدمت توست؛ زیرا هر عاقلی می‌داند که هر سلطان کاملی که مردم از او امید احسان و نیکی دارند، در تَقَرُّبِ جُسْتَن به او و اِئْتِاق در راه او بَذَلِ نفوس نموده و سرها نثار کنند. از این بیان معلوم شد که هر کس نسبت به بنده‌ای از بندگانِ احسان و نیکی بسیار نماید، آن بنده به حکم عقل و وجدان بر خود لازم داند که مُلَازِمِ خدمت او باشد و آنچه را بخواهد به جا آورد و در مقام مُتَابَعَتِ او کمال جدّیت و کوشش را مبذول دارد. پس اگر حال در بندگان چنین باشد، چگونه نسبت به خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) چنین نباشد؟ بزرگتر است خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) از این که به چنین ضلالت و گمراهی‌ها مقابله شود.

فصل چهل و نهم - من این امر را در کتاب (المهمّات و التّتمات) کاملاً شرح داده‌ام، پس آن کتاب را، مطاعه کن و از ذخایر آن استفاده نما و خدا را اطاعت کن و به خدمت حضرتش قیام کن؛ چنانکه پدران با معرفت تو و اهل مکاشفه از اسلاف و گذشتگان تو به آن قیام نمودند، که خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) است که مُسْتَحَقِّ عبادت است. و کیست اَوَّلِی و اَحَقِّ از او (جَلَّ جَلَالُهُ) به این که در پیشگاه حضرتش بذل نفوس شود و سرها در حضورش نثار گردد و هر نیرو و قدرت و اختیاری در مقابل حضرتش تقدیم شود؛ در حالتی که تمام آنها از جانب او (جَلَّ جَلَالُهُ) است و همه آنها در ید قدرت اوست که خود او (جَلَّ جَلَالُهُ) عنایت فرموده و هر وقت بخواهد بگیرد و استقامت و تمامیت تمام امور، به وجود او (جَلَّ جَلَالُهُ) است.

بدان ای فرزندم، اگر با قوّت و نیروی اوّلین و آخرین و اخلاص ملائکه مَقَرِّبین و

انبیای مرسلین و عباد صالحین عبادت حضرتش نمایی، در مقابل وجودی که به تو بذل نموده و سعادت‌ی که به تو عنایت فرموده و اهلّیت و قابلیّت مقام معرفت و بندگی که به تو لطف فرموده است، هرگز به آدای حقوق رحمت و نعمت حضرتش که در این امور است، قیام ننموی.

فصل پنجاهم - ای فرزندم محمد، که خدا قلبت را نورانی گرداند؛ بدان معرفت جدّت محمد سیّد المرسلین ﷺ و اعتقاد و تصدیق به آنچه از طرف حضرت ربّ العالمین آورده است، در این زمان به دلیلهایی که در اوّل رسالت مردم به آن محتاج بودند، احتیاج ندارد؛ زیرا نور رسالت و آثار نبوّت و هدایت آن حضرت در طول این ششصد سال اقطار و اطراف عالم را فرو گرفته است و تواتر معجزات و آیات آن حضرت به حدّی رسیده است که شمار آن از تحت قدرت بندگان خارج است. ظهور حقّانیّت آن حضرت مانند آفتاب عالم تاب است، بلکه در نزد صاحبان بصیرت و عقل روشن تر از آفتاب است؛ زیرا نور آفتاب به ظلمت شب و تاریکی ابر و چیزهای دیگر مستور و پوشیده گردد، در حالتی که نور آیات الهی در جدّت محمد ﷺ با اشراق و تابش انوار عقول و بصائر است که هرگز پوشیده و مستور نگردد؛ و باقی است به بقای مالک روز حساب و مُنَوّر عقول و ابصار.

فصل پنجاه و یکم - ای فرزندم محمد، تو به مراجعه به نفس خود و غیر خود می‌دانی که عقلهای بشر در کشف مراد خدای متعال به طور تفصیل قائم به ذات نیست؛ بلکه لابدّ است از واسطه و دلیلی که به مراد حضرتش راهنمایی نماید و به آنچه محتاج به معرفت است از کم و زیاد هدایت فرماید.

آیا نبینی که قبل از بعثت، جدّت محمد ﷺ با این که مردم دارای عقل و خرد بودند، بر عبادت اصنام^۱ و سنگ و چوبها معتکف بودند و شیطان به ریش آنها می‌خندید،

۱ - اصنام: جمع صنم، بتان.

بلکه از حیوانات پست‌تر بودند؛ زیرا اگر حیوانی را رها نموده و به اختیار خود بگذارند، به طرف آنچه برای او نافع است خواهد رفت و از آن بهره‌مند خواهد شد؛ اما بت پرستان آنچه را که به حال آنان نفعی ندارد و دفاعی از ایشان نتواند نمود و با سایر سنگ و چوبها مساوی و برابرند، عبارت و پرستش نمایند. تا این که خدای متعال بر آنان به وجود محترم جدّت [محمد ﷺ] منت نهاده و تَفَضُّل فرمود و عقل‌ها را از خواب غفلت بیدار کرد و پرده جهالت را از جلوی چشمهای آنان برداشت؛ تا این که آنچه برای آنان مستور و پوشیده بود، روشن و آشکار شده و آنچه را که از مشاهده آن کور و نابینا بودند، به دیده بصیرت مشاهده نمودند و دانستند خدای متعال از هر چیز به آنان نزدیک‌تر است. پس آداب سعادت دنیا و آخرت را به آنان تعلیم نمود و درهای گنجهای علوم باهره را به روی آنان گشود، تا جایی که در عجائب عقول و آلباب^۱ که به طاق نسیان و فراموشی گذاشته شده بود، کتابها تصنیف نموده و طرق آداب از بین رفته را واضح و روشن نمودند؛ این خود دلیلی است واضح و روشن بر حَقَّانیت و صَحَّت رسالت و نبوت آن حضرت ختمی مرتبت ﷺ.

فصل پنجاه و دوم - ای فرزند محمد، آن که با اهل علم و فهم معاشرت دارد و از ایشان استفاده می‌کند و در بلاد اسلام نشو و نما یافته، چه حاجت به طلب کردن دلیل برای نبوت جدّت محمد عظیم الشان ﷺ، و إطالة نظر در تحدّی به قرآن کریم دارد؟ همانا مسلمانان حَقَّانیت و راستی آن حضرت را از آیات باهرات و معجزات ظاهرات آن حضرت و از اخبار غیبیه که هر چه فرموده بود در خارج واقع شد و از فتح شهرهایی که به فتح آنها خبر داده بود و از شرح حال سلاطین و ملوکی که بعد از حضرتش به مقام سلطنت رسیدند اِخْبَار فرموده بود و سایر حالات و گزارش‌های بندگان که اعلام فرموده بود، دانسته‌اند و بر آنان واضح و روشن گشته است.

۱ - آلباب: جمع لُب؛ خِرَد‌ها، فهم‌ها.

اهل معرفت و ریزه خوارانِ سفره احسان رسالت آن حضرت، به سبب اجابت دعوات آن حضرت و کشف کُرَبات^۱ و رفع گرفتاریهای مردم به برکت آنفاسِ قُدسیّه آن وجود مقدّس، تصدیق به رسالت و حَقّانیت جنابش نموده‌اند. همچنین به سبب معجزاتی که بعد از آن حضرت از مولای ما علی بن ابی طالب و عترت طاهرین آن حضرت (صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) ظاهر شده و به سبب کرامتهایی که از بسیاری از بزرگان امت آن حضرت مشهور و معروف شده است، پی به حَقّانیت حضرتش برده و قَطْع به رسالت وجود مقدّسش نموده‌اند.

آیا بعد از این آیات باهره و هدایت‌های واضح، غیر از معدودی از صاحبان غفلت و جهالت، کسی حاجت به دلیل و برهان و نظر و استدلال دارد؟

فصل پنجاه و سوّم - و اگر نفس تو - که خدا به طهارت و پاکیزگی تعمیرش نماید و به آنچه خود اهل آن است تقدیسش فرماید - مشتاق و طالب بشارت باشد و طالب معرفت تفصیل معجزات جَدّت محمد ﷺ، و آنچه از آیات و صفات و گفتار و کردار آن حضرت نقل شده، پس بر تو باد به مطالعه اخبار آنان که به عصمت و کمالشان معتقدی و آنان که اِقْرار و اعتراف به حقوقشان داری و مِنّت سعادت وجودشان را بر اسلام می‌دانی؛ زیرا معاشرت با اهل اخلاص از ایشان شفای صدور تمام سرور است، و من کتابهای زیادی در نبوت و امامت برای تو تهیّه نموده‌ام که مشتمل بر معجزات باهره و دلالت ظاهره است، پس بر تو باد به مطالعه آنها.

فصل پنجاه و چهارم - ای فرزندم، بر تو باد به مطالعه کتابهایی که مشتمل بر معجزاتی است که از مولامان علی بن محمد الهادی، و مولامان حسن بن علی العسکری علیه السلام ظاهر شده است؛ و مطالعه آنچه که خود من در کتاب الاصفاء والبشارات برای تو نقل نموده و می‌نمایم، از توقیعاتی که از ناحیه مقدّسه مَوْلَانَا الْمُهْدِیّ

۱ - کُرَبات: جمع کُرْبَة؛ غم، اندوه، نگرانی و گرفتاری‌ها.

(صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ) صادر شده است.

نیز بر تو باد به مطالعه آثار و اخباری که از ثقات و عدول از وکلای آن حضرت (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ) وارد شده است؛ زیرا زمان ایشان به زمان جَدَّتِ عَلَیْهَا نزدیک تر است و در آنها است آیات باهرات و معجزات ظاهراتی که از جَدَّتِ مُحَمَّدٌ عَلَیْهَا نقل شده است که تمام آنها از آیات و أدِلَّة نبوت و رسالت و حَقَّانِیَّتِ شریعت آن حضرت است؛ زیرا از عترت و ذرِیَّة طاهره آن حضرت نقل شده که داعیان و هدایت کنندگان به رسالت آن حضرت اند.

پس، بر تو باد به مطالعه کتاب الحجة از کتاب (کافی) تألیف محمد بن یعقوب کلینی، و کتاب المعرفة تألیف ابراهیم بن اسحاق ثقفی، و کتاب الدلائل تألیف محمد بن رستم بن جریر طبری امامی، و کتاب الدلائل تألیف عبدالله بن جعفر حمیری، و کتاب احتیاج تألیف ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، و کتاب المعجزات تألیف هبة الله راوندی، و کتب اهل یقین مثل سعید ابی جعفر محمد بن بابویه، و کتب شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان و کُتُب ثقات و بزرگان دیگر که مشتمل بر آیات و دلائل و معجزات است و من به توفیق خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) آنها را ذخیره نموده، به زودی بر تو و برادرت و اولاد ذکوری که خدا به من عنایت فرماید وقف خواهم نمود؛ زیرا احتیاج اولاد ذکور به این کتابها بیش از احتیاج دختران است؛ برای این که من به اسناد خود از جدِّم ابو جعفر طوسی به اسناد خود از محمد بن الحسن الولید علیه السلام از کتاب الجامع به اسناد خود از مُفَضَّل بن عمر روایت می نمایم حضرت صادق علیه السلام فرمود: بنویس علم خود را و میان برادران خود منتشر کن؛ و چون هنگام موت تو فرا رسد، کتابهای خود را به پسرانت اختصاص ده؛ زیرا که زمانی هرج و مرج بر مردم بیاید که مأنوس نشوند مگر به کتابهای خود. و من اجازه می دهم به تو و برادر و خواهرانت که روایت نمایند از من آنچه را که من روایت نمایم و آنچه از کتب و روایاتی که تصنیف و تألیف نموده ام. و اگر

اجازه دادن به کسانی که بعد از این متولد می‌شوند جایز باشد، من به منظور نشر تعظیم خدا و رسول، و برای ادای شکر نعمت او (جَلَّ جَلَّالُهُ) به آنان نیز اجازه روایت می‌دهم به آنچه به شما اجازه دادم.

فصل پنجاه و پنجم - و اما معرفت ائمه اطهار و عترت سید المرسلین (صلوات الله علیه و علیهم اجمعین). پس بدان ای فرزندم محمد که طریق معرفت و اعتقاد به امامت ایشان علیهم السلام آسان تر از آن است که بسیاری از مردم توهّم و خیال نموده‌اند و من در کتاب طرائف آن را کاملاً واضح نموده، و راه حقیقت را آشکار کرده‌ام. و در اینجا نیز به طور اجمال و اختصار به چند دلیل اشاره می‌نمایم، که مُغْنی و بی‌نیاز کننده از تطویل و تفصیل بوده باشد.

فصل پنجاه و ششم - از جمله ادله بر این مطلب، این که عقول حاکم است به این که کمال رحمت و لطف خدا (جَلَّ جَلَّالُهُ) به بندگان خود مقتضی است که در هر زمانی برای آنان دلیل و راهنمایی قرار دهد که مردم به به سوی حضرتش دلالت و راهنمایی نماید، که از تأویل بی‌نیاز باشند و راه شبهات را نیمایند و از اختلاف و گمراهی مصون و محفوظ بمانند.

و از آن جمله است این که: کمال نبوّت و رسالت جدّت محمد صلی الله علیه و آله که از تمام عالم نسبت به بندگان مهربان تر است و شفقت و محبّت آن حضرت بر تمام امت خود تا روز قیامت مقتضی آن است که نظر شریف آن حضرت در هدایت مردم نسبت به زمان رسالت و زمان قریب به آن و زمان بعید از آن یکسان بوده باشد. این نخواهد بود مگر به نَصَب کسی که در عصمت و سایر صفات کمالیه مثل خود آن حضرت بوده باشد و در هر عصر و زمانی جانشینی برای حضرتش بوده باشد که در سَرّاء و ضَرّاء^۱ و گرفتاری‌ها و پوشیده و آشکار فریادرس مردم بوده و قائم مقام حضرتش بوده باشد.

۱ - در سَرّاء و ضَرّاء: در خوشی و ناخوشی، در سرد و گرم روزگار.

از آن جمله است این که: جَدَّتْ مُحَمَّدٌ ﷺ در حال حیات خود به غزوه‌ای نرفت و مسافرتی نفرمود مگر این که در مدینه برای خود نائب و جانشینی قرار داد، با این که مدت مسافرت او کوتاه بود؛ پس چگونه عقل قبول می‌نماید که بعد از وفات خود امت را مُهْمَلْ گذارده و برای آنان نائب و جانشینی معین نفرماید؟ حال این که مدت غیب حضرتش طولانی و خطرات برای امت بسیار است.

و از آن جمله است این که: جَدَّتْ مُحَمَّدٌ ﷺ (عَلَيْهِ وَآلِهِ أَفْضَلُ السَّلَامِ وَالتَّحِيَّةِ) هیچ گاه لشگری به جایی نفرستاد و سَرِیّه‌ای به جایی اِنْفَاذ نفرمود مگر این که رئیسی برای آنان معین فرمود که تدبیر امور آنان کند و کارهای ایشان را اصلاح فرماید و به آنان نیکی و احسان نماید؛ با این حال چگونه عقل قبول نماید که تمام امت را بعد از خود که تا حال ششصد و سی نه سال است تا روز قیامت مُهْمَلْ گذارد و برای آنان رئیسی و نائبی معین نفرماید که اصلاح حال ایشان نماید، و از آنچه برای آنان از اختلافات و حوادث دیگر پیش آمد کند، آنان را حفظ نماید.

و از آن جمله است: نُصُوصُ الْإِلَهِيَّةِ (جَلَّ جَلَالُهُ وَتَقَدَّسَ كَمَالُهُ) در شأن جَدَّتْ مولاى ما علی بن ابی طالب (صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ) از آیات باهرات، درباره ذات و صفات و مقامات آن حضرت و بیان کرامت‌های آن حضرت برای امت و آنچه به آن خبر داده است از اسرار الهی و اسرار رسول اکرم ﷺ، که همه نَصّ و دلیلند بر این که مرجع امت در تمام امور آن حضرت است؛ زیرا صفات کامله رئیس، خود دلیل بر امامت او، و صفات ناقصه رعیت، دلیل بر رعیت بودن آنان است و این که باید همه تابع اراده و محکوم به حکم شریعت او بوده باشند.

و از آن جمله است این که: جَدَّتْ مُحَمَّدٌ ﷺ ترک وصیت را بر امت خود حرام نموده، و فرموده است: «مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ فَقَدْ مَاتَ مَوْتَةً جَاهِلِيَّةً» یعنی: کسی که بی وصیت بمیرد، همانا به مرگ جاهلیت مرده است.

پس چگونه عقل قبول نماید که کسی که مردم را نسبت به بازماندگان امر به وصیت می‌فرماید، خود ترک وصیت نموده و امت را که همه بازماندگان آن حضرت‌اند، مهمل گذارد؟ با این که می‌داند بعد از او امت او اختلاف خواهند نمود و مخالفت حضرتش خواهند کرد.

و از آن جمله است این که: از هر منصف عاقل فاضلی از اهل اسلام بعدی است که با قبولی این که جدّت محمد ﷺ این آیه شریفه را برای امت آورده است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱ (مائده / ۳) ادعا نماید که آن حضرت از دنیا رفت در حالی که امت خود را در امر امامت و خلاف متحیر و سرگردان گذاشت. با این که امر امامت از اهمّ امور اسلام و مسلمانان است، که برای آن گردنها زدند و گروهی گروه دیگر را تکذیب نمودند، تا کار اختلاف مسلمانان به جایی رسید که هفتاد و سه فرقه شدند و در نظر ملل عالم خود را مفتضح و رسوا نمودند.

کجا این همه اختلاف و نقصان و کجا وصف نمودن دین را به کمال و تمام؟ و چه مناسبت میان این همه اختلافات و میان دین کامل تمام به صریح آیه قرآن، پس معلوم

۱ - یعنی: امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را. این آیه شریفه مطابق روایات بسیار و کلمات مفسرین شیعه و بسیاری از علمای عامّه بر طبق روایات ایشان، در حجة الوداع در غدیر خم روزی که رسول اکرم ﷺ حضرت امیرالمؤمنین را به خلافت نصب نمود، نازل شده است؛ که به امر خدا در آن روز بسیار گرم پس از آن که جلوی کاروانی که در خدمتش به حج مشرف بودند برگردانید و کسانی که عقب کاروان بودند رسیدند، بالای منبری از سنگ یا جهاز شتر تشریف برد و در ضمن خطبه‌ای طولانی و بیان بسیاری از فضایل مولا امیرالمؤمنین ﷺ، آن حضرت را به جای خود نصب نموده و به خطاب «أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِي مَنْ وَالَاهُ...» امامت آن حضرت را مؤکد فرمودند، که شرح آن طولانی است و باید به کتب مفصله مراجعه کرد. [مترجم].

شد که نیست این افتضاح و رسوایی مگر به سبب مخالفت نمودن مسلمانان با دلیل و برهان.

ای فرزندم محمد، این آیه شریفه در غدیر خم نازل شده است؛ روزی که رسول خدا ﷺ جدّت علی بن ابی طالب را به امامت نصب نمود و در حضور جمع کثیری به آن تصریح و تنصیب فرمود، چنان که تمام اهل فضل و دانش از مسلمانان روایت نموده‌اند و متعصبان در مقام ستر و اخفای آن برآمدند و حال این که جا داشت قدر آن را بدانند و از اعیاد مهم بزرگش شمارند؛ زیرا خدای متعال در این روز دین خود را کامل نموده و نعمت را بر امت تمام کرده است و اسلام را برای ما دین مَرْضِی و پسندیده قرار داده است.

و من در کتاب طرائف از کتب صحاح آنان نقل کرده‌ام که بعضی از یهودیان گفتند: اگر چنین روزی در تورات بود، هر آینه آن را بزرگ شمرده و از اعیاد مذهبی خود قرار می‌دادیم.

و از آن جمله است این که: ای فرزندم محمد، که خدایت به زره‌های نگه دارنده حفظت فرماید و به عنایات کافیۀ خود رعایتت نماید، بر تمام اهل اسلام لازم بود که اعتقاد و ایمان داشته باشند به این که جدّت رعایتت نماید، و بر تمام اهل اسلام لازم بود که اعتقاد و ایمان داشته باشند به این که جدّت محمد ﷺ امت خود را به کسی که قائم مقام و جانشین او است وصیت و سفارش نموده، و با ذکر صفات کمالیۀ او، وی را معین فرموده و به آنان معرفی کرده است، به طوری که هیچ گونه طعن و نقصی در آن راه ندارد، اما تعصّب امت کار را به جایی رسانید که نصوص وصیت و امامت که از خصایص کاملۀ نبوت است و به حدّ تواتر رسیده است تکذیب نمودند و به طعن در صفات کاملۀ آن حضرت رضایت داده و به نقص ترک وصیتی که از صفات کاملۀ آن حضرت است ملتزم شدند و این نیست مگر از روی تعصّب و مکاپره و عناد.

و از آن جمله است این که: اگر فرض کنیم که خبر وفات جدّت محمد ﷺ قبل از اختلاف مسلمانان در این که آن حضرت امام و جانشین بعد از خود را معین فرموده است یا نه، با این که گفتار آن حضرت به عالمیان رسیده است که فرموده است: «کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» به گوش عقلای عالم می‌رسید، آیا هیچ یک از آنان که در مدینه حاضر نبودند در این که آن حضرت وصیت نموده و وصی خود را معین نموده و جانشین خود را به مردم معرفی کرده است، شک و تردیدی داشتند؟ هرگز چنین نیست، بلکه تمام عقلای عالم ایمان و اعتقاد به این امر داشتند؛ زیرا می‌دانستند که هرگز آن حضرت در آنچه مردم به آن محتاجند از امر وصیت و نصب اداره کننده رعیت کوتاهی نکرده و مسامحه نفرموده است؛ پس چگونه جایز است انکار نمودن کمال رسول اکرم ﷺ را که تمام صاحبان عقل به قبول تلقی نموده و با فطرت عقول آمیخته است.

و از آن جمله است این که: اگر کسی از آنانکه منکر نصّ بر امامت هستند پرسش نماید که: اگر چنانچه اهل عصمت می‌گویند، آن حضرت نصّ بر امامت نموده بود، و کسی را قائم مقام خود قرار داده بود، آیا از حضرتش قبول می‌کردید؟ یا از آن اعراض کرده و انکار می‌نمودید؟ لابد خواهند گفت: البته قبول می‌کردیم؛ در این صورت به ایشان گفته می‌شود که: بنابراین گناه و ملامت تفرقه و عناد و فساد است که به سبب ترک نصّ بر امامت در این امت واقع شده که لازمه قول شما است و دور از عقل و سداد است، آیا به رسول اکرم ﷺ متوجه است؟ یا به خداوندی که آن حضرت را به رسالت فرستاده است؟ و چون هر دو صورت باطل است باقی نماند مگر قول اهل عصمت که گویند: آن حضرت البته جانشین خود را معین فرموده و حجّت را بر مردم تمام کرده است و گناه و ملامت به دشمنان و حسودانی متوجه است که مخالفت نصّ نموده و سخنان آن حضرت را نادیده گرفته و به پشت انداخته‌اند.

و از آن جمله است این که: به آنان که منکر عصمت هستند و می‌گویند: امام و خلیفه احتیاج به عصمت ندارد، گفته می‌شود: با این که خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) می‌دانست که در حیات پیغمبر ﷺ فقط چند شهر و قریه کوچک فتح خواهد شد و معدودی از مردم اسلام خواهند آورد، آن حضرت را معصوم قرار داده و به او وحی می‌فرمود و در آنچه محل حاجت امت بود با حضرتش تکلم می‌فرمود و با این که می‌دانست بعد از وفات آن حضرت مردم به رئیسی محتاجند که چندین برابر آنچه آن حضرت فتح نموده فتح نماید و چندین برابر آنان که در زمان آن حضرت اسلام آورده اسلام آورند و در اقطار عالم منتشر گردند و لابد در میان آنان اختلاف واقع شود وحی نیز از ایشان منقطع گردد، با این حال کسی که به جای حضرتش نشیند معصوم نباشد، و از ظلم و فساد منزّه نباشد، تا بار امت را با عدل و انصاف و بدون خطا تحمّل نموده و به سر منزل مقصود رساند؛ آیا چنین ادّعایی با عقل سلیم درست می‌آید؟ هرگز چنین نیست و چنین خطایی را به خدا و جدّت محمد ﷺ نسبت ندهد مگر جاهل غافل یا جاحِد مُعَانِد.

و از آن جمله است این که: اولاد آدم از اخلاط و اشیای متضاده خلق شده‌اند؛ از حارّ و بارِد، رَطَب و یَاس، جواهر و اجسام خاکی و عقول و ارواح روحانی؛ با این حال اگر امامی که در صفات و اخلاق مثل صاحب نبوت ﷺ باشد و میان صفات متضاده جمع نموده و معتدل باشد و کردار او موافق گفتارش باشد و در تمام صفات و حالات به حدّ کمال باشد، در میان ایشان نباشد و کار به دست کسی که متّصف به این صفات متضاده‌ای که در اوست بوده باشد و کجا چنین شخصی تواند که در مقام اصلاح رعیّت برآید و آن را به شاهراه هدایت رهبری نماید؟

و از آن جمله است: نُصوص صریحه‌ای که از طریق مخالف و مؤلف^۱ روایت شده،

۱ - مؤلف: خودی، همدم.

و دشمنان کور شده و آنها را نقل نموده‌اند؛ چنانچه یهود و نصارا کور شده و نصوص الهیه‌ای که از حضرت موسی و عیسی علیهما السلام درباره نبوت جدّت محمد صلی الله علیه و آله رسیده نقل نموده‌اند؛ در حالی که خود از آنها غافل بوده و انکار می‌نمایند.

و این نصوص صریحه متضمّن امامت بلا فصل جدّت امیرالمؤمنین علیه السلام و امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام است، هر یک بعد از دیگری به نام و نسب، و تعیین زمان و کمالات هر یک از ایشان و مقامات علمی و جواب دادن از آنچه از ایشان سؤال می‌شده و مردم به آن محتاج بودند و تعظیم دوست و دشمن از ایشان در حال حیات و احترام قبور ایشان بعد از ممات، با کثرت دشمنان و معاندین ایشان که با کمال قوی و جدیت در مقام إطفای نور ایشان بودند. این خود برای اهل بصیرت بزرگترین دلیل و حجّتی است واضح و روشن از طرف حضرت ربّ العالمین و حضرت سیّد المرسلین، تا این که مردم در قیامت نگویند: «إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» (اعراف / ۱۷۱) یعنی: همانا بودیم از این بی‌خبران.

و من در کتاب طرائف به تفصیل به این امر اشاره نموده و مطلب را کاملاً واضح و روشن نموده‌ام و در ضمن این کتاب هم ان شاء الله اشاره نمایم؛ و بیان کافی و شافی خواهد شد.

و از آن جمله است این که: علوم ائمه اطهار صلوات الله علیهم أجمعین که خود آیتی است الهی و معجزه‌ای است ربّانی، دلیلی است بزرگ بر امامت ایشان علیهم السلام؛ زیرا هرگز نزد معلّم و استادی نرفته و از کسی علمی نیاموخته‌اند و کسی از دوست و دشمن ندیده و نشنیده است که این علوم را به عادت متعلّمین حتّی نزد پدران آموخته باشند، یا در کتابی خوانده باشند و مطالب آن را حفظ کرده باشند؛ بلکه هرگاه امامی از دنیا می‌رفت، امام بعد که به وصیّت و نصّ امام قبل و سایر ائمه علیهم السلام جانشین او بود، در علم و صفات و خصائص و کرامات و آنچه محلّ حاجت بوده، قائم مقام و جانشین او بوده

است.

و از آن جمله است این که: رُوات^۱ شیعه امامیه از زمان جدّت محمد و پدرت علی (صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمَا وَآلِهِمَا) همه اتّفاق دارند بر این که عدد ائمه علیهم السلام مُعین، و آسمای شریفه ایشان از پدر و پسر و صفات کامله ایشان معلوم و مشخص است. خدای متعال هم به وجود شریف ایشان علیهم السلام تصدیق آنان نموده است؛ زیرا با روایاتی که قبل از وجود مبارکشان وارد شده، کاملاً مطابق بوده است؛ این خود از آیات و دلالت الهی، و معجزات رسول گرامی و از معجزات و ادلّه امامت ایشان است؛ صلوات اللّٰه علیهم اجمعین.

و از آن جمله است این که: در هیچ یک از خویشان و صحابه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین اتفاقی که در این عددِ مُعین است و چنین استحقاقی که در این انوار مقدّسه است، هرگز نبوده و نیست؛ عددی که امامیه پسر از پدر و خَلَف از سَلَف نقل نموده و بر آن اتّفاق دارند، عددی که هر یک از ایشان علیهم السلام به اَعْلَا درجه علم و زهد و سایر صفات کمالیه متصف می باشند و برای ایشان در سرتاسر جهان شیعیان و پیروانی است که به امامت ایشان عقیده درآند و دین الهی حق را به اعتقاد به امامت ایشان دانند، که با آن همه دشمن و قتل نفوس و غلبه سلاطین جور و ستم گری بر ایشان، [نه تنها] رخنه در عقاید آنها پیدا نشده، بلکه نیفزوده است در ایشان جز ثبات عقیده و قوت ایمان را.

و از آن جمله است این که: هیچ گاه ائمه اطهار علیهم السلام از جواب مسأله ای با کثرت سؤال کنندگان عاجز نشده و هیچ گاه به کتابی رجوع ننموده و به عالمی استعانت نجسته اند. نیز هرگاه از اخبار ملاً اَعْلَا از ایشان پرسش می شد، بی درنگ به حقّ و صواب پاسخ می دادند؛ و اگر از اسرار گذشتگان از ایشان سؤال می شد، بدون تأمل

۱ - رُوات: جمع راوی؛ راویان.

خبر می‌دادند؛ و اگر از تفسیر قرآن، یا شریعت، یا اسرار روز قیامت از ایشان پرسش می‌شد، مفصلاً جواب می‌دادند. این خود از آیات الهی و معجزات رسول اکرم - پدر بزرگوار ایشان - است درباره آن بزرگواران؛ عَلَيْهِمُ صَلَوَاتُ اللَّهِ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ.

و از آن جمله است این که: کُتُبُ شِيعَةِ پُر و اخبار ایشان مُتَوَاتِر و مُتَظَاوِر^۱ است از خبر دادن ایشان ﷺ به وقت مرگ بسیاری از مردم و فرستادن کفن برای آنان در همان آوان و واقع شدن آنچه به آن خبر داده بوده و این خود از آیات باهره و حُجَجِ قاهره واضحه خدا است درباره ایشان، ﷺ.

و از آن جمله است این که: کُتُبُ آنان پُر و اخبارشان مُتَوَاتِر و مُتَظَاوِر است از خبر دادن ایشان ﷺ به بسیاری از مردم که چند اولاد برای ایشان متولد خواهد شد؛ و خبر دادن به آسامی ایشان، و نوشتن جواب و خبر دادن از این اسرار الهیه و معجزات نبویه، و ادله‌ای بر امامت مرضیه؛ این خود از حُجَجِ واضحه و دلائل باهره بر امامت ایشان ﷺ است.

و از آن جمله است این که: کُتُبُ شِيعَةِ و غیر ایشان پُر است از مناظرات ایشان ﷺ با صاحبان ادیان مختلفه و جواب دادن به ایشان از کتابهای خودشان. اگر یهودی بودند از تورات و اگر نصرانی بودند از انجیل برای آنان قرائت نموده و دلیل می‌آوردند؛ حال این که هیچ‌گاه با اهل این کتابها مراوده و دوستی نداشته و معاشرت و خُلُطَه‌ای^۲ در بین نبوده است؛ این خود برای اهل معرفت و انصاف از آیات باهره و حُجَجِ ظاهره بر امامت ایشان ﷺ است.

و من در اینجا از بسیار به کمی اکتفا نمودم، که کلام به طول نیانجامد و رساله مفصل نگردد. برای اهل بصیرت آنچه ذکر شد، کافی و وافی است.

۱ - مُتَظَاوِر: به هم پیوسته و پشت در پشت.

۲ - خُلُطَه: مجالست و مصاحبت.

فصل پنجاه و هفتم - و اما تَشْبِثُ گمراهان از راه راست، به حدیث روز سقیفه و آنچه در آن واقع شده و تأویلاتی که در اطراف آن ذکر کرده‌اند، هر آینه بر آن گروه که در سقیفه حاضر بودند سزاوار بود که آن را پوشیده و مستور دارند و رسوایی‌هایی که برای خود بار آوردند، مخفی بدارند. از قبیل اِعْرَاض نمودن از پیغمبر اکرم ﷺ، که طاعتش بر همه واجب و لازم، و وجود مقدسش سبب آنچه به ایشان رسیده از خیر دنیا و آخرت است؛ خدای متعال امر به تعظیم و تکریم حضرتش فرموده است، که صبر نکردند تا این که غسل و کفن و دفن حضرتش تمام شود و حق مصیبت فقدان وجود مقدسش به جا آورده شود، بلکه آن حضرت را بر مغتسل و گذاشته و به طرف سقیفه مبادرت نمودند و به طلب دنیایی که امر به اِعْرَاض از آن شده شتافتند، گویی تمام آمال و آرزوی ایشان مرگ آن حضرت و رسیدن به دنیا بود.

و حق این بود که دوستان و پیروان ایشان فکر کنند که آیا خدا از این تقصیر و تفریط هولناک می‌گذرد؟ آیا توبه از این امر قبیح را قبول خواهد فرمود؟ عجباً که مقام خطا و اِعْتِذار و استغفار به مقام احتجاج و استدلال مُبَدَّل شده و جایگزین آن گردیده است و این کار حقاً برای صاحبان عقل و بصیرت عبرت و از فضایح و رسوایی‌های دار قَرار و روز جزا است.

فصل و پنجاه و هشتم - ای فرزندم محمد، که خدا میان تو و معرفت مراد خود وصل فرماید که به آن شَرَف سعادت و قضای حاجت تو کامل گردد؛ بدان اگر که اجتماع در سقیفه از راه مکر و حيله، و به منظور مخالفت با جَدَّتِ مُحَمَّدٍ ﷺ و حُبِّ جاه و ریاست نبود، و برای تفوق جستن بر جَدَّتِ عَلیِّ ﷺ و مقام و رتبه آن حضرت را به دست آوردن نبود، هر آینه لازم بود که در مسجد جَدَّتِ مُحَمَّدٍ ﷺ که محل اجتماع مسلمانان، و جای رفع اختلاف میان مُتَخَالِفین و مجلس اصلاح امور دنیا و دین بود اجتماع نمایند، و هر یک به دیگری تَوْشُلِ جسته و در مقام نصیحت یکدیگر برآیند و

به عادت مُتَّقِین و مُشَفِّقِین و ناصِحین، کلام یکدیگر را استماع نمایند.
 ای فرزندم، این مطلب بر کسانی که بر آنچه از آن گروه حیلۀ گر متقلّب سرزد اطلاع داشته باشد، مخفی نخواهد بود؛ به همین جهت بنی هاشم و پیروان ایشان تخلف نموده و از آنان متابعت نکردند، بلکه صریحاً مخالفت نمودند. در نتیجه، همین کار آنان در سقیفه، متعقب شد هلاک اعدای دین را تا روزی که اسلام ظاهر گردد و کفر و نفاق از میان رخت بر بندد. این حیلۀ و تزویر و تَقَلُّب در میان اُمّت از همان روز سنّت شد تا کار به جایی رسید که خلافت اسلامی به ملوک بنی امیه و خوارج و غیر آنان از ستمکاران رسید، و طریقه و راه میان اُمّت و حضرت سیّد المرسلین و عترت طاهرین آن حضرت (صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِینَ) تاریک و ظلمانی گردید.

فصل پنجاه و نهم - ای فرزندم محمد، که خدایت به زودی به دلایل و سعادات و عنایتهای خود شرافتت دهد؛ بدان که از جمله ادلّه بر کذب آنان که گمان می کنند جدّت محمد ﷺ به جوار رحمت خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) پیوست و نصّ و تصریح بر امام و جانشین بعد از خود فرموده، این است که نبی اکرم ﷺ به اُمّت خود فرموده است: «الائِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ» یعنی: امام ها از قریش هستند، که آنان که فتح باب این گفتار نموده اند، خود گفتار خود را ردّ نموده اند؛ زیرا به وجود این نصّ که از طرف آن حضرت است و دلیل بر آن است که ائمّه باید از قبیله و طایفه قریش باشند اجماع نموده اند، و به تواتر روایاتی که در این موضوع وارد شده شهادت داده اند. این کلام، نصّی است صریح بر تعیین امام و این که باید از طایفه قریش باشد نه از سایر قبایل؛ پس اگر تعیین قبیله و طایفه برای محبّت و شفقت بر اُمّت است که از قبیله و عشیره آن حضرت منحرف نشوند و امامت را در قبایل دیگر قرار ندهند، البته به شهادت عقل و وجدان تعیین شخص امام از میان قبیله قریش که در نظر حضرتش عزیز بودند و حفظ آنان از ضلالت و گمراهی و جلوگیری از اختلافاتی که بعداً در میان ایشان واقع شد، سزاوارتر به شفقت آن

حضرت نسبت به امت، و أَهَمَّ و أَوْلَى به مقام نبوت آن حضرت است. کسی که دارای انصاف باشد و معامله خدا و رسول را نسبت به مسلمانان از حیث هدایت و رحمت و شفقت بداند، تصدیق دارد آنچه مقتضی تعیین قبیله و عشیره است، همان مقتضی تعیین شخص امام و یک نفر معین از ایشان است؛ وگرنه چگونه عقل قبول نماید و حکم کند که آن حضرت آنان که از قریش دورند و با آنان نسبت ندارند، از ضلالت و گمراهی حفظ فرماید؟ و به آنان بفهماند که امام هیچ گاه از آنان نخواهد بود و همیشه از طایفه قریش خواهد بود و قوم خود را که خدا درباره آنان به خصوص سفارش نموده و فرموده است: ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (شعراء / ۲۱۴) یعنی: و بیم ده خویشان را که نزدیک ترند، در حال ضلالت و گمراهی و اختلاف و هلاکت و گذارد و تعیین اسم امام از ایشان را نفرماید.

آیا این حرف غیر از قول کسانی است که می گویند: عدم تعیین آن حضرت امام و جانشین بعد از خود را به سبب هر ضلالت و گمراهی، و موجب هلاکت و تباهی است که در این امت واقع شده است؛ و این بُهتانی است در نقل و امری است محال در نظر عقل.

فصل شصتم - و این گونه از مطالب بعید نیست از قومی که جهل و جنون آنان به جایی رسیده است که خود به تواتر نقل نموده و به اتفاق و بدون خلاف اقرار و اعتراف کرده اند که: تمام بزرگان مدینه از صحابه و تابعین و صلحا، و سایر مسلمانانی که در مدینه حاضر بودند، اجماع و اتفاق نمودند بر این که ریختن خون عثمان بن عفان حلال است، و مبادرت بر قتل او واجب است، لذا غسل و نماز و دفن او جایز نیست و با این عقیده او را به قتل رساندند و سه روز بدن او را گذاشته و اقدام به دفن او نکردند، تا این که بعضی از بنی امیه پوشیده از صحابه و تابعین و صلحا او را دفن نمودند. و بعد از این اجماع و تواتر و بی زاری جستن از او، و حکم به خروج او از دین اسلام، ورق را

برگردانده و به تکذیب صحابه و اهل مدینه و سایر مسلمانان مبادرت نموده و آنان را مورد طعن قرار دادند و ایشان را در تمام دنیا مُفْتَضَح و رسوا نمودند و به مدح و تعریف و ثنا خوانی عثمان از راه بهتان و افترا شروع کردند و بر تمام اهل مدینه و اعیان صحابه طعن زدند و گفتند: ممکن است تمام آنان اجتماع بر محال نمایند و ریختن خونی که خدا حرام کرده است، حلال دانند؛ این نه تنها طعن بر آنان است؛ بلکه طعن بر روایاتی است که از ایشان نقل نمایند و هَدْم^۱ بنیان احکام و قواعد اسلام است که از ایشان روایت نمایند؛ زیرا ظهور اصل دین و احکام آن نبوده است مگر به سبب ایشان.

کار تعصب درباره عثمان به جایی رسید که بالای منابر او را به مدح و تعظیم یاد نموده و پیش یهود و نصارا و دشمنان دین با این مستناقضات دور از عقل و خرد مسلمانان را مُفْتَضَح و رسوا کردند؛ حال آن که بر آنان لازم بود برای تزکیه و تبریئه صحابه و تابعین و پیروان ایشان، به کلی ذکر عثمان را ترک نمایند و کُند ذکر نام او را در میان مِلّت نبوی از میان برده و مخفی و پوشیده بدارند؛ تا این که به هیچ وجه یادی از او نشود و ذکر از وی به میان نیاید. آیا از چنین جاهلان متعصبی که حالشان را دانستی، مخالفت با جَدّت محمد ﷺ و تعصب علیه پدرت علی ﷺ بعید خواهد بود؟ (حکومت^۲ آن با اهل انصاف است).

فصل شصت و یکم - این گونه از امور، بعید نیست از مردمی که در میان ایشان مثل علی بن الحسین ﷺ بود که مادر او دختر کسری پادشاه ایران است که از اَعَاظِم مَلُوک دنیا بوده، و جدّ گرامی او محمد ﷺ پادشاه دنیا و آخرت است و جدّ دیگر او علی ﷺ است که از بزرگترین خُلَفای اسلام است و خود دارای صفات و مناقبی است که دلیل بر عُلُو شأن آن حضرت و فضیلت و برتری او بر تمام اهل زمان است؛ با این وصف آن

۱ - هَدْم: ویران ساختن.

۲ - حکومت: داوری.

حضرت را وا گذاشته و به او التفات و توجهی نکرده و خود را در دامن بنی امیه انداختند و به اتفاق با آنان بیعت نموده و ارکان دین و اسلام و مسلمانان را با این کار متزلزل و منهدم نمودند.

آیا از چنین مردم و امثال ایشان آنچه از ضلالت و گمراهی و تعصب نسبت به آباء طاهرین تو علیهم السلام واقع شد، بعید است؟

فصل شصت و دوم - همچنین بعید نیست از مردمی که جدّت امام حسن علیه السلام را در صلح با معاویه ملامت و سرزنش نمودند، با این که به امر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و عذر آن حضرت در این کار از واضح ترین عذر ها است. جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با کفار مُصالحه^۱ کرد و چون برادر بزرگوارش امام حسین علیه السلام دعوت ایشان را اجابت فرمود و در مقام نصرت و یاری ایشان برآمد و با یزید خون خوار صلح نکرده و بر خلاف او قیام نمود، با حضرتش همراهی نکردند؛ بلکه بر خلاف آن حضرت قیام نمودند. گروهی در کشتن آن حضرت شرکت نموده و دسته‌ای او را تنها گذاشته و خود را کنار کشیدند؛ آنان به سبب این قتل شنیع و این مصیبت بزرگ بر یزید پلید غضب ننموده و بر وی خروج نکرده، از خلافت عزّش نکردند؛ ولی برای عبدالله بن زبیر با همه ضلالت و گمراهی او غضب نموده و در مقام نصرت و یاری او برآمدند و خود را به این سوء اختیار و فجایع اعمال در دنیا رسوا نمودند؛ آیا از چنین مردم، ضلالت و گمراهی از صراط مستقیم بعید است؟

فصل شصت و سوم - ای فرزندم محمّد، که خدا به سعادت خاصّه خود سعادت مندت نماید و به کمال عنایت خود مؤیّت بدارد؛ بدان که من روزی با یکی از اهل خلاف که امید انصاف دادن به او داشتم بحث نموده و به او چنین گفتم: در روز سقیفه که ابوبکر

۱ - مصالحه: صلح و سازش.

حاضر شد و عمر از یمن^۱ و ابو عبیده از یسار^۲ بودند و خطاب به حاضرین نموده و گفت: من یکی از این دو مرد را برای شما اختیار نمودم، از سه حال خارج نیست؛ زیرا که یا این کلام از روی حقیقت بوده و آن دو نفر در نظر او از خود او و غیر او اولی و اَحَقُّ به خلافت بودند و این اختیار مطابق با واقع و برای اطاعات و رضای خداوند بوده است؛ در این صورت بعداً خود را مقدم داشتن و بر کرسی خلافت تکیه زدن، خیانت به اُمّت و خلاف تصریح کلام خود او خواهد بود؛ و یا این که این اختیار از روی حيله و تزویر مشورت قبلی بوده است؛ که او چنین بگوید و آنان بگویند نه، ما تو را اختیار می‌نماییم و بدین وسیله به مقصود خود نایل گردند؟ و یا این که می‌دانست و یقین داشت که خود او به امر خلافت اولی و اَحَقُّ^۳ و برای مسلمانان اَصْلَح است؟ در هر دو حالت اختیار نمودن عمر و ابو عبیده را برای امر خلافت، غَشّ^۴ بر مسلمین و خیانت به ربّ العالمین و حضرت سیّد المرسلین است.

چون این کلام را شنید، حقّ را شناخته و دانسته که کار آنان از راه حيله و تزویر و غلبه بر ملک و سلطنت بوده است، بدون این که خدا را در نظر بگیرند و خوف و ترسی از مالک روز جزا در دل آنان راه داشته باشد.

فصل شصت و چهارم - ای فرزندانم محمّد، که خدا تو را برای من بهترین خَلَف^۵ قرار دهد و تحفه‌های عنایت و رأفت خود را برای تو کامل گرداند؛ بدان که من با بعضی که به آنچه در سقیفه از تَهاوُن^۶ در دین و معارضه انصار با مهاجرین واقع شده، با اطلاع و دانا

۱ - یمن: سمت راست.

۲ - یسار: سمت چپ.

۳ - اولی و اَحَقُّ: سزاوارتر و شایسته‌تر.

۴ - غَشّ: تقلّب کردن و فریب دادن.

۵ - خَلَف: جانشین، ذریّه و فرزند.

۶ - تَهاوُن: سهل انگاری و مسامحه کردن.

بود، مذاکره و بحث نمودم و گفتم: اگر اجماع آنان که از انصار در سقیفه اجتماع نمودند در استقامت دین و امر امامت مؤثر بوده و حجّیت داشته باشد، پس همانا ایشان قبل از حضور ابوبکر و عمر، بر این که امامت حقّ خود ایشان است و برای مهاجرین حقّ نیست، اجماع و اتفاق نمودند؛ زیرا سعد بن عبّاده را انتخاب نموده و بر او اتفاق کردند؛ و اگر احتمال غلط و خطا در اجماع اوّل آنان داده شود - چنانکه قطعاً غلط و خطا بوده است؛ زیرا بر قریش تقدّم جستند - پس بیعت دوّم ایشان که با ابوبکر واقع شد و او را به خلافت معین کردند نیز احتمال غلط و خطا در آن می‌رود، بلکه غلط و خطای آنان مُسَلَّم است؛ زیرا که سوء عاقبت آن و حدوث اختلاف میان مسلمانان به سبب آن از مُسَلَّمات و بدیهیات است و اتفاق اهل بیت بر غلط بودن و ضرر داشتن این بیعت و تعیین خلیفه واضح و روشن است. و اگر دلیلی بر خطای آنان نبود مگر این که بر بزرگان آل ابی طالب، آل عباس، بنی هاشم، اعیان مهاجرین و زُهاد^۱ از مردم سبقت گرفتند و مردمی را مقدم داشتن و با او بیعت کردند بدون این که با ایشان مشورت نمایند، یا از ایشان تقاضای حضور نمایند، یا به آنها اطاع دهند، هرآینه برای خطای آنان کافی بود و احتیاج به دلیل دیگری نداشت.

از عجایب این اجتماع این که چون ابوبکر به کلام خود: «الْأَمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» بر انصار غالب آمد، کلام او برای تمام قریش در امر امامت حجّت شد و قول ابوبکر دلیل معتبر گردید. اما در سقیفه به قریش رجوع نکردند و با آنان در امر امامت مشورت ننمودند و با اقرار و شهادت به این که امامت حقّ قریش است، بر آنان تقدّم جستند، بدون این که با آنان کوچک‌ترین مشورتی بنمایند!!

فصل شصت و پنجم - ای فرزندم محمّد، اجتماع حسودان و دشمنان بر خلاف

۱ - زُهاد: جمع زاهد، پارسایان.

صَلاح و سَداد^۱ امر عجیب و غریبی نیست، بلکه امری است که عادت بر آن جاری است، چنانچه ابلیس ملعوم به آدم علیه السلام حسد ورزید و قابیل به هابیل حسد برد و حسد اهل دنیا بر اهل آخرت و تنفر آنان از انبیا و ناصحین خود و رضای آنان به مهلکات امری است معلوم و روشن، و حواله بر گذشتگان لازم نیست؛ زیرا اگر به اهل زمان خود بنگری و به دیده عبرت به آنان نظر نمایی، خواهی دید حسد و عداوت میان آنان به قدری است که چشم حسودان را کور کرده و به دشمنی سلطان روز حساب و فوات دار ثواب راضی شده‌اند.

فصل شصت و ششم - ای فرزندم محمد، کوری کسانی که از نص بر ولایت و امامت جدّت علی بن ابی طالب علیه السلام کور شده‌اند، امر بعید و غریبی نیست؛ چنانچه بسیاری از مردم نصّ خدای (جَلَّ جَلالُه) بر وجود ذات مقدس الهیّه خود، به وجود آثار و دلالات و آیات باهره^۲ حضرتش در تمام مخلوقات کور شده و انکار نموده‌اند.

فصل شصت و هفتم - ای فرزندم محمد، از اکثر اصحاب جدّت محمد صلی الله علیه و آله غریب و بعید نیست که بعد از آن حضرت در نصّ بر ولایت جدّت علی علیه السلام مخالفت نمایند؛ حال آن که در زمان حیات و وقت وفات آن حضرت در بسیاری از امور با حضرتش مخالفت نمودند، با این که حالت امید و خوف برای آنان حاصل بود و به اسرار و آنچه در سینه‌ها پنهان داشتند وحی نازل می‌شد و چون آن حضرت از دنیا رفت، امید و خوفی نبود و باب وحی مسدود گشت و آنان در طلب شهوات و حُبّ دنیا و جاه و فساد اختیارانشان باقی و مستمر ماندند.

آیا ندانستی که در حُنَین و أُحُد^۳، و هنگام حاجت و ضرورت از حضرتش مفارقت

۱ - سَداد: صحت، درستی و شایستگی.

۲ - باهره: روشن.

۳ - حُنَین و أُحُد: از غزوات و جنگهای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله.

نمودند و در خیر حضرتش را مخدول قرار دادند، و در حال خطبه و بیان مواعظ و تلاوت کلام خدا برای آنان، حضرتش را ترک کرده و به سوی کارهای دنیا و تجارت مبادرت کردند. آن گاه که خدای متعال برای نجوای با حضرتش مختصر صدقه‌ای واجب فرمود، آنان به کلی ترک نجوای و خلوت با حضرتش را نمودند، تا این که خدا آنان را مورد عتاب قرار داده و ملامتشان فرمود. تفصیل این مقامات در ضمن بیان مناظره با فقیهی از اهل خلاف و بازگشت او از ضلالت و گمراهی خود، بعداً در همین کتاب خواهد آمد.

فصل شصت و هشتم - و از قومی که فصول اذان را که شبانه روزی چندین مرتبه بر سبیل اعلان به گوششان می‌رسید حفظ نکردند و اختلاف در آن نمودند، چه استبعاد دارد که با شدت حسد و عداوت و میل به جحود و انکاری که داشتند نصوص امامت را مهمل گذارند و روایات آن را نقل نمایند و به آن اعتنائی ننموده و پشت سر اندازند؟ چنانچه بسیاری از چیزهایی که در نظر آنان مهم بود، مهمل گذاشتند و به آن اعتنائی نکردند؛ مثل محمل قبر عثمان^۱ با این که کشته شدن او در نظر آنان از امور مهمه و

۱ - از این کلام معلوم می‌شود که تا زمان سید^{علیه السلام} قبر عثمان معلوم نبوده است و این قبری که فعلاً در آخر بقیع واقع است و به قبر عثمان معروف است بعدها حادث شده و به قبر عثمان معروف گشته است، بلکه حال هم بعضی احتمال می‌دهند که این قبر، قبر عثمان بن مظعون (علیه الرحمه) باشد؛ چنانچه خود در مدینه منوره از بعضی شنیدم. جای بسی تعجب و تأسف است که از سالی که قبور بزرگان بقیع را وهابیان خراب نموده و غیر از خاک و چند عدد سنگ چین علامتی باقی نگذاشتند، چنانچه خود در سفرهای خویش مشاهده نمودم، قبر عثمان نیز مثل سایر قبور بود، لکن در سال گذشته که حقیر مشرف شدم، دیدم قبر عثمان را تا اندازه‌ای تعمیر نموده، یعنی خود قبر را با سنگ و سیمان به ارتفاع نیم متر ساخته‌اند و اطراف قبر را هم با سنگ و سیمان دیواری به همان ارتفاع ساخته‌اند، در حالتی که قبور ائمه بقیع^{علیهم السلام} به همان حال اول باقی است که غیر از مشتی خاک و چند عدد سنگ عاریه، بالای چهار قبر مقدس اثر دیگری نیست!! [مترجم].

معروف و مشهور است، و مثل جهل آنان به محل قبر عایشه با این که در نظر آنان از أَفْضَلُ أُمَّهَاتِ مُؤْمِنِينَ است، و غیر اینها از امور مهمه، پس چه اِسْتِیْعَادِی دارد که نصوص بر ولایت بدرت علی علیه السلام و امثال آن را از روی حسد و عداوت مُهْمَل گذاشته و به آن اعتنایی ننمایند.

فصل شصت و نهم - ای فرزندم محمد، که خدا قلبت را منور نماید و توفیق تعظیم قدر خود و نعیم ملک کبیر به تو عنایت فرماید، بدان که: هیچ یک از انبیاء علیهم السلام مبعوث به عبادت أَصْنَام و عبادت آفتاب و ماه، و نور ظلمت، و سنگ و درخت نشدند؛ و هرگز به عبادت غیر فاطمه و خالق و صانع خود مبعوث نگشته‌اند. خدای متعال مطابق روایات یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر، فرستاده است که همه هادی و راهنمای به سوی حق و توحید و خدا پرستی بوده‌اند، و با این وصف اکثر مردم از ایشان پیروی ننموده، و طریق ضلالت و گمراهی را پیموده و به عبادت غیر خدای رب العالمین پرداخته‌اند. پس عَجَب نیست که اکثر این اُمَّت طریق ضلالت و گمراهی را پیموده و از حضرت رسول رب العالمین که یکی از آن یکصد و بیست و چهار هزار نفر است پیروی نمایند و در مقام مخالفت با حضرتش برآیند، چنانچه نسبت به سایر انبیاء واقع شده و نسبتهایی به ایشان داده‌اند که حقیقت نداشته و کِذْب محض بوده است، بلکه گمراه شدن اکثر این امت بر خلاف مقتضای طبع این بشر و اختلاف آنان در اعتقادات است.

فصل هفتادم - و از قومی که انکار خدا را نموده، یا این که امر بر آنان مشتبه شده و فرق میان خدای جَلَّ جَلَّالُهُ و چوب و سنگ نگذاشته‌اند و به جای عبادت حضرت حق به عبادت چوب و سنگ جماد پرداخته‌اند، عجب نیست که انکار ولایت و امامت جَدَّت علی علیه السلام را بنمایند، یا این که امر بر آنان مشتبه شود، با این که داعی نفسانی در این کار قوی تر بوده؛ زیرا از عبادت بت‌ها مال و مقام و منصبی به دست نمی‌آمد ولی از مخالفت با جَدَّت علی علیه السلام و پیروی از آنان که بر حضرتش مقدم شدند، امید هرگونه

مال و مقامی بوده است؛ زیرا آنچه را که از آنان امید داشتند. از جَدَّت علی علیه السلام نداشتند. و به خدا قسم که ماندن جَدَّت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در این مدّت از عمر در میان قوم، آیتی است الهی و معجزه‌ای ربّانی که بر کسانی که بر احوال و اوضاع آن زمان و این گروه مطلعند، پوشیده و مخفی نیست.

فصل هفتاد و یکم - و اما دلیل بر امامت ائمه اثنی عشر (صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) قبلاً به آن اشاره شده و در اینجا نیز برای توضیح مطلب و مزید بیان می‌گوییم: همانا کسانی که در زمان ائمه اطهار علیهم السلام ادعای امامت نموده و پاره‌ای از مسلمانان از آنان پیروی نموده و قائل به امامت ایشان شده‌اند، حالاتشان معلوم است و از مراجعه به کُتُب و تواریخ برای تو واضح و روشن شود که نه صلاحیت ریاست یک شهر را داشته و نه قابلیت تدبیر و اداره کردن یک لشکر را دارا بوده‌اند، و نه لایق اداره کردن یکی از صفات نفسانیّه خود بوده‌اند. آنان که قائل به امامت ایشان شده‌اند، خود روایاتی در مذمت و طعن ایشان نقل نموده‌اند، و آنچه را بنا نموده خود خراب کرده‌اند. برای روشن شدن مطلب به کتاب طرائف مراجعه کن.

فصل هفتاد و دوم - ای فرزندم محمّد، بدان که خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) کشف حقیقت نموده و به زبان مخالف و مؤالف جاری نموده که جَدَّت محمد صلی الله علیه و آله علی رؤوس الأشهاد^۱ و با صدای رسا فرموده است: «لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيزاً مَا وَلِيَهُمُ اثْنِي عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قَرِيشٍ» یعنی: اسلام همیشه عزیز خواهد بود مادامی که دوازده خلیفه که تمام از قریشند بر آنان ولایت و امامت داشته باشند. غیر از فرقه امامیه هیچ کس به این عدد قائل نیست و به آن عقیده و ایمان ندارد، این دلیلی است بر حَقّانیت مذهب تو و مذهب گذشتگان تو که اعتقاد به امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام دارند و در کتاب طرائف احادیثی به این معنی و امثال آن ذکر شده که هیچ عاقل عارفی در آن شک ننماید.

۱ - علی رؤوس الأشهاد: در ملا عام، در حضور همه.

فصل هفتاد و سوم - آنچه خدای یکتا از نصوص صحیحۀ صریحه بر امامت پدرت علی بن ابی طالب و عترت طاهرین او علیهم السلام به دست من در کتاب طرائف واضح و روشن فرموده به قدری است که با مراجعه آن مطلب بر آحادی مخفی نماند، اگر از اهل استقامت و راستی بوده باشند.

مثل قول جدّت محمد صلی الله علیه و آله که بالای منابر و علی رؤوس الأشهاد فرموده است: همانا من بشرم و مرگم نزدیک شده است؛ همانا من دو چیز گرانبها در میان شما می گذارم، کتاب خدا و عترت خود اهل بیتم و خدا را در اهل بیتم به یاد شما می آورم، خدا را در اهل بیتم به یاد شما می آورم، خدا را در اهل بیتم به یاد شما می آورم.

واهل بیت حضرتش در آن زمان نبودند مگر آنان که خدا در قرآن معین فرموده و وصفشان را ذکر نموده و فرموده است که ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (احزاب / ۳۳) یعنی: جز این نیست که می خواهد خدا که ببرد از شما اهل بیت پلیدی و بدی را او پاک گرداند شما را پاک کردنی.

پس از نزول این آیه شریفه، جدّت محمد، پدرت علی و مادرت فاطمه سرور زنان جهان و پدرت حسن و عمویت حسین را نیز که جدّ تو است از طرف مادرت ام کلثوم دختر زین العابدین (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) جمع نموده و فرمود: اینان اهل بیت من هستند و [با این سخن] برای مخالفان هیچ عذری باقی نگذاشت.

قضیه روز مباحله نیز حجتی است کافی و دلیلی وافی برای سلف طاهرین تو، هم بر علیه مخالفین و هم بر که موافقین و پیروان ایشان علیهم السلام. این روز در نظر جدّت محمد سید المرسلین صلی الله علیه و آله از بزرگترین روزها است و از معجزات باهرات آن حضرت است، که در آن روز حجّت را برای حاضرین و کسانی که این خبر به آنها برسد تا روز قیامت واضح و آشکار فرمود.^۱

۱ - برای اطلاع از شرح واقعه مباحله، مراجع کنند به تفاسیر مختلف شیعه و سنی ذیل آیه

پس هرکس این امور را بداند، عدد ائمه اثنی عشر را به طور یقین دانسته است؛ آیا اقتضای کمال صفات حضرت ربّ العالمین و کمال صفات اَفْضَلِ اولین و آخرین حضرت رسول رب العالمین این است که نائب و خلیفه ایشان اشخاص غیر کامل و افراد غیر معصوم بوده باشند؛ در حالتی که غَرَض از نصب امام و خلیفه این است که اسرار الهی و شریعت و دین را حفظ نمایند و در امور دنیا و آخرت با دوام و استمرار و بدون سستی و تهاؤن قیام نمایند.

فصل هفتاد و چهارم - ای فرزندم محمد، که خدا آنچه از تو خواسته و مَرْضِیّ او است الهامت فرماید؛ بدان که: غیبت مولای ما حضرت مهدی (صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ) که دوست و دشمن را متحیر نموده است، خود دلیل بر ثبوت امامت آن حضرت و امامت آباء طاهرین آن حضرت (صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِينَ) است؛ زیرا که اگر به کتابهای شیعه و غیر شیعه مثل کتاب الغیبة نعمانی و کتاب الشفاء و الجلاء و کتاب حافظ ابونعیم اصفهانی^۱ در اخبار مهدی [عج] و صفات او و حقیقت ثبوت و خروج و ظهور او، و کتابهایی که در کتاب طرائف به آن اشاره نموده‌ام مراجعه نمایی، خواهی دید که تمام یا اکثر آنها پیش از ولادت آن حضرت به غیبت آن وجود مقدس خبر داده‌اند، غیبتی که به حدی طولانی شود که حتی بعضی از قائلین به امامت آن حضرت از عقیده خود برگردند و انکار امامت او نمایند، پس اگر آن حضرت چنین غیبتی فرماید، هر آینه قَدْح در امامت آن حضرت و امامت آباء طاهرین او خواهد بود؛ پس همین غیبت دلیل بر حقانیت ائمه اطهار علیهم السلام و صحت امامت و غیب آن حضرت علیه السلام و حجت بر علیه مخالفین آن حضرت است. گذشته از این که غیبت آن حضرت از کسانی که به شرف ملاقات آن حضرت مشرف نشوند، از طرف خود آنان است؛ که از متابعت و پیروی آن

→ شصت و یکم از سورة آل عمران.

۱ - منظور کتاب حلیة الاولیاء است.

حضرت و اطاعت حضرت رب العالمین إغراض^۱ نموده و سرپیچی کرده‌اند.
فصل هفتاد و پنجم - وای فرزندانم، اگر توفیق کشف حقایق و اسرار شامل حال تو گردد، چنان به امر حضرت مهدی آگاهت نمایم که هیچ گونه شک و شبهه‌ای برای تو باقی نماند و از ادله عقلیه و روایات وارده بی‌نیاز گردی؛ زیرا آن حضرت عَلَی التَّحْقِيقِ زنده موجود است و تا وقتی که خدای رحیم شفیق به تدبیر امور اجازتش دهد، از کشف و إظهار امر خود معذور است و این امر اختصاص به آن حضرت ندارد؛ بلکه در بسیاری از انبیا و اوصیا نیز جاری بوده است؛ پس آن را به طور یقین بدان و دین و ایمان خود قرار ده و بدان که معرفت پدر تو به آن حضرت از معرفت او به آفتاب عالم تاب برتر و روشن‌تر است.

فصل هفتاد و ششم - و همانا برای من اتفاق افتاد که با جمعی از اهل خلاف در مجلسی حاضر بودم؛ پس به ایشان گفتم: اعتراض شما بر امامیه چیست؟ بدون ملاحظه و تَقِیَّه^۲ بیان نمایید تا به آنچه به نظر می‌رسد جواب دهم و برای آزادی گفتار و بیان مطالب، درب منزلی را که در آن اجتماع داشتیم بسته، که کسی از خارج وارد نشود.

گفتند اعتراض ما بر امامیه این است که: به صحابه پیغمبر ﷺ تعرض نمایند و آنان را به بدی یاد نمایند و این که قائل به رجعت^۳ هستند و اینکه مُتَّعَه^۴ را جایز دانند و اینکه قائلند به امامت مهدی و گویند که: او در این مدت طولانی زنده است.
در جواب ایشان گفتم: اما درباره تعرض به صحابه و مذمت آنان؛ شما خود می‌دانید

۱ - إغراض: رویگردانی.

۲ - تَقِیَّه: ترس و احتیاط [در اینجا].

۳ - رَجَعَت: از اعتقادات خاص امامیه.

۴ - مُتَّعَه: ازدواج موقت.

که بسیاری از صحابه خون یکدیگر را حلال دانسته و به قتل یکدیگر اقدام نمودند؛ چنانچه در جنگ طلحه و زبیر و عایشه با مولای ما علی علیه السلام^۱ و جنگ معاویه با آن حضرت^۲ واقع شد و اعراض از یکدیگر را حلال دانسته و به مَذَمَّت^۳ یکدیگر اقدام نمودند؛ تا جایی که یکدیگر را بالای منابر عَلَنَّا^۴ سَبَّ^۵ و لعن نمودند، پس خود آنان راه طَعْن و قَذَح را باز نموده‌اند، و دیگران نیز به آنان تَأْسَى^۶ و إقتدا کرده‌اند. اگر برای صحابه در این کار عذر موجهی باشد، همانا عذر کسانی که به آنان إقتدا نموده‌اند مَوْجَه‌تر خواهد بود و از تَعَصُّبِ ده شما به آنان نسبت می‌دهید دورتر، بلکه بَری و بی تقصیر خواهند بود.

و اما درباره اعتقاد به رَجَعَت؛ شما خود روایت نموده‌اید که نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است که: در این امت جاری شود آنچه در امتهای گذشته جاری شده است و در قرآن به رَجَعَت و زنده شدن جماعتی تصریح فرموده است و می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾ (بقره/۲۴۴) یعنی: آیا ندیدی آنان را که بیرون رفتند از دیارشان در حالی که هزاران بودند از ترس موت پس گفت مرایشان را خدا بمیرید سپس زنده کرد ایشان را؛ و این همان رَجَعَت است که امامیه به آن قائلند و باید در این امت نیز واقع شود؛ پس جماعتی که حاضر بودند قبول نموده و موافقت کردند.

و اما قول به مُتَعَه؛ شما خود شیعه را وادار نموده‌اید که حکم به صَحَّت آن نمایند؛

۱ - یعنی جنگ جمل.

۲ - یعنی جنگ صفین.

۳ - مَذَمَّت: نکوهش و سرزنش.

۴ - عَلَنَّا: آشکارا.

۵ - سَبَّ: ناسزا و دشنام دادن.

۶ - تَأْسَى: دنباله روی و تقلید.

زیرا در صحاح خود از جابر بن عبدالله انصاری، عبدالله بن عباس، عبداللہ بن مسعود، سلمة بن اکوع، عمران بن حصین و انس بن مالک که از اعیان و بزرگان صحابه هستند روایت نموده‌اید که: نبی اکرم ﷺ تا دم مرگ آن را حرام نفرموده است و چون شیعه دیدند که علمای شما کتب صحاح و راویان شما را تصدیق نموده‌اند آخُذَ بِهِ مُجْمَعٌ عَلَیْهِ^۱ نموده و آنچه را که شما در آن منفرد هستید ترک کرده‌اند در این کلام نیز جماعت حاضرین موافقت نموده و حق را قبول کردند.

و اما درباره طول غیبت (مهدی) ﷺ؛ شما خود تصدیق دارید که اگر مردی حاضر شود و بگوید: من بالای آب شَطِّ بغداد راه می‌روم، همه مردم تعجب نموده و برای دیدن آن اجتماع نمایند، و اگر این کار را ببینند، البته بسیار تعجب نمایند و اگر پیش از پراکنده شدن مردم، مرد دیگری بیاید و همین ادعا را بنماید، قهراً تعجب مردم از او کمتر خواهد بود و بسا که گروهی از حاضران و تماشاچیان متفرق شوند و برای دیدن کار او نمانند. و اگر شخص ثالثی بیاید و همین ادعا را بنماید، شاید برای مشاهده کار او به غیر از اندکی از مردم نمانند، و آنان هم که بمانند، از عمل او چندان تعجب نخواهند کرد. و اگر شخص چهارمی آمده و بگوید: من نیز همین عمل را به جا می‌آورم، چه بسا که هیچ کس برای تماشای او باقی نماند، و بر فرض ماندن، از کار او تعجب نکنند؛ زیرا عمل او بعد از این مشاهدات در نظر آنان امری است عادی و غَرَابَت^۲ ندارد. مَثَل (مهدی) ﷺ نیز چنین است؛ زیرا شما خود روایت نموده‌اید: ادریس [ﷺ] تا حال در آسمان زنده و موجود است؛ خضر [ﷺ] از زمان موسی [ﷺ] یا قبل از آن تا حال زنده است، عیسی [ﷺ] در آسمان زنده و موجود است و همراه مهدی [ﷺ] به زمین باز گردد و تنها این سه نفر از بشرند که عمر ایشان طولانی است، و به سبب وجود ایشان تعجب و

۱ - آخُذَ بِهِ مُجْمَعٌ عَلَیْهِ: اعتقاد پیدا کردن به آنچه مورد اجماع و اتفاق دانشمندان است.

۲ - غَرَابَت: شگفتی، عجیب و غریب بودن.

اِشْتِيعَادِي در طول عمر باقی نماند؛ پس چرا برای محمد بن عبدالله ﷺ تَأْسِي به یکی از ایشان نباشد، که در عترت آن حضرت نیز از جهت طول عمر آیتی از آیات الهی بروز و ظهور نماند.

و شما خود در حالات و اوصاف (مهدی) ﷺ روایت نموده‌اید که: «إِنَّهُ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مِلْتُمْ جَوْرًا وَظُلْمًا» یعنی: آن حضرت زمین را پر از عدل و داد نماید بعد از آن که پر از جور و ظلم شده باشد. و اگر قدری فکر کنید و کمی تَدَبُّر و تَأَمُّل نمایید، خواهید تصدیق کرد که پُر کردن شرق و غرب و نزدیک و دور زمین را از عدل و داد اَعْجَب^۱ از طول عمر آن حضرت است و به کرامات الهی نسبت به اولیای خود نزدیک تر است.

و نیز خود شما شهادت می‌دهید و تصدیق می‌نمایید که نبی معظم عیسی بن مریم در نماز به آن حضرت اِقْتَدَا نماید و در جنگها مددکار آن حضرت خواهد بود. این نیز از طول عمری که شما از آن تعجب نموده و آن را بعید دانید، مهم تر و بزرگتر است. پس در این جهت نیز جماعت حاضرین موافقت نموده و آن را قبول کردند.

فصل هفتاد و هفتم - ای فرزندم محمد، که خدای یکتا مراد و مقصود خود را با کمال سعادت و توفیق برای تو کشف فرماید؛ من بسیاری از مُتَعَصِّبان یا جاهلان نسبت به نعمتهایی که خدای یکتا به پدرت علی ﷺ عطا فرموده، دیده‌ام که عقیده دارند آنان که بعد از جَدَّت محمد ﷺ پاره‌ای از بلاد کفر را فتح نموده‌اند، به مقام و مرتبه‌ای رسیده‌اند که جَدَّت محمد ﷺ به آن نرسیده است. یا این که ای فرزندم ثابت و محقّق است که فتح بلاد^۲ و تسلّط بر عباد^۳ بیشتر به دست اهل فساد و کسانی بوده است که غرض و

۱ - اَعْجَب: شگفت‌انگیزتر.

۲ - بلاد: جمع بَلَد، سرزمین‌ها.

۳ - عباد: جمع عَبْد، بندگان خدا، آدمیزادگان.

مقصودشان از این کار رضای سلطان عباد نبوده است، بلکه فقط سلطنت و ریاست بوده است. در آثار و روایات وارد است که تمام دنیا را کافری به نام شَدَّاد بن عاد، و غیر او از صاحبان عِناد مالک شده‌اند، و همانا بلادی که مسلمانان فتح نمودند، تماماً به دست کُفَّار و آشُرار بوده‌اند، و هرگز این کار دلالت بر صلاح و خوبی آنان نداشته است، بلکه آنچه از تواریخ معتبره معلوم و محقق است، این است که غالباً سلاطین جور و وُلات^۱ مُتَغَلِّب^۲ ظالم بر این دار فانی و دنیایی که نسبت به انبیا و اولیا و اَتْقیّا^۳ و فاساد^۴ نداشته مسلط و غالب بوده‌اند. ملوک و سلاطین جاهل و سُفْهائی^۴ بنی امیه که برای اسلام و مسلمانان لَکَّة عار و ننگ بوده‌اند، به قدری از بلاد کفر را فتح کرده‌اند که آنان که بر قدرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مقدم شدند فتح نکردند و هرگز این فتح و پیروزی دلیل بر صلاح و فضیلت بنی‌امیه نبوده است.

فصل هفتاد و هشتم - ای فرزندم، به طور یقین بدان فتح‌هایی که بعد از جَدَّت محمد (صلی الله علیه و آله) واقع شده، همانا به تأیید و نصرت و وعده پروردگار بوده است، و جَدَّت (علیه السلام) خبر داده است که به قدرت نبوت آن حضرت بلاد کُشُرِی، قیصر و سایر بلادی که بعد از آن حضرت به دست مسلمانان افتاده فتح خواهد شد، و مسلمانان به تجربه صدق کلام آن حضرت و حق بودن وعده‌های آن بزرگوار دانسته بودند و آیه قرآن را نیز شنیده بودند که می‌فرماید: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ (توبه / ۳۳) یعنی: تا غالب گرداند او را بر تمام دین‌ها و اگر چه کراهت دارند شرک آورندگان. و جمعی از مورّخین تصدیق این گفتار ما را نموده‌اند که از آن جمله است: اَعْتَم

۱ - وُلات: جمع والی، حکمرانان، زمامداران.

۲ - مُتَغَلِّب: سلطه جو.

۳ - اَتْقیّا: جمع تقی، پرهیزکاران و خدا ترسان.

۴ - سُفْها: جمع سفیه، احمقان و پُر روها.

کوفی که در تاریخ خود^۱ گوید: چون خلیفه اول لشکر اسلام را به سرکردگی او عبیده به جنگ روم فرستاد، قبل از فتح از دنیا رفت و در زمان خلیفه دوم به دست مسلمانان فتح شد. در آن هنگام بعضی به او پیشنهاد کردند که خود با لشکر حرکت کند و بعضی این کار را صلاح ندانسته و او را منع کردند؛ پس خلیفه دوم با پدرت علی^{علیه السلام} مطلب را در میان گذاشت و عرضه داشت: ای ابوالحسن، رأی شما چیست؟ آن حضرت در جواب فرمود: اگر خود بروی نصرت یابی و اگر بروی نیز نصرت یابی، زیرا نبی اکرم^{صلی الله علیه و آله} به ما وعده نصرت داده است، چون این کلام را شنید، گفت: راست گفתי و تویی وارث علم رسول خدا^{صلی الله علیه و آله}.

پس ای فرزندم، آیا فتح بلاد به غیر از نیروی آن وعده‌های صادق و عنایات فائقه الهیه بوده است؟ و آنان که در مدینه بودند، وجود و عدمشان یکسان بوده است؛ چنانچه پدرت علی^{علیه السلام} به خلیفه دوم فرمود: اگر بروی نصرت یابی و اگر بمانی نیز نصرت یابی.

ای فرزندم محمد، بدان که این فتوحات خود موجب کوری و باقی ماندن بر ضلالت و گمراهی مردمی شده است که بیان آن محتاج به شرح و تفصیل است؛ زیرا آنان که فتح این بلاد نمودند مردم آن دیار را به طاعت و پیروی آنان که از اسرار معرفت رب العالمین و حضرت سید المرسلین دور بودند و بر پدرت امیرالمؤمنین تقدم جستند و ادا نمودند، که در نتیجه از ضلالت کفر و بهتان به ضلالت آنچه در اثر تقدم جستن بر پدرت علی^{علیه السلام} واقع و جاری شده منتقل شدند، ضلالتی که تا حال باقی است؛ پس کدام فتح است که سبب برتری و فضیلت آنان بوده باشد؟

و من در تاریخ کسی که در نزد مخالفین متهم نیست و مورد اعتماد ایشان است، دیده‌ام که: چون اهل روم علیه مسلمانان قیام نمودند و برای ریشه کن کردن آنان متفق

۱ - منظور، کتاب الفتوح، اثر ابن اعثم کوفی است.

شدند، مسلمانان خود را نباخته بلکه دل قوی نموده و بر علیه آنان قیام کردند. سبب این کار و قوت قلب بسیاری از آنان، خوابهایی بود که دیده بودند که دلالت بر نُصْرَت و ظَفَرِیافتن مسلمانان بر رومیان داشت؛ این نبود مگر در اثر جهل و نادانی ایشان و آنان که بر خود ولایت داده بودند به اسرار و حقایق که به جز این امور ظاهریّه ندیده و پی به اسرار و حقایق امور نبرده بودند.

رای فرزندم محمد، اگر زمام اسلام و مسلمان را به عهده با کفایت پدرت علی علیه السلام گذاشته بودند و متابعت اوامر جدّت حضرت سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله را نموده بودند، هر آینه فتح بلاد را بر اساس حق و عدالت و استقامت قرار داده بود که تا روز قیامت باقی بود، باقی بلاد هم به دست با کفایت آن حضرت و اولاد طاهرینش علیهم السلام فتح شده بود و پرچم ایمان و عدل در سرتاسر عالم در اهتزاز بود.

و از اسرار فتوحات و عاقبت امر ایشان آنچه جدّت محمد صلی الله علیه و آله در نزد حضرتش به ودیعت نهاده بود به ایشان تعلیم داده و برای دانشمندان و علما کشف اسرار و حقایقی از حقایق اسلام و اسرار خود آنان می فرمود که امید آن بود بدون کُشته شدن آن گروه کثیری که از مسلمانان و کُفار کشته شدند، خود تسلیم شده و از ضلالت و ظلمت کفر به شاهراه هدایت و سلامت در آیند؛ چنانچه خود آن حضرت فرموده است که: به خدا قسم، اگر مَسْنَد حکومت برای من مهیّا بود، هر آینه در میان اهل تورات به توراتشان، در میان اهل انجیل به انجیلشان، در میان اهل زبور به زبورشان و در میان اهل قرآن به قرآنشان حکم می کردم که اگر هر یک از این کُتب جلوه نماید، گوید: علی بن ابی طالب به حُکم خداوند حُکم نموده است.

آیا ندانی که چگونه به جنگهایی که برای آن حضرت پیش آمد کرد از جنگ بصره، قتل خوارج و جنگ صفین و باقی ماندن معاویه بعد از آن حضرت عارف و دانا بود؟ و اصحاب خود را به آنچه بر آنان واقع می شود خبر داد که آنچه خبر داده بود تماماً واقع

شد.

فصل هفتاد و نهم - ای فرزندم، دلیل بر این که خلفایی که بر پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام تقدّم جستند اهل جهاد در دین نبودند، این است که جدّت محمد صلی الله علیه و آله در حال حیات خود آنان را دارای صلاحیت هیچ یک از جنگها و فتوحات و غزوات ندیده، برای این کار معین نفرموده است. برای مثال به اتفاق اهل صدق و انصاف از مسلمانان، چون ابوبکر را برای خواندن سوره براءت بر مشرکین مکه فرستاد، به فرمان خدا او را عزّل نموده و پدرت علی امیرالمؤمنین علیه السلام رامعین فرمود. و چون جدّت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح خیبر آنان را داخل نموده و به جنگ فرستاد فرار نموده، نزدیک بود که حرمت سیّد المرسلین علیه السلام بلکه حرمت فرستنده آن حضرت یعنی پروردگار جهانیان از بین برود و ناموس دین اسلام در هم بشکند، تا این که جدّت محمد صلی الله علیه و آله به فرستادن پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را تدارک نمود، حضرتش با فتح و پیروزی برگشته، آن هول و هراسی که بر مردم مستولی شده بود از میان برده و به مراد و مقصود خود نایل گردید.

فصل هشتادم - ای فرزندم محمد، که پروردگار یکتا تو را به اقبال به حضرتش و کشف جلالت زینت دهد، کافی است برای تو این که بدانی: ابتدای قوّت و شوکت رسالت جدّت محمد صلی الله علیه و آله همانا واقعه بدر کُبری است؛ در حالی که آن حضرت در آن وقت محتاج به کمک و یاری اطفال و ملائکه بود، ابوبکر و عمر را از آن برکنار نموده و متصدی کاری نفرمود، با این که از کسانی که در آن وقعه حاضر بودند، یا قدرت کمک کردن و یاری نمودن داشتند، بجز زنان و زن صفاتی که خوف فرار و خذلان^۱ و شکست خوردن در آنان بود تخلف نورزیدند؛ پس برکنار کردن این دو نفر را در چنین

۱ - خذلان: شکست خوردن، ناتوانی، و درماندگی.

موقع حسّاس و مهم از مباشرت^۱ حَرْب^۲ و وقوف در صف نبرد، بدون این که قتل و ضَرْبِ بر آنان وارد شود، دلیلی است صریح و قوی بر این که آنان برای ریاست امت و کشف کُرْبَت^۳ امت صلاحیت نداشته، و برای مقامی که محتاج به عُلُو همت است، دارای قابلیت و لیاقت نبودند.

فصل هشتاد و یکم - بدان که جدّت محمد ﷺ به این هم اکتفا نفرمود، بلکه در آخر ایام حیاتش اُسامة بن زید را که جوانی کم سنّ و سال از جوانان مسلمانان بود، بر آنان ولایت و ریاست داده و آن را به نصّ صریح قرآن که می فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۴ رَعِيَّت و فرمان بردار او قرار داد؛ این خود در نظر اهل معرفت نصّی است عظیم و دلیلی است واضح بر این که آن دو نفر از جمله اُتباع و رعیّت های جوانی که خود در شمار مستضعفین است، بوده اند؛ با علم به این امور آیا جایز بود که کار را برعکس نمایند، و آنان را بر تمام مسلمانان مقدّم بدارند؟ و این کار برای این امت و مسلمانان خطایی عظیم و مصیبت و بلایی مهم بود و برای پروردگار عالمان و سیّد رسولان در روز اجتماع اولین و آخرین حجّتی است بزرگ؛ زیرا علناً مخالفت نصّ و تعیین رسول رب العالمین را نمود و بدون استحقاق خود را مقدّم داشتند.

فصل هشتاد و دوّم - ای فرزندم محمّد، که خدایت به کرم ولای خود گرامیت دارد و از بندگان خالص خود قرارت دهد؛ بدان که: تدبیر جدّت محمد ﷺ به این که آنان را از مقام جهاد و مبارزه با اقّران در زمان حیات خود برکنار نمود، خود دلیل بر آن است که از سعادت و صلاح اسلام و مسلمانان بوده که آنان در مدینه بمانند و در فتوحات

۱ - مباشرت: شرکت مستقیم.

۲ - حَرْب: جنگ.

۳ - کُرْبَت: غم و اندوه. کَشْف کُرْبَت، یعنی: زایل کردن و رفع غم و اندوه.

۴ - نجم / ۳-۴. یعنی: [پیامبر هرگز] از روی هوا و هوس سخن نمی گوید؛ بلکه سخن او

جز وحی الهی چیزی نیست.

حاضر نشده و مباشرت ننمایند و فقط وجود آنان صورت و نامی باشد که موجب خوف و هراس مشرکین و آنان که از مدینه دور بودند بوده باشد و تخلف آنان از جنگها و حاضر نشدن در صف مسلمانان، خود آیت و برهانی است برای جدّت محمد ﷺ که آنچه وعده داده بود از فتح بلاد واقع شود و لباس عمل بپوشد. آنان اگر در بعضی از جنگها حاضر می شدند، بعید نبود که از آنان سرزند آنچه در وقعه خیبر و غیر آن سرزد؛ از فرار و ترک جهاد و در نتیجه هلاک عباد و بلاد.

فصل هشتاد و سوّم - ای فرزندم محمد، که خدا تو را از شواغل^۱ از حضرتش باز دارد و در نعمت و عافیت دائمی ثابت بدارد؛ بدان که اسلام آوردن آنان که بر پدرت علی ﷺ تقدّم جستند و همچنین زن گرفتن جدّت محمد ﷺ از ایشان و زن دادن به ایشان برای جهاتی بوده است که برای کسانی که خداوند دیده بصیرتشان داده باشد، مخفی و پوشیده نیست.

شیخ طبرسی احمد بن علی بن ابی طالب در کتاب احتجاج و غیر او ذکر کرده اند که حضرت مهدی ﷺ فرموده است که: سبب اسلام آنان این بوده که از یهودیان شنیده بودند به زودی محمد ﷺ ظاهر شود و مالک عرب و عجم گردد، و بر بلاد و ممالک عالم مستولی شود؛ آنان علایم و نشانه هایی هم ذکر کرده بودند و چون آن حضرت را دیده و آن نشانه ها را مشاهده کردند، برای طلب جاه و ریاست دنیا اسلام آوردند. و در کتاب دانیال که مختصر کتاب ملاحیم است و اکنون هم در نزد من موجود است، به مطالبی برخوردم که معلوم می شود خلیفه اوّل و دوّم از آن کتاب که در نزد یهودیه بوده دانسته بودند که نبی اکرم ﷺ ظاهر خواهد شد و امر او عظیم می گردد و به مقام سلطنت و ریاست خواهد رسید و بعد از او دو نفر از طایفه یتیم و عدیّ به جای او بنشینند و ولایت و خلافت یابند و وصی حقیقی آن حضرت به مقام سلطنت و خلافت نرسد و

۱ - شواغل: جمع شاغل، مشغول کننده ها، بازدارنده ها و منحرف کننده ها.

علامتها و نشانه‌های آن را نیز دانسته بودند؛ چون آن علائم و صفات را در جدّت و خودشان یافتند، برای طلب دنیا و حُبّ ریاست و جاه اسلام آوردند. ای فرزندم محمّد، دلیل بر این که اسلام آن دو نفر برای طمع دنیا و حُبّ ریاست و جاه بوده، چنانچه (مهدی) علیه السلام و (دانیال نبی) علیه السلام فرموده‌اند، این است که هیچ گاه از جدّت محمد صلی الله علیه و آله تقاضای جنگ با قبایل را ننموده و هرگز در موقعیتی قیام نکردند که موجب عداوت و دشمنی امثال و اقربان گردد. چنانچه پدرت علی علیه السلام در مَواطن^۱ عدیده^۲ قیام می‌فرمود که موجب عداوت دشمنان خدا و رسول، از قریب و بعید و ضعیف و قوی با آن حضرت گردید، بلکه مثل باز شکاری در کمال آرامش در کمین بودند تا صید خود را به دست آورده، به سوی آن حمله ور شدند. آنان حتّیّ تساب نیاورند تا جدّت محمد صلی الله علیه و آله را دفن کنند، بلکه پیکر مطهر آن حضرت را ترک کرده و حتّیّ برای نماز به جنازه آن حضرت هم حاضر نشدند.

فصل هشتاد و چهارم - اما قضیه ازدواج با ایشان که از آنان دختر گرفته و به آنان دختر داد؛ ای فرزندم محمّد، چون پروردگار یکتا به جدّت محمد صلی الله علیه و آله خبر داده بود از آنچه بعد از آن حضرت در اسلام واقع می‌شود، از مخالفت نمودن با پدرت علی علیه السلام در امر امامت و خلافت و عذاب نمودن خدا این امت را و امتحان نمودن آنان را به تسلط آنان که بر پدرت علی علیه السلام تقدم جستند، چنانچه در قرآن می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بِغَضِ الظَّالِمِينَ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (انعام / ۱۲۹) یعنی: و همچنین صاحب اختیار می‌گردانیم برخی از ستمکاران را بر برخی، به سبب آنچه که کسب می‌کردند. و من در کتاب طرائف کشف قناع^۳ این مطلب را نموده دلیل بر آگاه بودن جدّت

۱ - مَواطن: جمع موطن، محل‌ها و زمان‌های مناسب.

۲ - عدیده: متعدد و بی‌شمار.

۳ - کشف قناع: پرده برداشتن، توضیح دادن و تفسیر کردن، روشن کردن.

محمد ﷺ به آنچه را در این اُمت بعد از حضرتش واقع می‌شود بیان نموده‌ام. نیز در کتاب طرائف ذکر کرده‌ام که چگونه خواستند خانه فاطمه (علیها السلام) را و هرکس در آن بود بسوزانند؛ در حالتی که عباس و پدرت علی ﷺ و حسن و حسین و غیر ایشان از آخیار در آن خانه بودند.

و این که چگونه عمر در شورا برای کشته شدن پدرت علی ﷺ اگر قبول وصیت او ننماید، حیل و تزویر نموده و نقشه کشید؛ و این که چگونه روز سقیفه در طلب خلافت تقلب و تزویر نمودند؛ و این که چگونه معاویه در استیصال^۱ و هلاک اهل بیت ﷺ جد^۲ و جهد نمود؛ و این که چگونه (در اثر کردار آنان) امر یزید بالا گرفت و کار او به جایی رسید که حسین ﷺ را شهید نمود و بدن مقدسش را زیر سُم ستوران پایمال نمود و سر مقدس آن حضرت و سرهای اصحاب اطهار او را بر نیزه‌ها زده و در بلاد اسلام گرداند، و اهل بیت آن حضرت را مثل اسیران کفار اسیر نموده و شهر به شهر و دیار به دیار گردانید. و اینکه چگونه معاویه پسر خود یزید را با کمک گروهی از مسلمانان اُتباع خود و بعضی از صحابه گمراه و کسانی که در فساد با آنان همراهی نمودند، بر مسلمانان مسلط نمود، تا کار به جایی رسید که یزید اهل مدینه را قتل عام نموده و زنان ایشان را اسیر کرد و از آنان بیعت گرفت به شرط اینکه بنده و غلام او بوده باشند؛ تا جایی که خانه کعبه را با منجنیق سنگ باران نموده و خون اهل حرم خدا را ریخت و کارهایی کرد که کفار و اشرار نیز به جا نمی‌آورند. و اینکه چگونه پدرت علی ﷺ و بندگان صالح را بر منابر مسلمانان سب و لعن نمودند؛ کاری که سلاطین کفار نیز به آن اقدام نمایند و از شیعیان صالح هر قدر توانستند به قتل رساندند. و هم چنین از آنانکه بر پدرت امیرالمؤمنین ﷺ تقدم جستند بعید نبود که اضعاف آنچه از معاویه و یزید

۱ - استیصال: درماندگی.

۲ - جد: کوشش و تلاش.

خونخوار از فساد در دین و دنیا واقع شده واقع گردد؛ با اینکه از معاویه و یزید برتر و بالاتر بودند.

و اگر الطاف و تدبیرات خداوند نسبت به جدّت محمد ﷺ به سبب ازدواج با ایشان، و صلح جدّت حسن ﷺ با معاویه نبود، هر آینه از اسلام و ذریّه پیغمبر اکرم آنچه تا حال باقی مانده، خبری نبود و به کلی ریشه کن شده بود و کار ضلالت و گمراهی و دشمنی و عدوان و بهتان، از زمان جاهلیت بالاتر رفته بود؛ و بالله جل جلاله المستعان.

پس برای آنچه ذکر شد پروردگار متعال به جدّت اذن داده و امر فرمود که با ایشان وصلّت نماید و به ایشان زن داده و از ایشان زن بگیرد؛ تا سبب شود که آنان که از اولاد و ذریّه آن حضرت و ائمه طاهرین (صلوات الله علیهم اجمعین) از هلاکت رسته و به سلامت مانده‌اند، باقی بمانند و از هلاکت نجات یابند. و این، عادت است که قبل از اسلام و بعد از آن جاری و مستمر بوده و هست؛ که هر گاه از فساد ملوک و دشمنان خائف و ترسان بودند، برای متارکه جنگ و ایمن بودن بلاد، و مصون بودن اهل و عیال و اولاد، و نائل شدن به مقصد و مراد به وصلت و ازدواج توسّل جستند و آن را وسیله صلح و صفا قرار می‌دادند.

آیا از آنان که بر پدرت علی ﷺ تقدّم جستند، اطمینانی بود که بعد از جدّت محمد ﷺ در حالی که بر اریکه^۱ سلطنت قرار گرفته و کمال قدرت و شوکت را به دست آوردند، از استیصال و هلاک اهل بیت رسالت و محو و نابود کردن آثار شریعت تا جایی که قدرت داشتند، خودداری نمایند؟

من در کتاب طرائف معارضه کردن و مخالفت نمودن آنان را با جدّت محمد ﷺ در حال حیات آن حضرت در گفتار و کردار ذکر نموده‌ام. آنان هر جا که توانستند و قدرت

پیدا کردند، بر حضرتش طعن زده و مورد ملامتش قرار دادند و چون در وقت وفاتش خواست برای آنان وصیت‌نامه و کتابی بنویسد که اگر به آن عمل نمایند هرگز گمراه نشوند، خلیفه دوم در مقام معارضه برآمده و کلام آن حضرت را رد کرد؛ تا جایی که کلمه «إِنَّهُ لَيَهْجُزُ»^۱ را بر زبان راند که بعداً آن را شرح خواهیم داد. معنی ریشه «هجر» در نزد اهل لغت هذیان و یاوه‌گویی است، خلاصه این که خلیفه دوم جَدَّتِ مُحَمَّدٌ ﷺ را در آن حال منع نموده، نگذاشت که از اهل اسلام و ایمان رفع ضلالت و گمراهی نماید، تا این که هلاک شدند آنان که هلاک شدند.

فصل هشتاد و پنجم - ای فرزندم، که خدا به عزّت دنیا و دین عزیزت فرماید؛ عزّتی که در شأن آن فرموده است: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (واقعہ ۸/۸) یعنی: برای خداست عزّت و برای رسول او و برای مؤمنان.

بدان که: خلیفه اوّل و دوّم دو کار بزرگ مرتکب شدند که سبب آنچه فساد در اسلام واقع شده گردید، و موجب ضلالت و گمراهی آنان که تا روز قیامت گمراه شدند، گردید.

یکی در حال حیات رسول ﷺ و دیگری پس از وفات آن حضرت (که مقدمات آن را در حال حیات آن حضرت فراهم نمودند) واقع شد، و این دو کار غیر از سایر کارهای آنان است که خلق کثیری به سبب آن به ضلالت افتاده و هلاک شدند. اما آنچه در حال حیات آن حضرت واقع شده، آن است که بخاری و مسلم در دو صحیح خود، و نیز سایر راویانی که به صفت صدق و امانت متّصف بوده‌اند بدون خلاف نقل نموده‌اند که: جَدَّتِ مُحَمَّدٌ ﷺ در وقت وفاتش فرمودند: «برای من دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما بنویسم آنچه را که بعد از من هرگز گمراه نشوید». در آن هنگام خلیفه دوّم رعایت حقّ اعظم آن حضرت را ننموده، در حضور حضرتش جسان کرده و گفت: «إِنَّهُ

۱ - پناه بر خدا یعنی رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید.

لَيْهَجُرُ» یعنی: او هذیان می‌گوید. وای بر او و بر آنان که از او در این مصیبت بزرگ و بلای عظیم پیروی نمودند. معنی این کلمه نزد اهل لغت بلاشبیه همان است که ذکر شد و قابل هیچ گونه خدشه و شک و ریبی نیست. چون پیغمبر اکرم [ﷺ] این کلام را شنید، و حجت خداوند و حضرتش بر آنان تمام شد، ترک نوشتن آن مکتوب را نموده، فرمود: از نزد من برخیزید؛ در حضور من نزاع و جدال جایز نیست.

پس هر ضلالت و گمراهی از پوشیده و آشکار که از آن روز در دنیا واقع شود و می‌شود، به سبب این کردار عمر و تابعین اوست. من ندانم که نتیجه این اقدام و سزای این کردار در روز قیامت چگونه خواهد بود؟ که عبدالله بن عباس از هول این کردار و فسادهایی که در اثر آن در اسلام واقع شده، به طوری می‌گریست که اشکهای چشمش سنگ ریزه‌ها را تر کرده و می‌گفت: «إِنَّ الرِّزْيَةَ كُلَّ الرِّزْيَةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَبَيْنَ كِتَابِهِ» یعنی: همانا مصیبت، تمام مصیبت. آن چیزی است که میان رسول خدا و کتاب آن حضرت حایل و مانع شد.

فصل هشتاد و ششم - ای فرزندم محمد، بدان که منتها چیزی که از نوشته جدّت محمد ﷺ ترسیده می‌شد، زوال ضلالت و از بین رفتن گمراهی این مردم بود؛ آیا از چنین امری کراهت دارد و آن را منع می‌کند غیر از آن کس که طالب گمراهی و ضلالت بوده باشد و بالاترین و بزرگتر از همه این که خدای متعال در شأن جدّت محمد ﷺ فرموده است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (نجم/۴) یعنی: و سخن نمی‌گوید از خواهش نفس، نیست آن جز وحیی که وحی کرده می‌شود. به مفاد این آیه شریفه هرگز آن حضرت از طرف خود چیزی نمی‌فرماید؛ خصوصاً که خبر از عدم ضلالت تا روز قیامت می‌دهد و این امری است که نداند آن را مگر از طرف ربّ الارباب. پس گوینده «إِنَّهُ لَيْهَجُرُ» تنها به جدّت محمد ﷺ استخفاف و اهانت نموده است، بلکه به بزرگتر از آن حضرت یعنی خدای متعال که می‌فرماید: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ

الْهَوَىٰ إِنَّهُ لَا وَخَىٰ يُوحَىٰ﴾ استخفاف نموده، اساس و بنیان ایمان و اسلام را منهدم کرده است.

فصل هشتاد و هفتم - ای فرزندم محمد، که خدا در باطن تو انوار و مکاشفه و دیعت نهد؛ بدان که: جمعی از اهل معرفت به آنچه از اعدای جدّت محمد ﷺ و پدرت علی ﷺ صادر شده، تصریح کرده‌اند که: سبب جلوگیری خلیفه دوم از نوشتن مکتوبی که آن حضرت خواست برای زوال ضلالت و گمراهی بنویسد، این بود که او چون مکرر از جدّت محمد ﷺ تصریح به امامت و خلافت پدرت علی ﷺ را شنیده بود، می‌ترسید که در آن صحیفه به نام آنان که پدرت علی ﷺ را از خلافت منع نمایند، تصریح فرماید و امر به دفع آنان به کشتن، یا حدّ زدن، یا طرد کردن، یا حبس نماید؛ بدین جهت اقدام به این امر نمود و آن کلام را گفت که: ﴿تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا﴾ (مریم / ۹۲) یعنی: نزدیک شد آسمانها چاک چاک شود از آن و بشکافد زمین و به رو در افتند کوهها فرو ریختی. و خود و همدستان او مجلس را برهم زده و مشوّش نمودند؛ تا این که حيله و تزویرشان در تقدّم جستن بر پدرت علی ﷺ انجام پذیرد و به مقصود خود نایل گردند.

این، عادت و عمل بسیاری از ستمکاران است که چون ترسند حجّت بر آنان تمام شود و حيله و تزویر آنان منعکس گشته، به ضررشان تمام شود، کلام طرف را قطع نموده و از تمام شدن آن جلوگیری نمایند و نظم مجلس را برهم زده و مشوّش نمایند.

فصل هشتاد و هشتم - و اما مصیبت‌هایی که از خلیفه اوّل بر اسلام در حال حیات و بعد از وفات رسول خدا ﷺ واقع شد، آن است که جدّت محمد ﷺ مخالفین پدرت علی ﷺ و همدستان ایشان را و کسانی که به حضرتش حسد ورزیده، یا با حضرتش عناد و دشمنی داشتند همه را جمع نموده و در جیش^۱ اسامة بن زید و زیر لوای او قرار

داد و به خروج از مدینه تحریص و ترغیب نمود و بر خلاف عادت در این امر بسیار تأکید فرمود؛ برای این که مدینه از مُعارضین و مُعاندین خالی بماند و راه برای پدرت علی علیه السلام صاف گردد، یا این که حجت تمام شده و آنچه در باطن داشتند ظاهر شود. با همه آن تأکیدات، خلیفه اول از جیش اُسامه بازگشت نمود و آنچه را که جَدَّت محمد صلی الله علیه و آله وسیله رسیدن پدرت علی علیه السلام به امامت قرار داده بود - که در آن سلامت اسلام و مسلمین و سعادت آنان تا یوم الدّین^۱ بود - برهم زد، برای خود عُذری تراشیده و به آن حضرت چنین گفت: «چگونه من در نزد اُسامه بمانم و از واردین و مسافرین از حالات شما استفسار^۲ نمایم؟»

او حتی خلیفه دوّم را هم که در جیش اُسامه بود به مدینه آورد و از اُسامه تقاضا کرد که اذن دهد وی نیز به مدینه برگردد. البته اُسامه اذن نداد، بلکه تصریح کرد که: او از طرف خود و بی اذن من مراجعت کرده است. خلیفه اول به این امر هم اکتفا نکرده و در سقیفه امر را در دست گرفته و با مخالفت جماعت انصار با اصرار و تقلّب، خود را خلیفه قرار داد و با حيله و تزویر ریاست را به دست آورد. او به انصار چنانچه بخاری و مسلم در صحیح خود، و غیر ایشان ذکر کرده اند، وعده داد که اُمّرا از مهاجرین و وزرا از انصار بوده باشند و چون به مقصود خود رسید و بر آریکه خلافت تکیه زد، به وعده خود وفا نکرده و اَحَدی از انصار را به وزارت اختیار نکرد و خود را در نظر اهل اعتبار مفتضح و رسوا نمود و به مردم جهان فهماند که تمام اینها حيله و تزویر بوده است. او به این امر هم اکتفا نکرده، تا این که خلیفه دوّم را به در خانه پدرت علی علیه السلام و مادرش فاطمه علیها السلام فرستاد، در حالتی که عبّاس و جماعتی از بنی هاشم نیز در آنجا حاضر و به مصیبت و ماتم جَدَّت مشغول بودند. او امر داد که تمام ایشان را اگر برای بیعت کردن

۱ - یوم الدّین: روز رستاخیز.

۲ - استفسار: تحقیق، پُرس و جو.

با او حاضر نشوند، به آتش بسوزانند؛ چنانچه صاحب کتاب *العقد الفريد*^۱ در جزء چهارم آن و جماعتی از آنان که در نقل روایات متهم نیستند، ذکر کرده‌اند. این کاری است که احدی به آن اقدام نکرده است؛ چنین کاری نه در سلسله انبیا و اوصیا و نه در سلسله ملوک و سلاطینی که معروف به قساوت قلب بوده‌اند، و نه در سلاطین کفار هرگز واقع نشده، که هرکس از بیعت با آنان تخلف نماید و متابعتشان نکند، علاوه بر تهدید به قتل و ضرب، او را به آتش بسوزانند.

ای فرزندم، هرگز شنیده نشده و به ما نرسیده است که پیغمبر یا پادشاهی ملت و قومی را از فقر و ذلت نجات داده باشد و آنان را به سعادت دنیا و آخرت دلالت و راهنمایی نموده باشد، و بلاد جبّاران را برای آنان فتح کرده باشد و پس از مرگ یک دختر از وی باقی باشد که درباره او گفته باشد: او سیده زنان عالمیان است و دو بچه کوچک از آن یگانه دختر داشته باشد که کمتر از هفت سال داشته باشند، پس جزای آن پیغمبر یا پادشاه این باشد که رعیت اجتماع نمایند و گروهی را بفرستند که آن یگانه دختر و فرزند خردسال او را که به منزله روح و قلب او هستند، بسوزانند.

او به این امر هم اکتفا نکرده و با این که بر فراز منبر از خلافت استیقاله و استعفا نمود، خود را مفتضح و رسوا نموده و در وقت مرگ، خلیفه دوم را به جای خود قرار داد و خلافتی که خود از آن استعفا داده و عدم اهلیت خود را اعلام نمود، برای او ثابت و مستقر نمود.

و این وصیت و قرار دادن خلافت برای عمر، طعن و ردّ بر خود اوست؛ زیرا او مدّعی بود که جدّت محمد ﷺ نصّ و تصریح به خلافت ننموده و آن را مهمل گذاشته است و به قول آن صلاح امت را در آن دانسته است که خود یک نفر را اختیار نمایند. آیا ابوبکر را عقیده این بود که رأی او از رأی جدّت محمد ﷺ که خدا شهادت به

۱ - صاحب کتاب *العقد الفريد*، ابن عبد ربّه اندلسی، متوفای ۳۲۸ قمری است.

شفقت و مهربانی آن حضرت نسبت به اُمّت داده است، بالاتر و افضل است؟ یا این که خود را عملاً تکذیب نمود و ثابت کرد که هر رئیس باید جانشین خود را معین نماید؟ و به اُمّت و رعیت نیز اعلام دارد که بعد از وی متحیر و سرگردان نمانند؟ یا این که ترسید اگر این کار را نکند و کسی را معین ننماید، مردم به پدرت امیرالمؤمنین رجوع کنند و به حقّ او اعتراف نمایند و اقرار به امامت امامی نمایند که جدّت محمد ﷺ تصریح به امامت او نموده است؛ پس به تعیین خلیفه دوم مبادرت ورزید، تا مردم را از رجوع به صراط مستقیم جلوگیری نماید. یا این که قصد او این بود که عمر بعد از او حفظ مقام او را نموده و نگذارد آنچه از او صادر شده بر مردم معلوم گردد؟ یا این که این کار را برای مکافات و پاداش خلیفه دوّم به جای آورد که در روز سقیفه با او بیعت کرد و او را به خلافت نصب نمود؟ چنانچه صاحب کتاب العُقَدُ الْقَرِیدُ ذکر نموده است.

و نیز گویم: تعیین او خلیفه دوّم را به خلافت، با علم او به این که وی در نزد مسلمانان متّهم و بدنام است و هرگز برای آنان خیرخواه نخواهد بود، به دلیل این که جدّت محمد ﷺ را از نوشتن صحیفه‌ای که به سبب آن هرگز گمراه نشوند منع نمود و با علم به غلظت و قساوت قلب او و عداوتش با پدرت امیرالمؤمنین ﷺ خصوصاً و با بنی هاشم عموماً، از بزرگترین مصیبتهاست برای کسانی که هلاک شدند، یا از نبوت جدّت محمد ﷺ گمراه شده و خواهند شد.

فصل هشتم و نهم - ای فرزندم، که خدایت به راه راست سیّرت دهد و به سعادت صاحبان عقل مشرف فرماید؛ بدان: آنچه در روز سقیفه واقع شد، که پیغمبر اکرم ﷺ را در بستر مرگ رها نموده و به تمهید مقدّمات خلافت پرداختند بدون این که با صاحبان بصیرت مشورت نمایند و سخنان خدا و رسول را زیر پا گذاشته و خود به تنهایی به آن فضایح اقدام نمودند، همان سبب ارتداد مسلمانان گردید و نزدیک شد که اساس نبوّت متزلزل گردد و اسلام به کلی از میان برداشته شود؛ زیرا چون اعراب شنیدند اهل سقیفه

به مقام محترم نبوت استخفاف نموده، به امور دنیا پرداخته و در مقام به دست آوردن ریاست برآمده‌اند، بعید ندانستند که چون وصیت به امامت وصی و جانشین آن حضرت را زیر پا گذاشته‌اند، از اصل اعتقاد به نبوت نیز برگشته‌اند، و کار به غلبه و زور مبدل شده است؛ بدین سبب قبایل عرب مُرتدّ شده، هر قبیله و قومی راهی را پیش گرفته و طریقه‌ای را اختیار نمودند؛ چنانچه اهل تاریخ ذکر کرده‌اند. از آن جمله عباس بن عبدالرحیم مروزی چنین گوید: اسلام پس از وفات پیغمبر ﷺ در قبایل عرب باقی نماند مگر در اهل مدینه، اهل مکه و اهل طایف؛ باقی مردم مُرتدّ شدند. مروزی پس از آن، ارتداد مردم را در دوره بعد از پیغمبر ﷺ شرح داده و چنین گوید: بنو تمیم و غیر ایشان مُرتدّ شده و بر مالک بن نُویره یزبوعی اجتماع نمودند، و تمام طائفه ربیعہ مُرتدّ شدند. آنان دارای سه لشکر بودند: لشگری در یمامه با مُسَیْلَمَه کَذّاب، لشگری با مغرور شیبانی که از جمله ایشان بنو شیبیان و تمام قبیله بکر بن وائل بودند و لشگری با حُطَم عبدی.

و نیز مروزی گوید: اهل یمن مُرتدّ شدند و اَشْعَث بن قیس در کنده مُرتدّ شد، و اهل مَأْرَب با اسود مُرتدّ شدند، و بنو عامر غیر از علمقه بن علافه تماماً مُرتدّ شدند.

ای فرزندم محمد، همین ارتداد مسلمانان از جمله موانع قدرت امیرالمؤمنین ﷺ بود از قیام نمودن بر علیه خلیفه اوّل و دوّم و کسانی که میل و رغبت به دنیای آنان داشتند، به امید این که چون به مقام ولایت و ریاست رسند و از حُطام دنیوی^۱ آنان بهره‌مند گردند، و چنین امیدی از قدرت علی ﷺ نداشتند؛ زیرا می‌دانستند که آن حضرت به غیر حق که غالباً نفوس بشر بر آن صبر ننماید، عمل نخواهد کرد.

پس اگر قدرت امیرالمؤمنین ﷺ قیام نموده بود، و با ابوبکر به جنگ و جدال پرداخته بود، هر آینه سبب می‌شد که اهل مدینه بر خلاف آن حضرت قیام نمایند و با

۱ - حُطام دنیوی: اموال و چیزهای فنا شوند و پوچ این جهانی.

حضرتش بچنگند، و آنان که مُرْتَدَّ شده بودند، ایشان را مَدَد نمایند.

اهل مکه اگر چه گفته شد که مُرْتَدَّ نشدند، لکن اسلام ایشان از روی رضا و رغبت نبود، بکله از راه قهر و غلبه بوده است؛ زیرا چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با عَساکر^۱ ظفر انتساب به مکه هجوم آورد و بَغْتَةً^۲ با قهر و غلبه بر آنان تسلط یافت، از مقابله و مقاومت عاجز مانده و راه خلاصی برای آنان نبود؛ ناچار برای حفظ جان و مال خود اسلام آوردند؛ بنابراین هرگاه مددکار و مُسَاعِدِی می یافتند که از این مقهوریت و مغلوب بودن رهایی یابند، ارتداد آنان نیز مستعبد نبود؛ بلکه برای خلاصی از مغلوب و مقهور بودن به سایرین پیوسته و با آنان همدست می شدند. بنابر آنچه مروزی و غیر او ذکر کرده اند: غیر از طائف کسی باقی نمی ماند و برای طائف تنها با ارتداد سایر طوایف عرب چه مقدار ارزشی بود؟

پس اگر پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام این سرکشی و عُدوان را به ترک محاربه و جنگ با ابوبکر تسکین نداده بود، و با اهل مدینه که بر علیه مُرْتَدِّین قیام نمودند مساعدت نمی کرد، و اِطْفَاءی^۳ این نائره^۴ را نمی فرمود، هر آینه به کلی اسلام از بین رفته بود و به سبب این اختلافات نامی از اسلام باقی نمی ماند.

سبب تمام این گرفتاری ها و بلاها، مسارعت نمودن خلیفه اوّل و دوّم و اهل سقیفه بود برای طلب دنیای پست و به دست آوردن ریاست چند روزه دنیا به حیله و تقلّب و ترک نمودن جَدَّتِ مُحَمَّد صلی الله علیه و آله را بر بستر مرگ و اعتنا ننمودن به اهل بیت آن حضرت علیهم السلام.

۱ - عَساکِر: جمع عَسْکَر، لشکرها.

۲ - بَغْتَةً: ناگهان.

۳ - اِطْفَاء: خاموش کردن.

۴ - نائره: شعله جنگ.

گویی در نظر اهل سقیفه مَثَل آن حضرت مَثَل زن بد اخلاق عقیمی است که در اثر سوء اخلاق و بد رفتاری، شوهر از او منضجر شده و امید فرزندی هم از او ندارد؛ لهذا از حیاتش بیزار و به مرگش خوشحال خواهد بود.

و بر آنان لازم بود که در مقام ادای حقوق آن حضرت برآیند و مخصوصاً روز وفات آن حضرت را اهمیت دهند و مسلمانان تماماً خاک نشین، بلکه خاکستر نشین گردند و لباس سیاه بر تن نموده و از خوردن و آشامیدن خودداری نمایند و مرد و زن در گریه و نوحه سرایی و سوگواری شرکت نمایند و آن روز، روزی باشد که مثل آن در عالم سابقه نداشته باشد.

آیا عذر ایشان در طلب دنیا و ریاست و ترک ادای حق این مصیبت بزرگ چه خواهد بود؟ و در کدام شرع و نزد کدام عقل جایز است که چنین روزی برای به دست آوردن حُطام دنیا به نزاع و جدال بپردازند؟ آه این چه فُضیحت و نِکَبتی بود که دلها از آن خون و چشم‌ها گریان است.

و شگفت آور چیزی که من در کُتُب مخالفین دیده، و طبری در کتاب خود ذکر کرده این است که: پیغمبر ﷺ روز دوشنبه وفات کرد و تا شب چهارشنبه به خاک سپرده نشد. در روایتی دیگر آمده است که از وفات تا دفن آن حضرت سه روز فاصله بوده است. ابراهیم ثقفی در جزء چهارم از کتاب المَعْرِفَةُ گوید: پیغمبر اکرم ﷺ پس از سه روز دفن شد؛ برای این که مردم به امر خلافت ابوبکر و جدال و نزاع در آن مشغول بودند؛ و حال آن که پدرت علی علیه السلام نه توانست از آن حضرت مُفَارَقَت نماید، و نه توانست که قبل از نماز خواندن آنان بر آن حضرت وی را دفن نماید؛ زیرا اگر این کار را می‌کرد، ایمن نبود که او را به قتل رسانند، یا نبش قبر نموده و حضرتش را از قبر بیرون آورند و بگویند: آن حضرت در غیر وقتی که باید دفن شود دفن شده، یا در غیر مکانی که باید دفن شود دفن شده است.

پروردگار متعال از رحمت و عنایت خود دور نماید آنان را که آن حضرت را بر بستر مرگ وا گذاشته و به ولایتی که اصل و اساس نبوت و رسالت آن حضرت بود پرداخته و آن را از اهل بیت و عترت حضرتش بیرون بردند.

ای فرزندانم، به خدا قسم من ندانم که با آن همه احسان و مهربانی آن حضرت نسبت به ایشان، چگونه عقل و مروّت و صحابی بودن ایشان به این اهانت رضایت داد. و مولای ما حضرت زین العابدین علیه السلام می فرماید: «لَوْ تَمَكَّنَ الْقَوْمُ أَنْ يَطْلُبُوا الْمُلْكَ بِغَيْرِ التَّعَلُّقِ بِإِسْمِ رَسُولِهِ كَانُوا قَدْ عَدَلُوا عَنْ نُبُوَّتِهِ» یعنی: اگر برای آن قوم ممکن بود که ریاست و سلطنت را به غیر تشبّث به نام رسالت آن حضرت به دست آورند، هر آینه از نبوت حضرتش عدول نموده و انکار رسالت آن حضرت می نمودند.

فصل نودم - همانا پدرت علی علیه السلام این مطلب را به کلماتی که لسان حال آن شهادت می دهد که از لسان [مبارک] آن حضرت صادر شده و از الفاظ دُرّبار او است، و در نزد علمای شیعه متواتر است، کشف نموده و شرح داده است که در آن اوضاع و احوال پدرت علی علیه السلام با اهل دنیا کاملاً بیان شده است.

و از جمله کسانی که آن را ذکر کرده اند، ابوجعفر محمد بن بابویه علیه السلام^۱ است که در جزء دوم از کتاب خِصال در باب امتحان نمودن خدای یکتا اوصیای انبیا را در حال حیات انبیا علیهم السلام در هفت موطن، و بعد از وفاتشان در هفت موطن، ذکر کرده است و آن کتاب الآن نزد ما موجود است؛ پس بر تو باد به مطالعه و فهم آنچه در آن کتاب است، از اسرار اسلام و ایمان و شرح حال آن حضرت علیه السلام با اهل عُدّوان. و اگر نه این بود که قصد من در این کتاب ذکر اخبار نیست، آن را ذکر می کردم، و برای تو کافی است اشاره به بعضی از مدارک آن، اگر چه در نزد اهل فن و اعتبار مشهور و معروف است.

پس پدرت علی علیه السلام برای حفظ بیضه اسلام و باقی ماندن این اذانی که در مأذنه ها

۱ - شیخ صدوق علیه السلام.

گفته می‌شود، و حفظ آنچه در دست آنان است از قرآن، و پایدار بودن نماز به طرف کعبه، و حفظ احکام ظاهره اسلام، خون جگرها خورد و شدایدی را تحمل کرد که اگر تأییدات الهی نبود، هر آینه از حمل آن عاجز بود. پاک و منزّه است خدایی که به فضل و عنایت خود آن حضرت را تقویت نموده و نیرومند قرار داد.

و چه بسیار قول خنساء مناسب با جدّت علی علیه السلام است که سروده است:

وَمَا بَلَغْتُ كَفُّ امْرِئٍ مُتَطَاوِلٍ بِهِ الْمَجْدُ إِلَّا حَيْثُ مَا نِلْتُ أَطْوَلَ
وَمَا يَبْلُغُ الْمَهْدُونَ فِي الْقَوْلِ مِدْحَةً وَكُوا أَكْثَرُوا إِلَّا الَّذِي فِيكَ أَفْضَلَ

یعنی: وید طولای هیچ مردی به مقام مجد و عظمتی نرسیده است مگر این که آنچه را تو به آن دست یافته‌ای بالاتر و برتر است و مدح گویان و ثناخوانان هر چه در مدیحه سرایی بیافزایند، آنچه در تو است أَفْضَلَ و بالاتر از آن است.

فصل نود و یکم - ای فرزندم محمد، که خدای متعال آنچه از معرفت احتیاج داری به تو عنایت فرماید و به زیادی سعادات و عنایات خود مشرف فرماید؛ بدان که عداوت و دشمنی در میان پدرت علی علیه السلام و آنان که بر او مقدّم شدند ظاهر و متواتر است و قابل انکار نیست. برای وضوح این مطلب به کتاب طرائف و کتاب نهج البلاغه و کُتُب تاریخ اهل صدق و امانت مراجعه کن، و من در کتاب طرائف پاره‌ای از آنچه بخاری و مسلم در صحیح خود راجع به سقیفه روایت نموده‌اند، ذکر کرده‌ام، از جمله این که: پدرت علی علیه السلام و جماعتی از بنی هاشم بلا خلاف از بیعت با خلیفه اول تا شش ماه تخلف نمودند؛ از آن جمله این که: خلیفه دوم شهادت داد به این که عباس و پدرت علی علیه السلام آن دو را کاذب و خائن و غدرکننده^۱ می‌دانسته‌اند و بر طبق آن شهادت می‌دادند.^۲

۱ - غدرکننده: خائن، پیمان شکن.

۲ - سید بن طاووس در کتاب طرائف از صحیح بخاری و صحیح مسلم و الجمع بین

و بعد از نقل چنین روایات چگونه ادّعا می‌کنند که میان آنان اتفاق بوده و اختلافی نداشته‌اند؟ البته چنین ادّعایی، مُکابره^۱ در دین و از قبیح‌ترین افتراها و کذب و بهتان است.

فصل نود و دوم - ای فرزندم محمّد، که خدایت از آنچه تو را از ساختش دور نماید حفظ فرماید و آنچه تو را به حضرتش نزدیک نماید به تو عنایت نماید؛ بدان: پدرت علی علیه السلام احتیاج به نصّ و تصریح بر امامت و ریاست بر مسلمین ندارد؛ زیرا آن حضرت دارای صفات و کمالاتی است که نزد صاحبان فهم و معرفت خارقِ عادت است، پس همان اوصاف و کمالات آن حضرت، نصّ صریح است بر این که مردم بعد از جدّت محمّد صلی الله علیه و آله تابع و رعیت او هستند. قبلاً هم اشاره شده که مثل پدرت علی علیه السلام چه احتیاجی به نصّ دارد؟ هیئات هیئات که بتوانند نور او را خاموش نمایند، در حالتی که آیتی است از خدای مالک یوم الدین، و معجزه‌ای است از رسول ربّ العالمین برای

→ الصحیحین حُمَیدی به سندهای خود از مالک بن اوس روایت نموده که: عمر بن خطّاب به عبّاس و علی گفت: چون رسول خدا از دنیا رفت و ابوبکر متصدّی امر خلافت شد و گفت: من جانشین رسول خدا هستم، شما دو نفر آمدید، در حالتی که تو (عبّاس) ادّعای میراث پسر برادر خود می‌نمودی و علی میراث زوجه خود را از طرف پدر مطالبه می‌کرد؛ پس ابوبکر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: ما گروه انبیا ارث نمی‌گذاریم، آنچه واگذاریم صدقه است؛ پس شما دو نفر او را کاذب و گنهکار و غدرکننده و خائن دانستید و خدا داند که او صادق و نیکوکار و در متابعت حق استوار بود. چون ابوبکر وفات کرد و من متصدّی امر خلافت شدم و خود را جانشین رسول خدا و ابوبکر دانستم، شما مرا نیز کاذب و گنهکار و غدرکننده و خائن دانستید؛ و خدا داند که من صادق و نیکوکار و تابع حق هستم. پس چون من متصدّی امر خلافت شدم، شما دو نفر متفق و متحد شده و به نزد من آمده و مطالبه میراث نمودید. علامه مجلسی می‌فرماید: من خود این خبر را در صحیحین دیده‌ام و در جامع الاصول از صحیحین و ترمذی و نسائی و ابوداود از حُمَیدی به الفاظ مختلفه نقل نموده است. [مترجم].

۱ - مُکابره: تکبّر، خودسری، سرکشی و لجاجت.

آنچه در او ودیعه نهاده بود از اسرار باهره برای تمام عالمین.

فصل نود و سوّم- ای فرزندم محمد، که خدا تو را نصرت نماید نصرت بندگان اقبال‌کننده به حضرتش و به سعادت دنیا و دین سعادت‌مندت گرداند؛ بدان: آنچه را که در کُتُب تاریخ، کُتُب آداب و کُتُب حکمت و خُطَب^۱ منسوب به ابوبکر و عمر مشاهده نمایی، تماماً موضوع و مجعول^۲ است و از خود آن گروه متقلّب نیست و اکثر آنها را در زمان معاویه و یزید و سایر بنی امیه وضع نموده و به آنان نسبت داده‌اند. البته آنچه که قبل از بنی امیه و از زمان خود آنان نقل شده، از دبیران و خطبای صحابه است و از خود آنان نیست؛ زیرا ما هرگز از ابوبکر و عمر و عثمان در زمان جاهلیّت مقام و مقالی سراغ نداریم که دلیل بر فصاحت و بلاغت آنان بوده باشد و هیچ‌گاه آنان در زمرة فُصَحَا^۳ نبوده‌اند و کسی هم در این گونه از امور به آنان اعتماد نداشته است.

و اما آنچه که از الفاظ و مکاتبات در زمان خلافت ایشان ذکر شده است، همانا عادت بر این جاری بوده و هست که امثال ایشان که از فصاحت بهره‌دارند، در زمان ولایت و ریاست خود جمعی را برای مکاتبات و جواب مراسلات استخدام می‌نمایند؛ چنانچه در امری ممالیک، و ترک و عجم، و سایر ملوک که از فهم الفاظ و لغات مراسلات و مکاتبات بی بهره‌اند، مکاتبات زیاد و جواب مراسلاتی را می‌بینیم که به آنان نسبت داده‌اند و معلوم است که ثَوَاب و دبیران ایشان، خود از طرف ایشان انشا نموده و اصلاً در انشای الفاظ به ایشان اعتماد نموده‌اند.

و اما آنچه متعلّق به حکمت و خطبه‌ها است، همانا بنی امیه چون به سبّ و لعن پدرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر منابر تظاهر نمودند، طالبان دنیا به آنان تقرّب جسته و برای

۱- خُطَب: جمع خطبه، خطابه‌ها و سخنرانی‌ها.

۲- موضوع و مجعول: ساختگی.

۳- جمع فُصَحَا، کسی که سخن شناس است و از روی فصاحت سخن می‌گوید.

کسانی که با پدرت علی علیه السلام عداوت و دشمنی داشتند یا از ترس بنی امیه، یا برای طلب دنیا، یا برای حسدی که با شما راجع به سعادت نبوت و ولایت الهیه داشتند، جَعَلَ فضایل نموده و به وَضْع^۱ مناقب پرداختند.

فصل نود و چهارم - ای فرزندم محمد، که خدایت به علوم نافعه باهره که سعادت دنیا و آخرت تو به آن کامل گردد آگاهت فرماید، از گمراه شدن اکثر این امت از طریق حق و صواب، و غلبه باطل بر حق در ظاهر تعجب مکن؛ زیرا در امتهای گذشته نیز عادت مردم بر همین جاری بوده است، چنانچه نسبت به پسران حضرت آدم علیه السلام قبلاً ذکر شد که قابیل مُبْطِل^۲ بر هابیل مُحِقّ^۳ غلبه یافت؛ و اُمّت شیث علیه السلام و آنان که بعد از او بودند، همیشه در تَقِیّه و مغلوب ستمکاران بوده اند؛ و اُمّت نوح نبی علیه السلام متفقاً علیه وِی قیام نموده و با حضرتش عناد ورزیدند؛ تا این که خدای عزّ و جَلّ به غرق عمومی و بلای هولناک هلاکشان نمود؛ و همچنین صالح علیه السلام و اُمّت او، هود علیه السلام و اُمّت او، لوط و اُمّت او، ابراهیم علیه السلام با نمرود، موسی علیه السلام با فرعون، عیسی علیه السلام و اُمّت او، تا این که خدا او را به آسمان برد. البته مردم نسبت به هیچ یک از انبیاء علیهم السلام انقیاد و متابعت ننموده مگر به قهر و غلبه و انواع بلاها. و با داود علیه السلام امر استقامت نیافت، مگر به اموری که عقل از آن حیران است؛ و با سلیمان کار راست نیامد، مگر به کمک جنّ و شیاطین و طاعت پرندگان و غیر پرندگان از حیوانات و تسخیر هوا؛ و با ذوالقرنین امر استقامت نیافت، مگر به قتل ذَرِیع^۴ و سَفْکِ دِمَاء^۵.

پس کدام اُمّت به سلامت و عافیت استقامت یافتند، تا این امت به اطاعت از خدا و

۱ - وَضْع: ساختن از پیش خود.

۲ - مُبْطِل: اهل باطل.

۳ - مُحِقّ: بر حق.

۴ - قتل ذَرِیع: کشتار و غارت فراگیر.

۵ - سَفْکِ دِمَاء: خونریزی و کشتار.

رسول و ائمه علیهم السلام استقامت یابند؟ و حال این که این امت آخر اُمّت و نبی آنان آخر انبیا است. و نیز همان عادت و سنت‌هایی که در امت‌های گذشته بوده است در این امت نیز ساری و جاری است.

فصل نود و پنجم - ای فرزندم، بدان: در اوقاتی که من در کاظمین اقامت داشتم، روزی یک نفر از فقهای مُسْتَنْصِرِیّه که قبلاً هم با من آمد و رفت داشت به ملاقاتم آمد و چون او را برای مذاکره و بحث در مذهب مهیا دیدم، به او گفتم: چه گویی اگر اسبی از تو گم شود و در پیدا کردن آن به من متوسّل شوی؟ یا این که از من اسبی گم شود و به تو متوصّل گردم؟ آیا کار خوب بلکه لازمی نیست، گفت: آری چنین است، گفتم: هدایت و طریق حق گم شده ما است، که یا از من گم شده و یا از تو گم گشته است؛ مصلحت آن است که انصاف دهیم و نظر نماییم که از کدام یک از ما گم شده است، آن را پیدا نموده و به او برگردانیم، گفت: مطلبی است صحیح و درست.

به او گفتم: در این صورت من به آنچه اصحاب من نقل نموده‌اند، احتجاج ننمایم؛ زیرا در نزد تو متّهم هستند، تو نیز به آنچه اصحاب تو نقل نموده‌اند، احتجاج مکن؛ زیرا در نزد من متّهم هستند، بلکه هر دو به قرآن یا به آنچه اصحاب من و تو بر آن اتفاق و اجماع دارند، یا به آنچه اصحاب من به نفع تو و آنچه اصحاب تو به نفع من روایت نموده‌اند احتجاج و استدلال نماییم تا گم‌شده خود را پیدا کنیم. گفت: انصاف همین است.

گفتم: چه گویی در آنچه بخاری و مسلم در صحیح خود روایت نموده‌اند؟ گفت: درست است و در آن شکی نیست؛ گفتم: آیا می‌دانی که مسلم در صحیح خود از زید بن ارقم روایت نموده است که: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در (غدیر خم) برای ما خطبه خواند و فرمود: ای گروه مردم نزدیک است که من داعی حق را اجابت نموده و از دنیا بروم، و همانا در میان شما دو چیز بزرگ گرانها باقی می‌گذارم، کتاب خدا و عترت و اهل بیت

خود، خدا را در اهل بیت خود به یاد شما می آورم، گفت: آری صحیح و درست است. گفتم: می دانی که مسلم در صحیح خود از عایشه روایت نموده است که: چون آیه شریفه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۱ نازل شد، پیغمبر اکرم ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع نمود و فرمود اینان اهل بیت من هستند؟ گفت: آری، این خبر صحیح و درست است.

گفتم: آیا می دانی که بخاری و مسلم در صحیح خود روایت نموده اند که: انصار در سقیفه بنین ساعده جمع شدند که با سعد بن عبادہ بیعت نمایند و ابوبکر و عمر و هیچ یک از مهاجرین را خبر ندادند، تا این که ابوبکر و عمر و ابو عبیده چون از اجتماع آنان باخبر شدند، فوراً در آنجا حاضر شدند و ابوبکر به آنان خطاب نموده و گفت: همانا من برای شما به یکی از این دو مرد یعنی عمر و ابو عبیده راضی شدم؛ عمر گفت: من بر تو تقدّم نجویم و با وی بیعت کرد؛ پس از او چند نفر از انصار نیز بیعت کردند، و همانا علی علیه السلام و بنی هاشم تا شش ماه از بیعت با وی امتناع نمودند. و بخاری و مسلم چنانچه حُمَید در الجمع بین الصحیحین ذکر نموده، گویند: برای علی علیه السلام در میان مردم در حال حیات فاطمه (علیها السلام) عزّت و آبرویی بود، ولی چون فاطمه بعد از گذشت شش ماه از وفات پیغمبر ﷺ از دنیا رفت، مردم از علی علیه السلام إغراض نمودند؛ چون علی علیه السلام إغراض مردم را از خود دید، برای مصالحه با ابوبکر از خانه خارج شد؛ او گفت: این هم صحیح و درست است.

گفتم: چه گویی در بیعتی که اهل بیت رسول ﷺ از آن تخلف نمودند؛ همان اهل بیعتی که درباره ایشان فرمود: آنان و قرآن خَلَفَ بعد از من هستند، و فرمود: همانا خدا را در اهل بیت خود به یاد شما می آورم و فرمود: آیه تطهیر در شأن ایشان نازل شده است.

۱ - احزاب / ۳۳ یعنی: جز این نیست که می خواهد خود ببرد از شما اهل بیت بدی را و پاک گرداند شما را پاک گردانیدی. [مترجم].

تأخیر ایشان از بیعت هم در مدت کمی نبوده که گفته شود: برای پاره‌ای از کارها امر بیعت را به تأخیر انداخته‌اند نه برای عدم رضایت، بلکه در مدت شش ماه بوده که مسلماً برای عدم رضایت به خلافت ابوبکر و طعن در آن بوده است؛ و اگر تأخیر انسان در امری از روی غَضَب یا شبهه باشد، هر آینه در کمتر از این مدت برطرف خواهد شد. به مقتضای حدیث بخاری و مسلم، علی علیه السلام با ابوبکر مصالحه نفرمود، مگر بعد از وفات فاطمه علیها السلام و روی گرداندن مردم از آن جناب و در این وقت برای مصالحه خارج شد، و این خود دلیل بر آن است که از روی اختیار و رضایت بیعت نفرموده است. و بخاری و مسلم در همین حدیث روایت نموده‌اند که: هیچ یک از بنی هاشم نیز بیعت نکردند، تا این که علی علیه السلام بیعت نمود.

گفت: اینها درست است، لکن من اقدام به طعن بر آنچه صحابه سَلَف به جا آورده‌اند نمی‌نمایم و آنان را تخطئه نمی‌کنم.

گفتم: به شهادت قرآن آنان در حال حیات پیامبر صلی الله علیه و آله که حال خوف و رجا و نزول وحی به اسرار آنان بود، در موارد عدیده، کارهایی کردند که مستحق طعن و مذمت هستند و قابل انکار نیست. هرگاه مخالفت آنان در حال حیات آن حضرت که حالت خوف و رجا و نزول وحی بوده جایز و ممکن باشد، بعد از آن حضرت که خوف و رجائی نبوده و وحی منقطع شده، به طریق اولی ممکن و جایز خواهد بود و دواعی برای مخالفت قوی‌تر خواهد بود: گفت: در کجای قرآن است؟ گفتم: اما در حالت خوف، خدا درباره آنان می‌فرماید: «وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ» (توبه/ ۲۵) یعنی: و روز حنین هنگامی که به شگفت آورد شما را بسیاری شما، پس کفایت نکرد از شما چیزی را؛ و تنگ شد بر شما زمین با فراخیش، پس برگشتید پشت‌کنندگان. اهل تاریخ روایت نموده‌اند که: به جز این هشت نفر هیچ کس با آن حضرت باقی نماند: علی علیه السلام.

عباس، فضل بن عباس، ربیعة، ابوسفیان، پسران حارث بن عبدالمطلب، اسامة بن زید، عبیده بن اُمّ ایمن و به روایتی ایمن بن اُمّ ایمن.

اما در حالت امن، خدا می فرماید: «وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْقَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكَوْكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (جمعه/ ۱۱) یعنی: و چون ببینند تجارتی یا لهوی را متفرق شده و می روند به سوی آن و می گذارند تو را ایستاده (در حال خطبه نماز جمعه) بگو آنچه نزد خدا است بهتر است از لهو و از تجارت و خدا است بهترین روزی دهندگان. مورّخین ذکر کرده اند که: آن حضرت در روز جمعه ای به خواندن خطبه نماز جمعه مشغول بود که خبر آوردند شترانی زینت شده (با مال التّجاره) برای بعضی از صحابه وارد شده است. با شنیدن این خبر آن حضرت را ترک نموده و برای تماشای شتران شتافتند؛ در حالتی که برای آنان در این کار نفعی نبود، پس چه گمان بری به آنان در وقتی که به خلافت رسند و امید نفع و ریاست در کار باشد.

و درباره سوء صحبت آنان خدا فرموده است: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْقَضَا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (آل عمران/ ۱۵۳). یعنی: اگر بودی بدخوی و سخت دل، هر آینه پراکنده می شدند از حوالی تو، پس در گذر از ایشان و طلب مغفرت کن برای ایشان و مشورت کن با آنان در کار. آنان اگر در سوء صحبتشان معذور بودند، خدا نمی فرمود: «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ».

و در صحیح مسلم و صحیح بخاری معارضه کردن آنان با رسول اکرم ﷺ مذکور است، که از آن جمله است معارضه کردن با آن حضرت در غنیمت هوازن هنگامی که به مُؤَلَّفَةِ الْقُلُوب^۱ زیادتر عنایت فرمود؛ و معارضه کردن با آن حضرت هنگامی که اهل مکه را عفو فرمود؛ و هنگامی که از ترس مُعارضه و مخالفت آنان خانه کعبه را به حال

۱ - مُؤَلَّفَةِ الْقُلُوب: کسانی که دلشان به دست آورده می شود (از مصارف زکات).

خود باقی گذاشت و به حالتی که در زمان ابراهیم علیه السلام بود بر نگراند؛ و معارضه کردن با آن حضرت هنگامی که در تنزیه و تبرئه صفوان بن معطل در قضیه قذف عایشه خطبه می خواند، به حدی که آن حضرت نتوانست خطبه را تمام نماید. آیا می دانی که تمام اینها در صحیح مسلم و صحیح بخاری موجود است؟ گفت تمام اینها صحیح و درست است.

گفتم: پروردگار درباره انفاق قلبی از مال دنیا در شأن ایشان فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَاجَعْتُمْ الرِّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ﴾ (مجادله / ۱۲). یعنی: ای کسانی که ایمان آوردید، به گاه راز گویی با رسول، پس مقدم دارید قبل از رازتان صدقه ای را. تو خود می دانی که از نجوا کردن و حدیث نمودن با آن حضرت برای صدقه دادن گرده نانی و کمتر از آن امتناع ورزیده و خودداری نمودند، تا این که علی بن ابی طالب علیه السلام ده درهم برای ده مرتبه نجوا کردن با آن حضرت صدقه داد. این آیه شریفه بعد از این که سبب ننگ و عار و رسوایی آنان شد، نسخ گردید. دلیل بر رسوایی آنان، آیه شریفه بعد از این آیه است که خدا می فرماید: ﴿وَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ﴾ (مجادله / ۱۳). یعنی: ترسیدید که مقدم دارید پیش از نجوای خودتان صدقات را پس چون نکردید و بخشید خداوند شما را پس بر پا دارید نماز را و بدهید زکات را و اطاعت نمایید خدا و رسول او را و خدا آگاه است به آنچه می کنید.

پس در روز قیامت هنگامی که در مقام عدل الهی و در مقابل رسول او حاضر شوی و به تو بگویند: چگونه جایز بود برای تو که از مردمانی که دارای چنین حالات و صفاتی بوده اند، تقلید و پیروی نمایی؟ چه حجت و عذری در آن روز برای تو خواهد بود؟ و جواب این پرسش را چه خواهی داد؟ پس آن شخص فقیه عالم مبهوت شده و در حیرت عظیمی فرو رفت.

پس از آن به او گفتم: آیا ندانی که بخاری و مسلم در صحیح خود مسنداً از جابر بن سمره و غیر او روایت نموده‌اند که: رسول اکرم ﷺ در چند حدیث فرموده است که همیشه این دین عزیز خواهد بود مادامی که دوازده نفر خلیفه بر آنان ولایت نمایند که همه آنان از قریش اند، و در بعض احادیث دیگر که در صحیحین است فرمود: همیشه امر مردم ماضی و گذرا است، مادامی که دوازده خلیفه بر آنان ولایت نمایند که همه آنان از قریشند و امثال این الفاظ که در تمام آنها این عدد دوازده گانه مذکور است.

و آیا در اسلام غیر از امامیه اثنا عشریه کسی را سراغ داری که به این عدد معین معتقد باشند؟ پس اگر این روایات صحیح است، چنانچه خود به آن اعتراف نمودی، هر آینه دلیل بر حقیقت امامیه و شاهد صدق آنچه از سلف خود نقل نموده‌اند خواهد بود؛ و اگر دروغ است، چرا در صحاح خود نقل نموده‌اند؟

در جواب گفتم: چه کنم با آنچه بخاری و مسلم در تزکیه و مدح ابوبکر و عمر و عثمان و اتباع ایشان روایت نموده‌اند.

گفتم: از اول با تو شرط کردم که به آنچه اصحاب تو در آن منفردند احتجاج و استدلال ننمایی، و تو خود می‌دانی که هرگاه انسانی اگر چه در اعلا درجه عدالت بوده باشد، برای خود به درهمی و کمتر از آن شهادت دهد قبول نخواهد شد؛ و اگر همان شخص، علیه کسی که در اعلا درجه عدالت باشد شهادت دهد، قبول خواهد شد. بخاری و مسلم چون اعتقاد به امامت این جماعت دارند، شهادتشان بر طبق عقیده خود و کمک به ریاست و منزلت و مقام ایشان است، پس قبول نخواهد بود.

چون کلام به اینجا رسید، گفتم: به خدا قسم میان من و حق، عداوت و دشمنی نیست و آنچه بیان نمودی واضح و آشکار است و شبهه‌ای در آن نیست. اکنون من از آنچه تا حال به آن عقیده‌مند بودم توبه می‌نمایم و به سوی خدای متعال بازگشت می‌کنم.

چون آن مرد فقیه از توبه فارغ شد، ناگهان مردی از پشت سر من آمده و خود را به روی دستهای من انداخت و در حالی که گریه می‌کرد، دستهایم را بوسه می‌داد. به او گفتم: تو کیستی؟ گفت: با اسم من چه کار داری؟ گفتم: تو الآن صدیق و رفیق حقیقی من هستی؛ و نیکو نیست که من نام صدیق و دوست خود را ندانم تا در مقام مکافات او برآیم. او باز هم از معرفی خود امتناع نمود. پس، از آن فقیه سؤال کردم؛ گفت: فلان بن فلان از فقهای نظامیه است؛ ولی الآن اسم او را فراموش نموده‌ام.

فصل نود و ششم - ای فرزند محمد، که خدا به صلاح پدرانیت حفظت نماید و طول عمرت عنایت فرماید، بدان که: روزی نقیبی^۱ نزد من آمده و مردی حنبلی مذهب با خود آورده بود و اظهار داشت: که این مرد دوست ما است و چون متمایل به مذهب ما شده است با وی بحث و مذاکره نما.

به او گفتم: چون قیامت برپا شود و محمد ﷺ به تو بگوید: برای چه تمام علمای اسلام را وا گذاشته و احمد بن حنبل را به امامت اختیار نمودی؟ آیا دلیلی از کتاب خدا یا سنت من داری؟ مگر مسلمانان طریق حق را ندانسته بودند تا این که احمد بن حنبل آمده و امام ایشان شده و حق را به آنان آموخته است؟ آیا احمد بن حنبل عقاید و علم خود را از که اخذ نموده و به ایشان آموخته است؟ و اگر مسلمانان راه حق را دانسته‌اند، بلکه اصل و منشأ عقیده احمد بن حنبل آنان بوده‌اند، پس چرا آنان امام و پیشوای تو و احمد بن حنبل نبوده باشند؟

چون این کلام را از من شنید، گفت: جوابی برای محمد ﷺ ندارم؛ به او گفتم: اگر ناچار باید از عالمی از علمای امت تقلید نمایی، بیا و از اهل بیت پیغمبر خود تقلید کن؛ زیرا اهل بیت هرکس به عقیده و اسرار او از اجانب و بیگانگان داناترند. پس آن مرد حنبلی از مذهب خود توبه نموده و به مذهب حق رجوع کرد.

۱ - نقیب: در اینجا منظور یکی از بزرگان شیعه است.

فصل نود و هفتم - و نیز روزی به یکی از حنبلی‌ها گفتم: آیا گذشتگان و پدران تو که قبل از احمد بن حنبل تا زمان پیغمبر ﷺ بوده‌اند افضلند، یا گذشتگان و پدران تو که بعد از او بوده‌اند؟ لایبّد خواهی گفت: آنان که قبل از احمد بن حنبل بوده‌اند افضلند؛ زیرا به صدر اول و عهد پیغمبر ﷺ نزدیک ترند، در این صورت برای چه از عقاید و طریقه آنان عدول نموده و از احمد بن حنبل و اتباع او پیروی می‌نمایی؟ حال این که آنان حنبلی نبوده‌اند؛ زیرا احمد بن حنبلی وجود نداشته و به دنیا نیامده بود، و نامی از او در میان ایشان نبود. پس حجت بر او تمام شد و راه حق برای او آشکار گشت؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

فصل نود و هشتم - ای فرزندم محمد، که خدایت به عنایت‌های خود رعایت فرماید؛ بدان که: یکی از زیدیّه نزد من حاضر شده و گفت: بعضی از امامیه از من می‌خواهند که بدون دلیل و حجّت از مذهب خود دست بردارم و مذهب امامیه را اختیار نمایم و من از شما تقاضا می‌نمایم که حقیقت را برایم بیان نمایید و به طوری مطلب را روشن نمایید که حقانیت مذهب امامیه برای من ثابت شود و عقل من آن را قبول نماید. به او گفتم: اوّل بدان که من از سادات علوی حسنی هستم و حالم معلوم است؛ و اگر راهی برای حقانیت عقیده زیدیّه می‌یافتم، برای من نفع دنیا و آخرت داشت و سبب بزرگی و جلالت و ریاست بود.^۱

اینک به وجهی لطیف بطلان مذهب تو را برایت ثابت می‌نمایم که کاملاً واضح و آشکار گردد؛ پس گویم: آیا عقل هیچ عاقل دانشمندی قبول می‌کند که سلطان عالمیان برای تمام خلق شرق و غرب عالم، رسولی که افضل اولین و آخرین است بفرستد و به

۱ - این که سید ﷺ می‌فرماید: «برای من سبب بزرگی و جلالت و ریاست بود»، برای این است که اکثر ائمه زیدیّه که مردم به امامت آنان عقیده داشتند، از سادات حسنی بودند. [مترجم].

معجزات قاهره و آیات باهره نصرتش فرماید و پس از زحمات زیاد و این همه اهتمام در امر دین، در وقت وفات او این امر مهم و تدبیر کامل را مُهْمَل گذارد و این زحمات طاقت فرسا را به هَدَر دهد؟ و بنای اسلام و مسلمین را بر پایه ظَنّ ضعیفی قرار دهد که (لَا يُثْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً) و امکان ظهور فساد و بطلان آن برای اهل معرفت قابل تأمل و تردید نیست. آن زیدی تعجب نموده و گفت: چگونه چنین است؟ گفتیم: برای این که شما و پیروان شما و آنان که شما از آنان متابعت و پیروی می‌نمایید، چون امر امامت را به اختیار اُمّت می‌دانید و شخصی را که عدالت و شجاعت و امانت او ظاهر، و سیره و اخلاق او صحیح باشد، اختیار می‌کنید؛ در حالتی که غیر از غلبه ظن و گمان راه دیگری ندارید، و ممکن است که خلاف آن ظاهر گردد و بطلان این اختیار پس از امتحان و عمل واضح شود. چنانچه برای ملائکه که اختیارشان افضل و أَصَحّ از اولاد آدم است واقع شده؛ که چون خدای متعال آدم را خلیفه قرار داد، عرضه داشتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾ (بقره / ۳۰) یعنی: آیا قرار می‌دهی در زمین کسی را که افساد نماید در آن و بریزد خونها را و ما تسبیح می‌کنیم به ستایش تو و تنزیه می‌کنیم تو را. و چون مطلب برای آنان کشف شد، از اختیار خود رجوع نموده و عرضه داشتند: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» یعنی: پاک و منزهی تو، نیست دانشی برای ما مگر آنچه آموختی به ما.

و چنانچه برای آدم در خوردن از درخت واقع شد، و چنانچه برای موسی در اختیار نمودن هفتاد نفر از اخیار قوم خود برای میقات واقع شده که چون گفتند: ﴿أَرَأَيْتَ إِنْ جَاءَهُمْ جَاهِلٌ﴾ (نساء / ۱۵۳)، یعنی: خدا را به ما آشکار بنمایان؛ و صاعقه بر آنان نازل شد، عرضه داشت: ﴿أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا﴾ (اعراف / ۱۵۵)، یعنی: آیا هلاک می‌کنی ما را به آنچه کردند کم خردان از ما؛ و چنانچه برای یعقوب در اختیار کردن فرزندان خود برای حفظ یوسف واقع شد، و غیر ایشان از انبیا و اولیا و اوصیا، که بعد از اختیار

ضعف رأی و اشتباه ایشان ظاهر گردید.

و هرگاه اختیار معصومین به شهادت قرآن و اجماع چنین باشد، اختیار غیر ایشان چگونه خواهد بود؟ که هیچ گاه با خلافت و امارت و ریاست سر و کاری نداشته‌اند، تا تفصیل و شرائط مباشرت آن را بدانند، و کسی را اختیار نمایند که صلاحیت این کار را داشته باشد، و کاملاً به وظایف آن قیام نماید، بلکه غیر از ظنّ و گمان ضعیفی به صلاح ظاهری، راه دیگری ندارند.

و آیا عقل و دانش هیچ عاقلی قبول می‌کند که اختیار و انتخاب مردمانی که نه از راه مباشرت و ظاهر، و نه از راه مکاشفه و باطن، عالم به تفصیل و شرائط آنچه برای شخصی که اختیار می‌کنند لازم و محل حاجت است، نیستند، برای حاضری و غائبین حجّت بوده باشد؟ و آیا این کار غلط و خطای فاحش نیست؟

از کجا آنان که برای خود امام معین می‌کنند، معرفت به تدبیر امور لشگری و کشوری، عمارات اراضی، طریق اصلاح میان مردم و رفع اختلافات ایشان دارند، پس ناچار کسی را اختیار نمایند که قیام به آنچه نداند و برای جامعه مضرّ باشد نماید؛ «إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و پناه بر خدا از چنین شخص و کسانی که از وی پیروی نمایند. و نیز گوییم که: چه کسانی آنان را که برای مسلمانان اختیار امام می‌نمایند معین کرده‌اند؟ و چه کسی حقّ این انتخاب را به ایشان داده است؟ و از کدام مذهب هستند؟ چون مذاهب قائلین به اختیار و انتخاب مختلف است و حدّ و مقدار علم آنان چه قدر باید باشد تا بتوانند این کار را نمایند؟ شمار آنان چه قدر است؟ و آیا از یک شهر و بلد باید باشند یا باید از بلاد متفرّقه بوده باشند؟ آیا قبل از اختیار امام، احتیاج به مسافرت به اطراف دارند که بدانند چه کسی برای این کار صلاحیت دارد؟ و آیا خبر دادن به اطراف لازم است که مردم را از قصد خود آگاه نمایند که اگر کسی از غیر بلد ایشان صلاحیت برای این کار را دارد، یا از دیگران أرجح است معرفی نمایند، یا احتیاج به

هیچ یک از اینها نیست و بدون تفحص و مراجعه به علمای بلاد اسلام، خود می‌توانند اختیار و انتخاب امام نمایند.

و چون معلوم است فحوص و تحقیق از تمام این جهات غیر ممکن است، و اقامه حجت بر صحت این اختیار و لزوم آن در مقام عدل الهی نیز غیر ممکن و متعذر است، همچنین اقامه حجت و دلیل و ملزم نمودن علمای اسلام که زیر بار چنین اختیاری نرفته و آن را باطل می‌دانند غیر ممکن است، ناچار ثابت و محقق است که ادعای آنان که تعیین امام را به اختیار و انتخاب امت می‌دانند، باطل و عاطل است.

فصل نود و نهم - و یک نفر از اهل علم کلام چون پاره‌ای از این کلمات را از من شنید، گفت: مردم همیشه در کارهای خود عمل به ظن می‌نمایند؛ به او گفتم: بر فرض این که در کارهای شخصی و مصالح فردی خود عمل به ظن نمایند، آیا جایز است که در تدبیر امور الهی نسبت به عباد و بلاد حکومت نمایند و با ظن ضعیف خود آنچه را که مقام نبوت به آن اهمیت داده است منهدم نمایند و تدبیر در این امور را از یقین به ظن ضعیف تبدیل نمایند؟ چه کسی برای آنان ولایت در امر دنیا و دین قرار داده است؟ و حال این که از سایر بلاد اسلام کسی در این اختیار حاضر نبوده و در این کار شرکت نکرده و به آنان اذن نداده‌اند. و چه کسی آنان را بر شخص من ولایت داده است و حال این که من خود حاضر نبوده و بی‌خبر بوده و به آنان وکالت و اذن نداده‌ام؛ تا به ظن ضعیف خود برای من امام معین نمایند؟ نه هیچ گاه من به آنان وکالت نداده و به اختیار و انتخابشان راضی نبوده و هرگز راضی نخواهم بود.

آیا این کار نسبت به بندگان خدای متعال ظلم و جور نیست که بدون رضایت و وکالت کسانی که ادعای نیابت از آنان نمایند، اختیار و انتخاب امام نمایند؟ پس از آن گفتم: گیرم شما از اول به عدالت و صلاح ظاهری مغرور شده و فکر فساد

و بطلان آن را ننمودید، ولی پس از کشف خلاف و قتل نفوس و نُهَب^۱ اموال چرا باید فکر نکنید؟ مگر نه ما و شما اختیار ملوک و سلاطین و خلفا را شنیده و بر غلط بودن و فساد آن یقین پیدا کرده‌ایم و قتل و عزل و سایر مفاصد آن را دانسته‌ایم؟ و نیز گفتم: شما خود می‌دانید ممکن است که چون یکی از اولاد فاطمه (علیها السلام) را که معصوم نباشد و نصی درباره او نرسیده باشد اختیار نمایید، در همان محل یا غیر آن محل کسی مثل او یا أَفْضَلُ و أَرْجَحُ از او باشد که شما او را نشناسید، پس چگونه با وی بیعت نمایید و خود را برای او به هلاکت اندازید؟ و شاید غیر او بهتر و با تدبیرتر بوده باشد.

و نیز گفتم: شما ای بنی حسن که قائل به امامت اولاد حسین (علیهم السلام) نیستید، شاید برای این است که اولاد امام اکبرید و از پیروی کردن از اولاد امام اصغر ابا و امتناع دارید؟ در صورتی که شما از این تنگ و عار خلاصی نیافته‌اید؛ زیرا شما از زید تقلید نمایید که حسینی است. و مذهب خود را به او نسبت دهید، در حالتی که در اولاد امام حسن و اولاد امام حسین (علیهم السلام) أَفْضَلُ از او وجود دارد، قبل او عبدالله بن الحسن و دو پسران او، و باقر و صادق (علیهم السلام) از او أَفْضَلُنَد؛ علاوه بر این که از او مذهب و فقهی نیافتید که قائم به امر شریعت باشد و قواعد و احکام دین را دربرداشته باشد؛ بلکه مذهب خود را به مذهب ابوحنیفه تکمیل و تتمیم نمودید، در حالتی که ابوحنیفه از زمره عامه مردم نوکران جد شما و خود شما بوده است. پس شما که حاضرید به امامت یک نفر زیدی از اولاد امام حسن که مذهب او با مذهب ابوحنیفه وصله شده است تن در دهید، بیاید تا من شما را به باقر و صادق و غیر ایشان (علیهم السلام) از اولاد امام حسین (علیهم السلام) دلالت نمایم که مذهبشان کامل و تمام و وصله نشده است و علوم ایشان برای امور دین و دنیا کافی و کامل است.

۱ - نُهَب: غارت، چپاول.

پس از آن گفتم: مردم همه می‌دانند که ما بنی هاشم در زمان جاهلیت و اسلام همیشه بزرگ و رئیس بوده، هیچ گاه تبع و اذئاب^۱ دیگران نبوده‌ایم؛ و چون محمد ﷺ مبعوث به رسالت شده و شریعت آن حضرت بر شرافت و عظمت ما افزود، چگونه تابع غلامان و عوام از امت گردیم؟ آیا عنایت و کمال لطف خدای متعال به آن حضرت قاصر از آن است که برای ما رئیس و امامی از خود ما قرار دهد؟ چه چیزی شما را به این کار وادار نموده است؟ و حال این که در میان ما کسی است که ابوحنیفه در مقابل او نتواند نشستن؛ و ابوحنیفه و غیر او از سایر علمای امت، همه محتاجند که نزد او تَلَمُّذ و شاگردی نمایند.

پس از این بیانات، آن شخص زیدی از خواب غفلت بیدار شد و حق را از باطل تشخیص داده و فی المجلس از مذهب خود به مذهب حق رجوع نمود و مذاکرات با آن شخص زیدی در اینجا به طور خلاصه و اختصار ذکر شد.

فصل صدم - ای فرزندم محمد، که خدای متعال تو را به تمام اوصاف حمیده و کمال الطاف عالیّه خود زینت دهد؛ بدان که: چون تو را به معرفت خدای متعال و معرفت جدّت محمد ﷺ و عترت او که در حفظ کتاب خدا و شریعت اسلام و آنچه اسلام به آن محتاج است قائم مقام و جانشین او هستند، آگاهت نمودم، اینک آنچه را که خدا به قلب من الهام نموده و بر خاطر من جاری فرموده است، برای تو بیان نمایم؛ که در موقع رسیدن به حدّ بلوغ و وقتی که عقل را رسول و هادی و دلیل تو قرار دهد و به شرف خدمت و طاعت خود و حضور در پیشگاه حضرتش مشرف فرماید، برای تو به کار آید.

پس، قبل از تشرف به خلعت عقل و تکلیف آنچه قبل از این ذکر شد مطالعه کن؛ تا این که چون نور عقل بر قلب تابش نماید، صلاحیت معرفت پروردگار و معرفت ثواب

۱ - اذئاب: جمع ذنب، دنباله روها، طرفدارها.

و خلفای کامل حضرتش را که کاشف اسرار و بیان کنندۀ مراد و مطلوب و آداب و احکام جنابش هستند، داشته باشی.

و چون به سنّ و سالی که خدای متعال تو را به کمال عقل مشرّف فرماید برسی، و صلاحیت مجالست و مکالمه و مواجهه با حضرتش را به تو عنایت فرماید، و اهلّیت دخول در ساحت قدس حضرتش را به اطاعت و بندگی به تو مرحمت نماید، آن روز را در نظر بگیر و تاریخ آن را محفوظ بدار، و آن را از أَفْضَل اوقات و بزرگترین اعیاد خود قرار ده، و در هر سال در آن روز تجدید شکر الهی نما و در راه حضرتش صدقه بده، و بیش از پیش به خدمت و طاعات خداوند جَلَّ جَلالُه که عقل گران بها را به تو عنایت فرموده است و به شَرَف دنیا و آخرت تو را دلالت و راهنمایی نموده است قیام نما.

و بدان که من خواهرت شرف الاشراف را کمی قبل از بلوغ حاضر نموده، آنچه را درباره او به نظرم رسید، از شرافت دادن خدا او را به اذن در خدمت و طاعت خود، از کم و زیاد برای او بیان نمودم، که شرح آن را در کتاب *البهجة لثمره المهجة* ذکر کرده‌ام. فصل صد و یکم - و اگر من با مراجع و عنایاتی که خدا مرحمت فرموده است و من را به آن عادت داده است زنده بمانم، روز تشرّف تو را به تکلیف عید قرار دهم و یکصد و پنجاه دینار صدقه خواهم داد؛ برای هر سالی ده دینار، اگر بلوغ تو به سنّ و سال بوده باشد. من با این کار قیام به خدمت حضرتش خواهم نمود، در حالتی که مال از او است و من مملوک او هستم و تو بنده او هستی؛ پس، از مال او در راه او به آنچه اراده فرموده و رضایت دارد صرف می‌شود. این مقدار، به قلب من گذشت، اگر زیادتر از این هم اراده فرموده باشد، خود قدرت آن را عنایت فرماید و قبولی آن از من، برای من و تو رحمت و شرافتی است و تعریف و توصیف من نسبت به حضرتش به جایی نرسد و لایق مقام مقدسش نباشد.

اگر من قبل از این که به آرزوی خود که درک زمان رشد و بلوغ و بی‌نیازی تو است

از اوصیا پرسم و مرگم فرا رسد و به جوار حضرتش منتقل گردم، پس وصیت و سفارش تو را به حضرتش نموده و به غیر حضرتش هم به امر خود او جَلَّ جَلَّاه وصیت تو را نموده‌ام، و او جَلَّ جَلَّاه از من نسبت به تو مهربان‌تر است و در حفظ تو رساندنت به آرزوهایت از من بر تو و بالاتر است.

خداوند تو را به آنچه لایق به کرم او است حمایتت فرماید و به آنچه از نعمتها و مزید سعادات و عنایتهای خود که من را به آن عادت داده است الهامات نماید؛ و در حالتی که در زمرهٔ مردگانم، به این الطاف و عنایات آگاهم فرماید. چون تو بر قبر من حاضر شوی، آنچه را که سید و آقای من و تو، و مالک امر من و تو، با تو معامله کرده است برای من شرح ده؛ که من از سلف صالحین خود روایت نموده‌ام که: میّت خصوصاً اهل یقین، کلام زیارت کنندگان را می‌شنود.

فصل صد و دوم - پس ای فرزندم محمد، که خدا به آنچه عزیزان خود را حفظ نماید حفظت فرماید، برای این که پروردگار تو را به کمال و عقل و شرف تکلیف مشرف فرموده است، قدر روز بلوغ و رسیدن به تکلیف خود را بدان؛ به این که از آنچه تو را از مولای خود باز می‌دارد خودداری نمایی، و متذکر باشی که او (جَلَّ جَلَّاه) در هر حال تو را می‌بیند، و قبل از این غسل توبه کن و به آنچه در کتاب *المهمات والتتمات* از آداب غسل ذکر نموده‌ام عمل کن و پاکیزه‌ترین لباسهایی را که از کثافات شبها خالی بوده باش بپوش؛ که بعد از این، آداب آن را برای تو بیان خواهم نمود و در پیشگاه ربِّ العالمین و مالک اولین و آخرین قیام نما. بهتر آن است که این کار با کمال خضوع و خشوع بوده باشد، و آنچه را که رعایت آن بر آنان که از خاک خلق شده‌اند لازم است، در وقتی که برای ملبس شدن به خلعتهای ربِّ الارباب در حضور حضرتش و حضور ملائکه، مراعات نما؛ و در این وقت یعنی وقت رسیدن به حدِّ بلوغی که جدّت محمد ﷺ مقرر فرموده است، قلب و سایر جوارح خود را با کمال

ذَلَّتْ و ادب برای خدای جَلَّ جَلَّاهُ حاضر کن، و آنچه مقتضی تعظیم و تکریم خلعتهای الهی است که به دست صاحب شریعت به تو عنایت شده است به جای آور، و خود را به آن خلعتها ملبَّس نما.

و اگر آنچه را ذکر شد به وجدان خود درک نمودی، یا به سبب نقل تصدیق نموده و به آن اِدْعَانِ کردی، پس برای مولای خود بر خاک افتاده و سجده کن؛ و گونه‌های خود را در برابر او جَلَّ جَلَّاهُ بر خاک بمال و متذکّر باش که او تو را می‌بیند. اگر وقت بلوغت مصادف با وقت نماز واجب یا نافله یا سایر عبادات باشد، آن را با حمد و ثنای الهی خوشحالی و صفا و وفا تلقی کن، که شرح آن را در کِتَابِ السُّمُومَاتِ وَ التَّشَمُّاتِ ذکر کرده‌ام. پس از آن اراده و اختیار خود را که خدا به تو ارزانی داشته، به او جَلَّ جَلَّاهُ واگذار نما و در پیشگاه حضرتش با تضرع و زاری مسئلت کن که خود متولّی اراده و اختیار تو بوده باشد به آنچه خود به تو الهام نماید تو را به آن هدایت و راهنمایی فرماید. ان شاء الله تعالی.

فصل صد و سوّم - اگر وقت بلوغ و تشرّف به خلعت عقل و مفتخر شدنت به تُحَفْ^۱ آداب شرع مصادف با اوقات فرائض و نوافل نباشد، پس ابتدا کن به یاد آوردن نعمتهای گذشته و حاضری که خدا به تو عنایت فرموده است، که پاره‌ای از آنها را که به عنایت باهره خود به من تعلیم فرموده، برای تو ذکر می‌نمایم.

پس ای فرزندم که خدایت به یاد آوردن آن نعمتها و به عنایات حضرتش بر جمال تو بیافزاید، متذکر باش که در حقیقت خدای متعال به تو خدمت نموده است (وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى) به این که به معرفت خود مشرّف نموده است قبل از این که به سعادت خدمت خود مشرّف فرماید؛ زیرا به ید قدرت خود، آسمانها و زمین را برای تو خلق نموده است و به فرشتگان درگاهش و هیچ یک از بندگانش واگذار نفرموده است و دریاها را

۱ - تُحَفْ: جمع تُحْفَه، هدیه‌ها.

برای تو جاری، نهرها را شکافته، درختها را غرس نموده، میوه‌ها را پدید آورده، بلاد را آباد نموده و آفتاب و ماه را چراغ فروزان روز و شب قرار داده است: ﴿وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾ (ابراهیم/۳۷)، یعنی: و اگر بشمارید نعمت خدا را، احصا نتوانید کرد^۱ آن را؛ به درستی که انسان هرآینه سخت ستمکار ناسپاس است.

فصل صد و چهارم - پس از آن ای فرزندم، که خدای متعال به عظمت خود یادت فرماید و قلبت را از هیبت خود سرشار نماید، متذکر شو که چگونه خدا تو را از پشت آدم علیه السلام به رَحِمِ حوّا، و از پدران به مادران منتقلت نموده، تا این که در این زمان تو را به دنیا آورده، از آنچه بر امتهای گذشته از هلاکت و بلاها وارد شده، سلامتت داشته است؛ چنانکه قبلاً به آن اشاره شده و صورت تو را کامل نموده، همت تو را جمیل قرار داده و اصل و ریشه تو را از آدناس^۲ و کثافات مُنَزّه و پاکیزه داشته و از رجس^۳ و نجاسات مُبَرّا^۴ و منزّهت نموده، میلاد تو را در بلاد ایمان در زمانی که از خطرهای و کدورات خالی است قرار داده است؛ آن هم در دامن کسی که معرفت و خدمت و طاعت حضرتش را با کمال شفقت و مهربانی به تو تلقین نماید و با کمال درستی و محبت به تو خدمت نماید و برای تو ثروت و مالی قرار داده است که از دست تنگی و گرفتاریهای روزگار تو را بی‌نیاز نماید و از تحصیل و طلب آن کفایتت نموده، از لذیذترین مواهب خود به تو عنایت فرموده و تو را از نسل کسانی قرار داده که در طلب رضا و خشنودی پروردگار عالمیان سعادت‌مندند و برای تو پدری قرار داده است که قبل از ولادت تو به سالها برای

۱ - احصا کردن: دقیق به شمار آوردن.

۲ - آدناس: جمع دَنَس، ناپاکی‌ها، پلیدها.

۳ - رجس: ناپاکی، پلیدی.

۴ - مُبَرّا: پاک ساختن.

تو دعا نموده، با کمال رفق و مهربانی و شفقت تو را به سعادت دین و دنیا راهنمایی و هدایت نماید.

فصل صد و پنجم - ای فرزندم، که خدایت به آنچه برایت نافع است یادت فرماید و احسان خود را بر تو کامل نماید؛ متذکر باش که هیچ یک از خلائق از ابتدای خلقت و نقل از أصلاب^۱ پدران به ارحام^۲ مادرانت در آنچه به تو کرم فرموده، از اصل وجود و صفات و سعاداتی که به تو عنایت نموده، شرکت نداشته است؛ پس تو نیز هیچ کس را بر او (جَلَّ جَلَالُهُ) مُقَدَّم مدار، اَحَدی را بر او (جَلَّ وَ عَلَا) ترجیح مده، و شوون و مقام ربوبیت و الوهیت او را همیشه مراعات نموده و حفظ کن و ملازم تقرب به حضرتش باش و در مقام بندگی و تَذَلُّل در پیشگاهش همیشه قیام نما.

فصل صد و ششم - ای فرزندم، که خدایت به حرمت و جلال و هیبت و اقبال خود یادت فرماید؛ متذکر باش که وجود تو مرکب از جواهر و أغراضی است که هرگز غیر خدای متعال قدرت بر اِمْساک و حفظ ذره‌ای از ذرات آن را ندارد. اوست که به قدرت کامله خود تو را و آنچه بر آن و در آنی از آسمان و زمین نگاه دارنده است که اگر آنی رفع ید قدرت نماید، آسمانها فرو ریزند و زمین مُنْخَسِف^۳ گردد و اصوات خاشع و عالمیان هلاک شوند؛ فَاَللّٰهُ اللّٰهُ، ای فرزندم بر تو باد به معرفت او (جَلَّ جَلَالُهُ) و شناختن حق رحمت و نعمت و حفظ و اِمْساک او جَلَّ جَلَالُهُ و معرفت سایر حقوق او (جَلَّ وَ عَلَا) که اهل عرفان و مکاشفه از حساب و اِحْصای آن عاجز و ناتوانند.

فصل صد و هفتم - پس از آن ای فرزندم محمد، که خدایت به ذکر و یاد حضرتش که از یاد غیر بی‌نیازت نماید یادت فرماید؛ متذکر باش که خدا بر تو محبت و شفقت

۱ - أصلاب: جمع صُلب، کمر، تیره پشت.

۲ - ارحام: جمع رَحِم، زهدان‌ها.

۳ - مُنْخَسِف: تیره و تار.

نموده که تو را از آتش نیافریده، که اگر تو را از آتش آفریده بود، شاید از تو نیز مانند ابلیس حسد و تکبر صادر می‌شد؛ از نور نیز تو را خلق نفرموده که اگر چنین بود، شاید بیش از این در خطر واقع می‌شدی؛ بلکه تو را از خاکی آفریده که پایمال زیر قدم‌ها است؛ پس از آن از نطفه‌ای که حکم به نجاست آن نموده تو را خلق فرموده، تا از خطر تکبر و سرکشی بازت دارد؛ سپس از علقه^۱ ای که در شریعت اسلام حکم به نجاست آن شده و آن گاه از مُضْغَه^۲ ای که از تمام جوارح و علوم و ادراکات خالی است موجودت نموده است. پس از آن چگونه اعضا و جوارح تو را تمام و کامل قرار داده است؟ و آنها را از اصول و مواد ضعیفی که بنای آنها بر اساس انهدام و خرابی بنا شده قرار داده است؟ و پس از آن تو را در زندان رحم پوشیده و مستور از خلق قرار داده است؛ و اول غذای تو را از خون حیض نجس قرار داده است؛ و مجرای نطفه و راه خروج تو را به این دنیا از مجاری بول و خونیهای نجس و قَذِر^۳ قرار داده است؟ شاید تمام اینها برای این باشد که به آداب عبودیت و بندگی مؤدب گردی و از منازعه و معارضه با مقام جلال الوهیت حضرتش خودداری نموده تا جایی که خلقت تو را به طوری قرار داده است که همیشه حمل عذره نموده و حَمَال قازورات^۴ خواهی بود؛ و در هر شب و روز باید به دست خود با حالتی نفرت بار آنها را شسته و از خود دور نمایی، پس خدای متعالی گاهی با کرم عظیم خود با تو معامله نموده است که شاید قدر نعمتش را بدانی و به قدرت و عظمت او (جَلَّ جَلَالُهُ) پی برده و به کرامتش نایل گردی، و گاهی به ریاضت تأدیب با تو معامله نموده است که از سَطَوَت^۵ و مؤاخذه و عتابش خائف و ترسان بوه باشی و

۱ - عَلَقَه: خون بسته.

۲ - مُضْغَه: پاره گوشت.

۳ - قَذِر: چرکین، کثیف.

۴ - قازورات: نجاسات.

۵ - سَطَوَت: قدرت، اقتدار.

مقام ربوبیت و الوهیتش را درک نمایی.

فصل صد و هشتم - پس از آن ای فرزندم محمد، متذکر جلالیت مقام و کمال انعام حضرتش باش که تو را اهلیت داده است و فرشتگان خود را به سوی تو فرستاده است که طاعات تو را - که خود به آن مشرف فرموده - حفظ و ضبط نمایند؛ و نام تو را جمیل دارند به این که خدمات و طامات تو را در ملأ اعلا و در حضور خاصان درگاهش ظاهر و آشکار نمایند و در روز حساب گواهان تو باشند و در شرع مقدس شهادت هیچ بنده‌ای را بر مولای خود تجویز نفرموده است، مگر شهادت فرشتگان خود را در پیشگاه قدس ربوی وی (جَلَّ جَلَالُهُ) برای تو و برای آنان که مثل تو به نعمتهای خود مشرفشان فرموده است.

پس در روز بلوغ و رشد خود حق آنان را ادا کن و کمال کوشش و جدیت را در خدمت و طاعت به جای آور و ابتدا کن به سلام بر ایشان، چنانکه در کتاب *الْمُهَبَّاتِ وَالْتَمِيمَاتِ* به آن اشاره کرده‌ام. در سایر اوقات نیز با ایشان به خوبی و نیکی مصاحبت کن؛ به طوری که غیر از خوبی و جمیل از تو نبینند و نشنوند و در مجلس و محفلی با تو حاضر نشوند، مگر این که تو را بنده ذلیل و عبد حقیر مولای خود بینند و به دست ایشان به سوی مولای خود که در تمام امور به او محتاجی ننویس مگر آنچه را که صلاحیت عرضه داشتن بر حضرتش را داشته باشد؛ یعنی از آنچه مورد رضای او است خود را آراسته بدار؛ چنان که عادت بندگان مملوک ضعیف بر آن جاری است در وقتی که برای مولا و مالک بزرگوار دارای شرافت و مقام و منصب عالی خود نامه نویسند. و اگر گاهی غفلتی از تو سرزند و دیگری را بر او (جَلَّ جَلَالُهُ) اختیار نمایی، فوراً توبه کن، و بدون مهلت و تأخیر در مقام تدارک برآی؛ و صدقه بده که صدقه آتش گناه را خاموش نماید. «فَإِنَّ الصَّدَقَةَ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ» (همانا صدقه پنهانی، غضب پروردگار را فرو نشانند). متوجه باش که فرشتگان حافظ اعمال و هیچ یک از اولاد آدم

که به زودی همه در زمرهٔ مردگان خواهند بود، تو را از مولا و مالک دنیا و آخرت تو و ایشان مشغول ندارد؛ زیرا به حکم عقل قبیح است که انسان مالک را رها نموده و به مملوک پردازد، که این کار از خطرناکترین مسالک و بزرگترین راه‌های هلاکت است، و من در کتاب *المُهَمَّاتِ وَ التَّيَمَّاتِ* کیفیت محاسبه با دو فرشتهٔ حافظ اعمال را در هر صبح و شام به تفصیلی جلیل بیان نموده‌ام؛ به آن مراجعه نما و بر طبق آن عمل کن که از گنجهای کرم جَزیلِ خدای جلیل است.

فصل صد و نهم - ای فرزندم - حَمْد، که خدایت به تذکار^۱ و انوار خود بی‌نیازت فرماید و اراده و اختیار تو را تابع اراده و اختیار خود قرار دهد؛ بدان که: وقتی که خداوند تو را به شَرَف عقل مشرّف فرموده و آنچه را که قابلیت و اهلّیت داری به تو عنایت فرموده است و فرشتگان حافظ اعمال را برای ضبط و حفظ اعمال تو فرستاده است، همانا وقتی است که لازم است دشمنان خود و دشمنان مولای خود را بشناسی؛ یعنی دشمنانی که در مقام آند میان تو و نعمتها و عنایتهای او (جَلَّ جَلَالُهُ) حایل گردند و از شرافت مراقبت و هیبت و عظمت حضرتش بازت دارند، که از آنان است شیطان که خود را به هلاکت انداخته و با آنان که راه سلامت پیموده‌اند، حسد ورزیده و به دشمنی پرداخته است.

و همانا خدای تعالی برای تو از شرّ شیطان، قلعه‌های مَنیع و زره‌های محکم قرار داده است، مبادا آنها را از دست بدهی، که از آنها است اخلاص در طاعت و عبادت پروردگار عالمیان؛ چنانچه خدای متعال از زبان این دشمن لعین فرموده است: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ (ص/ ۸۲-۸۳) یعنی: پس به عزّت تو سوگند که هر آینه همهٔ آنان را اغوا نخواهم نمود، مگر بندگان خالص تو را از ایشان.

و از آنها است ایمان و توکل بر خدا؛ چنانچه مولای تو فرموده است: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ (نحل / ۹۹). یعنی: به درستی که نیست برای او تسلطی بر آنان که ایمان آوردند و بر پروردگارشان توکل نمایند.

که اگر به سبب غفلت از مولای خود و معصیت او (جَلَّ جَلَالُهُ) و متابعت نمودن از این دشمن ملعون به دست خود در این دو قلعه محکم برای او تُلَّمَه^۱ و راهی باز نمایی، هرگز او و آعوانش قدرت بر هَدم و خراب کردن این باروی محکم نخواهند داشت و هرگز تُلَّمَه و راهی به آن نخواهند یافت، پس البته این باروی محکم را به اخلاص و توکل حفظ نما، و مگذار که دشمن به آن راهی پیدا نماید. این راهم بدان که این دشمن از پست‌ترین و ضعیف‌ترین دشمنان است؛ زیرا قدرت بر آن ندارد که به اتباع و پیروان خود پس از مرگ نفع و فایده‌ای برساند، یا این که به آنان که مخالفتش نموده‌اند ضرر رساند. و مثل او مثل سگ گله است، هنگامی که با تو مواجه و روبرو گردد، پس از مولای خود مسئلت نما که تو را از شر او کفایت نماید و با کمال قدرت و شجاعت، به محاربه و مبارزه با او پردازد؛ وگرنه او به مقصود خود نایل گردد و تو را از خدمت و طاعت مولایت باز دارد و از سعادت ابدی محروم نماید.

و از جمله دشمنان تو، نفس تو و متفرعات آن است، از هَوی و شَوَاغِل دنیا. طَبَع تو از خاک است و هر شاغلی در این دار فانی رجوع آن به خاک است؛ پس چگونه صاحب عقل کامل از عظمت و نعمتهای کامله مولای خود صرف نظر نموده و به خاک پست و چیزهای زایل و فانی و بی‌ارزش مشغول گردد؟

و بدان که نفس تو و آنچه تو را از مولایت مشغول نموده و باز دارد به زبان حال به تو استغاثه نموده، از أهوال و خطرهای تَحذیرت^۲ می‌نمایند و به تو می‌گویند که: به ما متوجه

۱ - تُلَّمَه: شکاف.

۲ - تَحذیر: هشدار دادن.

مشو و به ما التفات مکن و عقل تو نیز در ورای آنها به تو استغاثه نموده و تو را تحذیر می‌نماید و مولای تو از ورای همه آنها از این که آنها را بر جنابش ترجیح دهی، بر تو انکار می‌فرماید و به بزرگترین تحذیرات تهدیدت می‌نماید و به تو می‌فرماید: آنچه تو را از من باز دارد و به خود مشغول نماید، حقیر و خوار است و آنچه را که به آن احتیاج داری از کم و زیاد در دست قدرت او است، پس چگونه از کبیر به حقیر و از عظیم به خوار مشغول گردی؟

فصل صد و دهم - وای فرزندان محمد، که خدایت به مواهب خود یادت فرماید و به عجایب و مناقب خود باطنت را منور فرماید، بدان که: تو در وقت معرفت به جلالش و مشرف شدن به اقبال به درگاهش محتاج به طعام و خوراک هستی؛ و نیز به کسانی که آن را برای تو مهیا نمایند و به آب و هوایی که طعام را نرم کند و بلعیدن آن را آسان نماید، احتیاج داری؛ و نیز محتاج به آشامیدنی هستی که آن را به مجاری و آنهار اعضا و جوارح تو برساند.

ای فرزندانم، که خدایت به توقوّه تحقیق در این که چگونه تو را اختیار فرموده عنایت و الهام فرماید، بدان که: نانی که می‌خوری به دستت نرسد تا این که افلاک و زمین، شب و روز، و سایر افراد بنی نوع انسان برای آن زحمت کشیده‌اند؟ فکر کن کسانی که در تدبیر آن زحمت کشیده چه مشقّتها کشیده و چه رنجها برده‌اند تا این طعام و آشامیدنی به تو رسیده است؛ نیز فکر کن که چه مردمانی به سبب گناهان و سوء رفتار و کردار، و سوء معاشرت با مردمان به هلاکت رسیده‌اند و تواز کوچک و بزرگ این خطرها سالم مانده‌ای.

همچنین فکر کن که خدا از مَراجِم و انوار خود به تو چشمی عنایت فرموده است که به آن بنگری، و دستی که به طرف طعام دراز نموده و آن را تناول نمایی، و دهان و دندانها و سایر اعضا و جوارح استوار و منظمی که نتوان وصف نمود، به تو مرحمت

فرموده است، و آب دهان تو را در مجرایی که خود ندانی جاری فرموده است که نه تو آن را حفر نموده و نه پدران و مادران تو آن را حفر نموده‌اند، و نه کسی قدرت بر جای کردن آن دارد؛ فقط آن کس بر آن قدرت دارد که حیات و ممات به یدِ قدرت او است. نیز فکر کن که مجاری آن را به اندازه حاجت تو قرار داده است که اگر بیش از حاجت بود، از دهان سرازیر شده و سبب آلودگی و ناراحتی تو می‌گردد و اگر کمتر از حاجت بود، لقمه‌ای که تناول نمایی خشک مانده و گوارای تو نبود. پس بر تو باد که حق رحمت و نعمت و عظیم هیبت و حرمت حضرتش را سبک شماری؛ و بدانی که در هر حال در تحت اختیار و قبضه قدرت او جَلَّ جَلَّالُهُ هستی.

فصل صد و یازدهم - ای فرزندم محمد، که پروردگار به فضل مکارم خود عارفت فرماید، متذکر باش آن آبی که به آن محتاج هستی چگونه پروردگار آن را از چشمه‌ها و زیر زمین‌ها و شکم کوه‌ها جاری نموده آنها را به قدرت کامله خود شکافته است؟ حتّی بعضی از آنها از میان سنگهای سختی خارج شود که قدرت جملگی عالمیان از شکافتن آنها عاجز است. نیز همواره به یاد داشته باش که خدا چگونه از ابرهایی که میان آسمان و زمین مُسَخَّر است نازل فرموده است و آنها را مانند غربال قرار داده است که قطره قطره بر زمین بیارد؟ که اگر چنین نبود، بنی آدم هلاک می‌شدند و أشجار و نباتات تلف می‌شدند و آبادی‌ها و بناها خراب می‌شد. و چگونه قطرات باران در اثر تصادم با باد و هوا به یکدیگر مخلوط نگردند؟ و چگونه نزول باران را بر حسب احتیاجات در اوقاتی معین قرار داده است؟ و چگونه آن را برای هر عزیز و ذیلی مباح مطلق قرار داده است؟ زیرا می‌داند که از مهم‌ترین ضروریات بشر است. و اگر چنین نبود، ستمکاران با قدرت از محتاجان ضعیف ربوده و هر دشمنی دشمن خود را از آن رانده، در نتیجه امور دنیا فاسد گشته و محرومان و ممنوعان از تشنگی هلاک می‌شدند. پس در وقت آشامیدن آن آنچه را که برای تو ذکر کردم از رحمت و ألطاف سید و

مولای خود نسبت به خود به یاد آور و آن را منتی عظیم بدان و با تمام قدرت و جدّیت حمد و شکر حضرتش را به جای آور و متذکّر باش که استفاده و لذّت بردن از این شربت قلیل برای تو میسر و مهیا نشده است مگر پس از این که خدا برای همین آشامیدن تو و امثال تو مملکت بزرگی را به کار انداخته است؛ زیرا آشامیدن آب محتاج به وجود و حیات و عافیت است که به آنچه در دنیا است محتاجند و وجود آنها تعلّق به مصلحت شرب تو دارد.

و اگر از ظرفی بنوشی، بدان که آنچه وجود آن دخالت در مهیا شدن آن دارد، برای تو نعمتی است که باید شکر آن را به جا آوری. و تمام اینها دخالت در همان یک شربت آبی دارند که تو آن را نوشیده، و به آن اهمّیت نمی دهی و حقیر و خوارش شماری؛ اگر در وقت حاجت از تو منع نماید، آن وقت قدر آن و قدر مُنعم آن را خواهی دانست.

و متذکّر نعمت هوایی باش که به امر پروردگار یگانه وزیده و آن را خنک نموده است تا لذّت تو کامل گردد، که اگر بعضی از خدمتگزاران تو آن را باد زده و خنک می کرد، وی را بر دیگران ترجیح و برتری داده و بر محبّت نسبت به او می افزودی و تا جایی که قدرت داشتی با او به خوبی و احسان معامله می کردی؛ پس چگونه انسان به اندازه ای که متوجّه به احسان و نیکی بنده ای از بندگان خداوند است، متوجّه به احسان و شفقت و نعمتهای پروردگار نباشد؟ در حالی که نیکی و احسان بندگان نیز از طفیل احسان و کرم او است، و از نعمتهایی است که حضرتش به تو عنایت فرموده است.

فصل صد و دوازدهم - ای فرزندم محمّد، که خدایت به محبّت و عنایت خود یادت فرماید؛ متذکّر باش که برای تهیه لباسی که به آن نیازمندی که از نظرها بیوشاندت، و در حال قیام به خدمت پروردگار عالمیان سترت نماید، مثل تهیه طعمات نیز خدمتگزارانی قرار داده است؛ زیرا آنچه در آب و نان تو دخالت دارد، در لباس تو نیز دخیل است، و همه برای تو خدمتگزارند. چه کسی کتان را نرم نموده و پنبه را جمع

آوری کرده و برای بافتن مهیا کرده است و چه کسی آنها را بافته و دوخته است؟ و چه خدمتگزارانی آنها را سلاطین و امیران و غیر ایشان به تو حسد می بردند، و چه آیت بزرگی از آیات الهی بود که مردم به آن با نظر عبرت می نگریستند؛ پس شکر این منت جلیل را به جای آور؛ مبدا زیادی مرکوبهایی که خدا به مردم عنایت فرموده، قدر این نعمت را در نظر تو سبک و خوار نماید و شرف بذل و مرحمت حضرتش را در نظر تو حقیر و کوچک گرداند؟ که در نظر عقل قبیح است هر چه مولای اعظم در اکرام و احسان بیافزاید، بنده در تحقیر و استخفاف^۱ او بیافزاید؛ تا کار به جایی رسد که از روی جهل و نادانی انکار مقام او را نماید و هلاکت و عذاب روز موعود را تکذیب نماید؛ پس بترس از این که در جهالت و نادانی از آنان که چنین اند پیروی نمایی، چه آنان مردمانی هستند که بلای غفلت و جهالت بر ایشان احاطه نموده و در مذلت ندامت فرو رفته اند.

خلاصه این که ای فرزندم محمد، تو محتاجی به آلات و وسایل راه رفتن، سواری، خوردن، آشامیدن و آلات و وسایل سایر تصرفات و حرکات و سکنتات خود. پس برخذر باش از این که چون بدون زحمت و مشقت آنها را برای تو مهیا و فراهم فرموده، از شکر مُنعم حقیقی (جَلَّ جَلَالُهُ) بازمانی.

همچنین مبدا اموال و جاه و مقامی که در حیات و ممات من به وسیله من به تو رسیده، و آنچه از کم و زیاد به دست من برای تو مهیا گشته، تو را به ذکر و شکر من مشغول نماید و از ذکر و شکر خدا بازت دارد؛ زیرا او است که مرا به تهیة آنها امر فرموده، و محبت آنها را در من قرار داده، و قدرت مهیا نمودن آنها را برای تو و برادرانت قبل از احتیاجتان به من عنایت فرموده است؛ بلکه به ذکر او (جَلَّ جَلَالُهُ) از ذکر من، و به شکر او (جَلَّ جَلَالُهُ) از شکر من خود را مشغول بدار.

۱ - استخفاف: خوار و حقیر شمردن.

فصل صد و پانزدهم - ای فرزندم محمد، که خدا قلب تو را مملو از اذکار و انوار خود نماید؛ هنگامی که احتیاج به همسر پیدا کردی، بدان و متذکر باش که او مددکار تو است که خاطرت از شهوت غافل کننده فارغ باشد، و به سبب او سید و مولای تو (جَلَّ جَلَالُهُ) تو را از سموم گناهان و لذت‌های کشنده سالم بدارد، و این که این همسر در پیدایش فرزندانی از صُلب و تَرائب^۱ تو مُعین و مددکار تو خواهد بود. خدا شما را سبب قرار داده است که فرزندانی از شما به وجود آید که او را عبادت کنند و به خدمت و طاعتش قیام نمایند، و تسبیح و تقدیش و تعظیم حضرتش نمایند، و سنت و شریعت نبی تو محمد ﷺ را زنده نمایند، و از دعوت کنندگان به سوی دین او باشند، که آن حضرت به وجود ایشان ولو سَقَط شده باشند، بر سایر اُمّت‌ها مباحات می‌نماید، و هر کدام در کوچکی از دنیا رفته باشد ذخیره آخرت تو بوده باشد، و هر کدام زنده بمانند و عبادت خدا نمایند و به خدمت و طاعت حضرتش مشرّف شوند، اگر قصد شما از این نکاح و ازدواج امتثال امر خدا و تحصیل محبت و رضای او باشد، برای شما هم از طاعات و عبادات آنان سهمی خواهد بود که در نامه اعمال شما ثبت خواهد شد.

و برحذر باش از این که فقط به مقتضای طبیعت تُرابی، و به عادت حیوانات و خران با همسر خود همبستر شوی؛ زیرا که آن از زشت‌ترین کارها است، بلکه قصد شما از این کار، امتثال امر خدا و رسول ﷺ به آنچه از این کار اراده نموده باشد.

و اگر بررسی که شهوت حیوانی بر تو غلبه نماید و تو را از این نیت و قصد پسندیده باز دارد، پس قبل از خلوت کردن^۲ با همسر خود، از خدای متعال به مطالبی که از مواهب^۳ الهی صادر شده و من در کتاب فتح الابواب بین ذوی الالباب و بین رب

۱ - تَرائب: استخوان‌های سینه زن.

۲ - خلوت کردن: همبستر شدن [در اینجا].

۳ - مواهب: بخشش‌ها، جمع موهبت.

الارباب ذکر نموده‌ام استعانت بجوی، که گمان ندارم کسی بر من به آنها سبقت گرفته باشد، و این هم از کرم و فضل پروردگار متعال است.

فصل صد و شانزدهم - ای فرزندم محمد، که خدا باطن تو را از دَنَسِ اشتغال به غیر خود طاهر بدارد و به آنچه تو را به او نزدیک نماید، موفقت بدارد، چون در اثر احتیاج تو به مردم و احتیاج ایشان به تو ناچار از معاشرت با آنان گردی، بر حذر باش از این که از یاد خدا که بر تمامی گفتارها، حرکات و سکنات بندگان واقف است غافل شوی، و متذکر باش که شما تماماً در تحت قبضه قدرت او هستید، و ناچار از مراقب او (جَلَّ جَلَّالُهُ) می‌باشید، و به شما وعده حساب داده است و ناچار باید برای حساب در پیشگاه حضرتش حاضر شوید، و باید مکالمه تو با آنان در حقیقت مکالمه با او (جَلَّ جَلَّالُهُ) در حال اقبال به او بوده باشد، چنان که اگر در مجلس خلیفه یا سلطانی بوده باشی و جماعتی نیز حاضر باشند، هر آینه در مکالمه او را قصد نمایی و متوجه او خواهی بود، و به حاضران اعتنائی ننمایی بلکه آنان در ضیافت مکالمه و توجه و اقبال تو به او خواهند بود.

فصل صد و هفدهم - وای فرزندم محمد، و هر کس این کتاب من به او برسد از ذریه و خویشان و برادرانت و غیر ایشان، که پروردگار متعال آنچه از مراقب پوشیده و آشکار از شما می‌خواهد به شما تعلیم نماید: بدانید معاشرت با مردم دائی^۱ است مُعْضَل، بلائی است سخت و شغلی است شاغِل و بازدارنده از ذکر و یاد خدا، تا جایی که مردم را به حالت زمان جاهلیت برگردانده است، که به سبب اشتغال به اَصْنام^۲ و بتها از یاد خدا و اشتغال به جلال حضرتش بازمانده بودند؛ پس ای فرزندم، تا جایی که ممکن است از معاشرت با آنان خودداری نما، و خَلْطه و آمیزش با ایشان را کم کن،

۱ - داء: درد.

۲ - اَصْنام: بت‌ها، جمع صَنَم.

همانا من به تجربه یافته‌ام که معاشرت با مردم مورث امراض هولناکی است در ادیان مردم، که موجب هلاکت آنان خواهد بود؛ که از آن جمله است ابتلا به تکلیف امر به معروف و نهی از منکر، که اگر از روی حقیقت و راستی و ادای امانت به آن قیام نمایی، به طور حتم و یقین همه دشمن تو خواهند شد، و همین سبب خواهد شد که تو را از یاد پروردگار عالمیان باز دارند، و اگر نفاق ورزیده و با آنان مدارا نمایی، هر آینه معبود و الهه تو آنان خواهند بود، نه سید و مولای حقیقی تو؛ در این حال در پیشگاه حضرتش که تو را می‌بیند مفتضح و رسوا شده‌ای؛ زیرا می‌بیند تو را که خلاف آنچه در باطن داری اظهار نموده و او را در حضور حضرتش استهزا می‌نمایی آری، تو با این کار حرمتش را خوار شمرده‌ای و اطاع مردم بر حالات تو در نظرت مهم‌تر از اطلاع او (جلّ جلاله) بر حالات تو است.

اگر شیطان، طبع حیوانی، هوای نفس و محبت دنیا تو را مغرور نماید و در نظر تو جلوه دهند که تو را قدرت بر انکار و مبارزه با مردم نیست، گول آنها را مخور و به گفته آنها مغرور شو و به آنها بگو: من از این مکر و خدعه‌های شما باخبرم و خلاف آنچه می‌گویند می‌دانم؛ این برای آن است که آنان به سبب قبایح اعمال و منکراتی که مرتکب می‌شوند استخفاف به حرمت مالک اولین و آخرین و حرمت انبیا و مرسلین علیهم‌السلام نموده، و کسر حرمت جدّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و حرمت ائمه بزرگوار علیهم‌السلام و هر یک از اولیا عارفین را نموده، و هتک ناموس دین مبین را کرده‌اند. و اگر در مقام هتک احترام تو یا هتک احترام کسی که در نزد تو عزیز است برآیند، هرگز ساکت ننشینی و در مقام انکار برآمده و با آنان مبارزه نمایی.

شاهد این مطلب این که اگر در حضور جمعی تو را اهانت نمایند و عمامه از سرت بردارند، یا چیزی که در نزد تو است از روی اهانت و استخفاف برمایند، البته از آنان غافل ننشینی و صبر بر این اهانت ننمایی، و عذر آن نیاوری که قدرت بر انکار نداشتم

و مبارزه با آنان از تحت قدرت من خارج بود، بلکه با کمال جدّیت و نیرو مقاومت نمایی، و در مقام انتقام از ایشان برآمده و بر آنان انکار نمایی، و از دیگران نیز طلب نصرت نموده و علیه ایشان قیام نمایی؛ پس چرا هتک حرمت مولای تو - فاطِرُ الْخَلَاقِ وَ مَالِکُ مَغَارِبِ وَ مَشَارِقِ - و هتک ناموس دین در نظر تو مساوی و برابر با هتک احترام تو نیست، حال این که هتک احترام تو نسبت به هتک حرمت او جَلَّ هتک بسیار حقیر و ناچیز است؟ و چگونه راضی شوی که هتک احترام تو از هتک حرمت او (جَلَّ جَلَّالُه) مهمتر و بالاتر بوده باشد؟ در حالتی که تو همیشه غرق در نعمتهای وی هستی، و مملوک ضعیفی در قبضه قدرت او می باشی؟ چه چیز این جرأت هولناک را در ساحت قدسش بر تو آسان نموده و آن را سهل و سبک شمرده است؟

و از جمله امراض ناشی از معاشرت با مردم این است که چه بسیار شود که اعتماد و وثوق به وعده های آنان نمایی بیش از اعتماد و وثوقی که به وعده های سید و مولای خود نمایی؛ حال این که می دانی شاید قبل از وفای به وعده، مرگ آنان برسد یا این که خلف وعده نموده و به عهد خود وفا ننمایند، و در صورتی که به وعده وفا نمایند ممکن است که از آن بهره مند نشوی و مانعی پدید آید که تو را از انتفاع و استفاده از آن باز دارد. پس چگونه انسان عاقل دانا راضی شود که به وعده مملوکی که به جنایت و خیانت و خُلف وعده عادت نموده اعتماد نماید و آن را بر وعده قادر کریم بالذّاتی که میان او (جَلَّ جَلَّالُه) و تمام مقدرات او حایل و مانعی نیست، ترجیح دهد؟

از دیگر امراض ناشی از معاشرت با مردم این است که چه بسا وعید و تهدیدهای ایشان بر وعید و تهدیدهای خدا در نظر تو ترجیح خواهد داشت، که در آن خطری است بزرگ، و استخفاف به تهدیدهای هولناک خدا خواهد بود.

و از آن جمله این است که به آنان بیش از مولا و مالک دنیا و آخرت خود انس پیدا خواهی کرد، در حالتی که سبب انس به آنان همان وجود و حیات و عافیت بنده است

که تماماً از زحمت‌ها و نعمت‌های مولای توسست؛ پس چگونه جایز است مقدم داشتن انس به غیر او را بر انس به او (جَلَّ جَلَّالُهُ)، حال این که سید و مولا و پروردگار او بر او مَطَّلَع و آگاه است؟

دیگر این که انسان گاهی به سبب معاشرت مبتلا به حُبِّ مَدْح و کراهت ذَمِّ آنان می‌شود؛ بدین سبب از حُبِّ و بُغْضِ مولا نسبت به خود، و از حُبِّ به مولای خود و خوف ذَمِّ او (جَلَّ جَلَّالُهُ) اگر عصیان ورزد، باز ماند.

دیگر از آنها این است که خدای (عَزَّ وَجَلَّ)، رسول او ﷺ و نَوَّاب طاهرین او ﷺ از او خواسته‌اند که با کسانی که معاشرت می‌نماید به عدالت و انصاف رفتار نماید، و این که تَقَرُّبِ جستن به ایشان و اقبال به آنان در گفتار و کردار، و احسان به ایشان برای تَقَرُّبِ به خدا و رسول و خاصان درگاه او باشد، و به قدر اندازه رغبت ایشان به طاعت خدای عزَّ و جلَّ بوده باشد (و این کاری است بس مشکل که از عهده هرکس برنیاید).
دیگر این که اشخاص مُعَانِد یا جاهل هَتَّک احترام او نمایند و در مقام توهین او برآیند؛ در این حال چنانچه قبلاً ذکر شد، غضب او برای نفس خود بیش از غضب او برای پروردگار خود خواهد بود، حال این که انسان باید در غضب و رضا به عدل و انصاف رفتار نماید، که از خطر حساب و سؤال و عذاب ایمن بماند.

دیگر این است که از انسان خواسته‌اند به اقبال و مدح و ثناخوانی مردم از اقبال و توجُّه به خدا، و اقبال و توجه خدا به خود باز نماند؛ و چون به او احسان نمایند، احسانهای خدا را فراموش ننماید، و بیش از توجه به خدا، بلکه مانند آن نیز به ایشان توجُّه ننماید، بلکه باید همیشه به احسانهای عاجل و آجل خدا متوجُّه بوده باشد، از احسان هر نیکی‌کننده حتی در حال احسان او صرف نظر نموده و به مولای خود مشغول باشد؛ زیرا غیر او (جَلَّ جَلَّالُهُ) اگر هم احسان خود را نسبت به او ادامه دهد، مقدار آن بسیار کم، و در اوقاتی قلیل و ناچیز است، بلکه در حقیقت این احسان هم از

ناحیه او (عَزَّوَجَلَّ) است. و در پایان این است که به عاداتی که میان مردم جاری است از غیبت، نَمّامی، حسد، کبر و اخلاق ذمیمه دیگر مبتلا گردد. همانا من دیده‌ام که مفاسد ابتلای به معاشرت با مردم به عبادات نیز سرایت نموده و آنها را فاسد کرده است. حتّی این که بیشتر از ملاقاتهای برادران ایمانی برای جلب منافع دنیوی یا دفع خطر و ضرر آن است و بسیار بعید است که از فساد و خرابی نیّت سالم باشد.

عیادت بیماران غالباً بر سبیل تَأَلّم و تَوَجُّع^۱ و اظهار تأثر است، حال این که حقّ عیادت‌کننده آن است که به مریض تهنیت بگوید؛ زیرا بیماران یا از گنهکاران و اهل معصیت هستند، در این صورت این بیماری از طرف خدا کفّاره گناهان ایشان خواهد بود، و یا از گنهکاران و اهل معصیت و خیانت نیستند، در این صورت این بیماری و مَرَض از طرف خدا موجب زیادی اجر و تقَرّب است و خدای متعال خواسته است بر دَرَجَات و مقامات ایشان بیافزاید که چون اطلاع بر آن حاصل کنند، خواهند دید که خدا به این امراض و گرفتاری‌ها آنان را شرافت داده و سعادت‌مند نموده است. مَثَل آنان مَثَل شخصی است که طیبی حاذق در وقت عافیت و سلامتی او را قَصْد^۲ نماید، برای این که از مرض و نقصی که بر قلب او وارد شود ایمن بماند؛ یا برای مراعات و جلوگیری از امراض دیگری که به مراتب بالاتر و مهم‌تر از قَصْد و رگ زدن است. آیا اولاد آدم که قلب و عقل و اعضای او به چرک و کثافات جنایاتِ کردار و گفتار آلوده است، راضی نیست که در حضور خدای متعال حاضر شود، در حالتی که به سبب بیماری‌ها و گرفتاری‌ها از کثافاتِ معاصی و رذائل پاک شده باشد.

۱ - تَوَجُّع: آه و ناله، زاری.

۲ - قَصْد: رگ زدن. روشی در طبّ قدیم برای جلوگیری و پیشگیری از مبتلا شدن آدمی به برخی امراض؛ خصوصاً حملات قلبی.

ای فرزندم، یکی از ولات و صاحبان مقام مریض شده بود و از آن مرض به قدری خسته و مُنَزَّح شده بود که نزدیک بود با مولای خود در مقام اعتراض و مبارزه برآید؛ من چون از این حال مطلع شدم، نامه‌ای به او نوشتم که مضمون آن این بود: تو خود می‌دانی که در صف و ردیف دشمن خدا یعنی شیطان قرار گرفته و با منجیقِ معاصی و گناهان علناً به جانب او (جَلَّ جَلَالُهُ) سنگ می‌اندازی؛ پس هرگاه به جهت عظمت مخالفت و بزرگی معصیت تو، سنگ کوچکی را که قاتل و کشنده تو نباشد از منجیق خودت به سوی تو برگرداند که کفاره گناهان تو بوده باشد، آیا این کار احسان و اِکرام به تو است یا اهانت و انتقام و هتک احترام تو است؟

ای فرزندم، من بسیاری از تشییع جنازه‌ها و نماز بر میت‌ها را دیده‌ام، که با این که از بزرگترین مواعظ و عبرتهاست و باید انسان به فکر احوال و شدائد آن مشغول شود و خود را از دنیا و اهل دنیا و غفلتهایی که سر تا پای مردم را گرفته است باز دارد، در این زمان بر سبیل مکافات و قرض پس دادن و تقرّب جستن به اولیای میت شده است. هرگاه شخص صالح باتقوایی از دنیا برود و کسی را نداشته باشد که مردم به او تقرّب بجویند، همانا رغبت‌کنندگان به تشییع جنازه او بسیار کم خواهند بود و در نتیجه اوامر سلطان عالمیان و سیّد رسولان ضایع شده و مراعات نخواهد شد؛ و اگر شخصی بمیرد که دارای بازماندگانی باشد که امید نفعی از ایشان باشد، اگر چه از اذیت و آزار و ضرر آنان ایمن بوده باشند، همانا جمعی کثیر و گروهی انبوه برای تشییع جنازه و نماز بر او حاضر خواهند شد.

فصل صد و هیجدهم - ای فرزندم محمد، که خدا زندگانی تو را مبارک گرداند و بر مقاماتت بیافزاید: بدان که مشکل‌ترین معاشرت‌ها معاشرت با گناهکاران است هر که باشند؛ در صورتی که به منظور امر به معروف و نهی از منکر نباشد، زیرا انسان در معاشرت با ایشان باید امر مولای خود را در پوشیده و آشکار رعایت نماید و کمترین

مرتبه آن این است که در دل و قلب خود از آنان که خدا از ایشان اعراض نموده اعراض نماید و از آنان که خدا بر ایشان غضبناک است، تنفر داشته باشد؛ البته این کاری است بسیار سخت و دشوار، و به خدا قسم که بسیار بعید است که انسان دارای چنین حالتی بوده باشد، خصوصاً اگر طرف معاشرت او دارای مقام و منصب و ریاست باشد و انسان محتاج به او باشد، طرف هم حوائج او را برآورد و به او احسان نماید؛ در این حال چگونه برای او قلبی بماند که از چنین شخصی اعراض نموده به خدا توجه نماید؟ هیئات، هیئات، هرگز چنین نخواهد بود؛ در این حال بیش از آنچه به او احسان نموده، از دین و بندگی او نسبت به مولای حقیقی او فاسد و ضایع نموده، و بسیاری از حالات و اخلاق او را که برای آخرت او نافع است، تغییر داده و از بین برده است.

همانا یکی از وزیران در نامه‌ای از من تقاضای ملاقات کرده بود، در جواب او نوشتم: علاوه بر این که من از ملاقات با شما معذورم، برای حوائج خود و حوائج فقرا و اهل حاجت با تو مکاتبه هم نتوانم نمود؛ زیرا از طرف خدا و رسول و ائمه علیهم‌السلام مکلف و مأمورم که باقی ماندن بر این حال که فعلاً داری، حتی تا رسیدن نامه من به تو مکروه داشته و به آن راضی نباشم، و نیز مکلفم که عزل تو را از این مقام قبل از رسیدن نامه اراده نموده و خواستار باشم.

فصل صد و نوزدهم - روزی یکی از فقیهان به من گفت: همانا ائمه علیهم‌السلام در مجالس خلفا و سلاطین حاضر شده و با آنان خلطه و آمیزش داشتند، در جوابش گفتم: ائمه صلواتُ الله علیهم در مجالس ایشان حاضر می‌شدند در حالتی که در دل از ایشان رویگردان بودند و در باطن به طوری که خدا خواسته بود بر ایشان غضبناک بودند، اما تو آیا خود را چنین می‌دانی، خصوصاً در حالتی که حوائج تو را برآورند و تو را نزد خود مُقَرَّب دارند و به تو احسان و نیکی نمایند؟ پاسخ منفی داد و به تفاوت حال اعتراف نمود و تصدیق کرد که حضور و دخول ضعفا بر آنان مثل ورود و حضور اهل

کمال نیست.

فصل صد و بیستم - همانا یکی از ملوک و سلاطین بزرگ از من کتباً تقاضا کرد که در جایی که بسیاری از اهل دنیا آرزوی آن را دارند و برای رسیدن به آن سر و دست می‌شکنند او را ملاقات نمایم، در جواب او نوشتم: آیا این کاخی که در آن سکونت داری، دیواری یا آجری، زمینی یا فرشی، بستری یا چیز دیگری در آن وجود دارد که برای خدا و در راه رضای او به کار برده شده باشد تا من حاضر شده و بر آن بنشینم یا به آن نظر نمایم و دیدن آن برای من آسان می‌باشد؟

و مکرّر به او نوشتم: آنچه در اوائل عمر من را به ملاقات ملوک و سلاطین وادار می‌کرد، همانا اعتماد بر استخاره بود، ولی الآن به برکت انواری که خدای به من مرحمت فرموده و به سبب آن اطلاع بر اسرار پیدا کرده‌ام، دانسته‌ام که استخاره در مثل این اسباب و این گونه از امور، بعید از حقّ و صواب و مخاطره با ربّ الارباب است. ای فرزندم محمّد، که خدا به قوّۃ الهیّه و انوار ربّانیّه از معاشرت با مردم بی‌نیازت فرماید و به آن قوّه، خطر معاشرت با آنان که تو را از خدا باز می‌دارد دریابی، بدان: از جمله چیزهایی که در اثر معاشرت به آن مبتلا خواهی شد، این است که در حرّکات و سکنّات و قیام و قعود و سایر امور از آنان پیروی خواهی نمود و به اقامه ناموس و ترویج مراد و مرام آنان مشغول خواهی شد و از اشتغال به اقامه ناموس الهی و تعظیم و احترام خدای (عَزَّ وَجَلَّ) باز خواهی ماند.

روزی یکی از عالمان محترم به من گفت: به چه سبب با ما ترک مراوده و مجالست نموده‌ای، حال این که به برکت مجالست خود ما را به خدا دعوت نموده و موجب تقرب ما به پروردگار عالمیان خواهی بود؟ در جوابش گفتم: اگر من نفس خود را قوی و نیرومند می‌دانستم به طوری که در حال مجالست با شما در حقیقت به مجالست با خدا مشغول باشم، و شما هم در اثر اقبال و توجه به من به خدای متعال مستوجّه باشید،

هرآینه با شما مجالست و معاشرت می نمودم، لکن ترس من از آن است که در حال مجالست با شما قلبم به طور کلی به شما متوجه گردد و از خدای متعال به طور کلی غافل شوم. این حال در نظر من به منزله کفر به خدا است که او را از ربوبیت و ولایت عزل نموده و به دوستی و ولایت شما بپردازم و قلب خود را که محل نظر و معرفت او است، به شما که مملوکی بیش نیستید واگذار نمایم، و اگر در مجالست با شما قلبم گاهی با شما و گاهی با او (جَلَّ جَلَالُهُ) بوده باشد، آن را شرک و هلاک دانم؛ زیرا شما و او را در قلب خود در یک مقام و موقع قرار داده‌ام.

فصل صد و بیست و یکم - ای فرزندم محمد، که خدای متعال تو را بر مراد و مطلوب خودش تمکین دهد و مبادرت به انقیاد و اطاعت خود را به تو الهام فرماید، بدان: من تصمیم گرفتم که از هر چه مرا از پروردگار عالمیان باز می دارد دوری نمایم، و از تمامی مردم کناره گیری کنم، بدین جهت در مشهد مقدس جدّت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شده و با خدا مشورت نموده و از روی یقین استخاره کردم؛ استخاره چنین اقتضا کرد که به طور کلی ترک مراوده ننمایم و در منزل خود اوقاتی که امید سلامتی دارم که از یاد خدا بازمانم با آن مراوده و معاشرت نمایم و هرگاه نفس خود را دیده که مختصر توجهی به آنان نموده و قلبم به ایشان متوجه است، فوراً ترک مراوده نموده و با خدای خود مشغول گردم.

فصل صد و بیست و دوم - ای فرزندم محمد، که خدا از موارد اعراض از حضرتش حفظت فرماید و به خلعت اقبال به حضرتش تو را زینت دهد، بدان: از جمله چیزهایی که من در اثر معاشرت با مردم به آن مبتلا شدم، این بود که پادشاهان و ملوک من را شناخته و با من اظهار دوستی و محبت نمودند، تا جایی که نزدیک بود سعادت دنیا و آخرت من تباه گردد و میان من و مالک حقیقی و صاحب نعمتهای باطنی و ظاهری حایل و مانع شده و جدایی اندازد، به طوری که ای فرزندم، مرا نمی دیدی مگر این که

به سبب طلب جاه و مقام این دار غرور، لباس تنگ و عار بر تن پوشیده باشم و قاید و دلیل تو به سوی هلاکت و عذاب جهنم بوده باشم. و مرا از خطر اقبال و توجه به ملوک و سلاطین و محبت و دوستی آنان و زهر کشنده نزدیک شدن به ایشان نجات نداد، مگر فضل و کرم خدای متعال؛ پس من آزاد کرده آن مالک رحیم شفیق هستم، و سبب این امر مهم بزرگ هم این بود که من از اوان طفولیت در دامن جدّم و زّام^۱ و پدرم (قَدّسَ اللّهُ اَرْوَاحَهُمْ) که داعیان به سوی خدای متعال و طالبان حق (جَلَّ وَ عَلَا) بودند نشو و نما نموده و تربیت یافتم، در حالتی که نزد ایشان عزیز بودم؛ پس خدای متعال مرا به سلوک سبیل ایشان و پیروی از طریقه آنان الهام فرمود و به احسان و کرم خودم من را مثل سایر اطفال که در اثر سستی در انجام وظایف که لازمه طفولیت است و عادت کودکان بر آن قرار گرفته که محتاج به تأدیب و تنبیه هستند به ایشان و استادان دیگر محتاج نفرمود و من خطّ و عربیت را یاد گرفته و علم شریعت محمّدیه ﷺ را نیز چنانچه قبلاً ذکر شد، خواندم و کتابهایی هم در اصول دین قرائت نمودم.

یکی از مشایخ و استادان از من خواستار شد که به تدریس، تعلیم و افتا پردازم و راه علمای متقدّمین را اختیار نمایم؛ من دیدم که خدای متعال در قرآن شریف به جدّت محمد ﷺ آن راد مرد بزرگ و صاحب مقام منیع می فرماید: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ» (حاقه / ۴۴) یعنی: و اگر افترا بپردازد بر ما بعض سخنان را، هر آینه بگیریم از او دست راست او را (قوه و قدرت او را) سپس هر آینه قطع نماییم رگ گردن او را؛ پس نباشد از شما هیچ کس از او منع کنندگان.

۱ - چون والده ماجده سید بن طاوس (قدس الله روحه) دختر عالم زاهد جلیل القدر و زّام بن ابی فراس حلی [صاحب تنبیه الخواطر و نزعة النواظر، مشهور به مجموعه و زّام] است؛ لذا از آن بزرگوار تعبیر به «جدّ» فرموده که جدّ مادری وی است. [مترجم].

آیا این تهدید سخت از پروردگار عالمیان نسبت به عزیزترین اولین و آخرین نیست که بعضی از آقاویل^۱ را به او نسبت دهد؟ (با این که حضرتش معصوم و منزّه از آن است). ناچار از دخول در امر فتوا ترسیده، از خوف این که مبادا حکمی برخلاف واقع به او (جَلَّ جَلَالُهُ) نسبت دهم، یا در مقام طلب جاه و ریاستی برآیم که موجب تقرب به خدا نباشد، از آن کناره گیری نمودم و قبل از این که در این امر هولناک واقع شوم، از آن دوری نموده و خود را به آن آلوده نکردم و به راهنمایی علم، به اعمال صالحه مشغول شدم.

ای فرزندم، من تا حال آنچه را برای تو از ارشاد و هدایت و فتح ابواب عنایات نوشتم، در جایی ندیده و از کسی نشنیده‌ام؛ زیرا آنچه از دیگران دیده و شنیده‌ام مبنی بر همان عبارات ظاهریّه و به مقتضای عادات جاریّه بوده است.

گروهی دیگر به من اشاره کردند که متصدی امر قضاوت گردم و بر عادت فقیهان و عالمان گذشته به اصلاح امور مُتَحَاکِمَین بپردازم. به آنان جواب دادم: من عقل خود را یافته‌ام که از هر جهت در مقام اصلاح من است و از من می‌خواهد که خود را کاملاً اصلاح نمایم، و برعکس نفس، هوا و هوس و شیطان، هلاک مرا خواستارند به این که به امور دنیا مشغول شده و از امور آخرت باز مانم. من خواستم در میان این دو خُصْم به عدل و انصاف حکومت^۲ و قضاوت نمایم، و حق را به جانب عقل داده و آنها را با وی موافق و متحد نمایم، لکن آنها با من موافقت ننموده و از حکم من سرپیچی کردند، و لسان حال عقل گویا است که: جایز نیست برای من که از آنها در جهالت و هلاکت خود متابعت و پیروی نمایم و در این مدت عمر طولانی نتوانستم میان این دو خُصْم حکومت نمایم، یا آنها را صلح و آشتی دهم که نزاع و مخالفت از میان برداشته شود و

۱ - آقاویل: سخنان.

۲ - حکومت: داوری و قضاوت (در اینجا).

موجب روشنی چشم گردد.

پس کسی که خود را شناخته است که در تمام این مدت از یک حکومت و قضاوت عاجز است، چگونه تواند در حکومت و قضاوتهای بسیار که به حساب و شمار نیاید، دخالت نماید؟

لذا باید کسی را که عقل و نفس و هوای او متفق شده و بر شیطان غالب آمده و متفقاً در مقام طلب طاعت و رضای خداوند برآمده‌اند، و از مهماتی که بر او واجب است فارغ است در نظر بگیرید و نزد او محاکمه نمایید، که چنین شخصی با این نیرو، بر حکم کردن میان مردم قادر و بر فضل خصوصیات توانا است.

پس ای فرزندم، از ریاست و دخالت در این امور کناره‌گیری نمودم و دیدم که به حکم عقل در اشتغال به آنچه راجع به خدای متعال و آنچه راجع به نفس خود من است، هر آینه شغلی است شاغل که باید مراعات آن نمایم.

فصل صد و بیست و سوم - پس از آن اتفاق افتاد که والدین من (قَدَسَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمَا وَتَوَزَّضَرِيحَهُمَا) برای من همسر اختیار نمودند، به شرحی که در کتاب البهجة ذکر کرده‌ام، در حالتی که از این وصلت و ازدواج کراهت داشتم؛ زیرا ترس آن داشتم که مرا از اعمال صالحه و کارهای حق و صواب باز دارد. این ازدواج سبب شد که من با بعضی از آنان که با ایشان وصلت کرده بودم، مصاحبت و دوستی و آمد و رفت نمایم؛ تا این که یکی از آنان در مناصب دولتی وارد شد. من هر چه کوشش کردم او را از این کار باز دارم، فائده نبخشید و از این کار کناره‌گیری نکرد؛ همین امر سبب مفارقت من از ایشان شد. لذا مجاورت ایشان در حله بر من گران آمد، ناچار ترک مُراوده نموده و به مشهد مَوْلَانَا الْكَاطِمِ حُضْرَتِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام مهاجرت نموده و در آنجا اقامت گزیدم.

بعدها به مساعدت استخاره با همسر خود زهرا خاتون دختر وزیر ناصر بن مهدی

(رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهَا وَعَلَيْهِ) ازدواج نمودم؛ این امر سبب شد که مدّت زیادی در بغداد که محلّ حَبَائِل^۱ و دامهای شیطان است مانده، آنجا را وطن قرار دادم.

فصل صد و بیست و چهارم - پس اوّل دامی که شیطان گسترده میان من و خدای صاحب رحمت و احسان (جَلَّ جَلَالُهُ) جدایی اندازد، این بود که مُسْتَنْصِرِ خَلِیفَه (جَزَاءُ اللَّهِ عَنَا خَيْرَ الْجَزَاءِ) از من تقاضا کرد بر طبق دستور و عادت خلفا، متصدّی امر فتوا کردم. چون نزدیک منزل کسی که واسطه در این کار بود و من را برای این امر خواسته بود رسیدم، درگاه خدای مالک آمال (عَزَّوَجَلَّ) تَضَرُّع نموده و مسألت کردم که دین من و آنچه را که به من عنایت فرموده در نزد خود ودیعت نهد و آنچه مرا به رضای حضرتش نزدیک نماید برای من حفظ فرماید که به سلامت از نزد او برگردم. پس چون نزد او حاضر شدم، آنچه را که در قدرت داشت برای این که من را در این وارد نماید، به کار برد. او با کمال جدّیت از من خواستار شد در این امر وارد شوم، ولی خدای متعال مرا بر مخالفتِ آنان و خوار داشتنِ نفس خود کمک کرد و در حفظ آنچه را که در طلب رضای خدا مالک بودم، و در امتناع و إعراض از ایشان مدد فرمود. بعد از آن هم درباره من سعیتهای هولناکی نمودند که خدای متعال به فضل و کرم خود مرا کفایت نموده و عنایت‌های خود را درباره من زیاد فرمود، که من بعضی از این امور را برای تو در کتاب الاصطفاء شرح داده‌ام.

ای فرزندم محمّد، اگر من در آن روز با ایشان موافقت کرده بودم و در امر فتوای دنیوی، قواعد باطله ایشان و بازی‌های اهل دنیا با آنان همراهی کرده بودم، هر آینه برای همیشه هلاک شده بودم و همانا مرا در آنچه میان من و پروردگار عالمیان جدایی می‌انداخت وارد نموده بودند. پس بترس از این که در هَزْلِیَّات و بدعتهای ایشان که همه آنها مخالفت با جدّت سیّد المرسلین و پدرت سیّد الوصیین است داخل شوی و با

۱ - حَبَائِل: جمع حِبَالَة، تله‌های، دام‌ها.

آنان موافقت و همراهی نمایی.

فصل صد و بیست و پنجم - پس از آن خلیفه به وسیله وزیر قمی و غیر او مرا دعوت کرد که نقابت طالبیین را قبول نمایم و این منصب را به من واگذار نماید. این تقاضا چند سال به طول انجامید و من به اعذار^۱ عذیده متعذر می شدم، تا این که وزیر قمی به من گفت: این منصب را قبول نما و به آنچه رضای خدا در آن است، عمل نما؛ در جواب او گفتم: تو چرا در وزارت خود به رضای خدا عمل نمی کنی و حال این که احتیاج دولت به تو بیش از من است؟ که اگر این کار ممکن بود، همانا تو خود عمل می نمودی. بعد از آن در مقام تهدید من بر آمدند و در تمام این مدت خدا مرا بر خلاف ایشان تقویت نمود و تأیید و مساعدت کرد. با این حال مُسْتَنْصِر خلیفه به وسیله یکی از دوستانم در مقام جلب من برآمد و هر حیل و مکرری که ممکن بود به کار برد؛ از جمله روزی به من گفت: آیا سید رضی و سید مرتضی را ظالم می دانی یا آن که ایشان را معذور می داری؟ البته معذورشان خواهی داشت؛ پس تو هم مثل ایشان داخل این کار شو و این منصب را قبول کن، در جواب او گفتم. زمان ایشان زمان آل بویه و ملوک شیعه بود که به خلفا و خلفا به ایشان مشغول بودند؛ بدین جهت برای سید رضی و سید مرتضی آنچه می خواستند از رضای خدای متعال ممکن و مهیا بود.

بدان که این جواب به مقتضای تقیه و حسن ظن به همت موسوی ایشان بود؛ و الا من عذر صحیحی برای دخول ایشان در این گونه از امور دینوی ندانم. پس برخذر باش از این که در هلاکت خود با احدی از ملوک و سلاطین موافقت نمایی، و احدی را بر مولا و مالک دنیا و آخرت خود خدای متعال اختیار نمایی و سلف طاهرین خود را به مخالفت رضای خدای متعال بدنام نمایی و در خرابی آنچه را که از شرف دنیا و دین برای تو بنا نموده اند کمک و مساعدت نمایی و ایشان را دشمن خود گردانی که در روز

۱ - اعذار: جمع عذر، دستاویزها، بهانه ها.

قیامت از تو اعراض نموده و تنفر داشته باشند.

فصل صد و بیست و ششم - پس از آن نیز اِغْرَا^۱ و اصرار آنان به پدرت ادامه یافت، تا این که پسر وزیر قمی از من تقاضا کرد ندیم آنان شوم. من دانستم که این کار سبب اشتغال به امور دنیا و هلاکت می گردد، ناچار به هر وسیله و طریق ممکن، در مقام عذرخواهی و ردّ ایشان برآمده و جواب منفی دادم؛ لکن وی دست بردار نبود و مکرّر به من مراجعه نموده و تقاضای قبول این کار را می نمود، تا این که در آخر به او گفتم: اگر من ندیم و مُصاحِب ایشان شوم و برای تو و پدرت اسرار ایشان را فاش ننمایم و کارهای آنان را برای شما نقل نکنم، همانا مرا متهم خواهید نمود که من حرف هایی که برخلاف شما است از ایشان شنیده و به شما نگویم. بدین سبب شما دشمن من شده و کار به عداوت و جدایی خواهد کشید، و عاقبت کار به جایی خواهد رسید که خود شما بهتر می دانید.

همچنین بر حَذَر باش از این که در این امور وارد شوی و با آنان همراهی و همکاری نمایی؛ زیرا به خدا قسم رفاقت و مصاحبت با اهل دار غرور^۲ نشاید، مگر به مفارقت مالک یوم نشور^۳. و بدان که بیشتر کارهای اهل دنیای فانی، هزل، مسخره، فاسد و خراب کننده دار باقی است و میان بنده و مالک روز حساب حایل خواهد بود، و دوستی و رفاقت با آنان با سلامتی روز قیامت نسازد. هیئات هیئات! به خدا قسم دروغ گوید آن کسی که گوید: این کار، راهی از راههای سعادت است.

فصل صد و بیست و هفتم - پس از آن شیطان ملعون ایشان را اغوا نموده و علیه پدرت و ادارشان نمود. مُسْتَنْصِر خلیفه (جَزَاءُ اللَّهِ خَيْرَ الْجَزَاءِ) مرا برای رسالت و

۱ - اِغْرَا: تحریک، گمراه سازی.

۲ - دار غرور: خانه و منزل فریب، کنایه از دنیا.

۳ - یوم نشور: روز پراکنده شدن، یعنی روز قیامت.

سفارت نزد سلطان تاتار اختیار نمود؛ من به کسی که واسطه در این کار بود. چنین گفتم: اگر من در این کار کامیاب گردم پشیمان خواهم بود، و اگر کامیاب نگردم نیز نادم و پشیمان خواهم بود. در این هنگام آن واسطه تعجب نموده و گفت: چگونه چنین خواهد بود؟ گفتم: اگر کامیاب گردم و سعی و کوشش من به جایی برسد، هرگز شما از من دست نخواهید کشید و همیشه مرا برای سفارت و رسالت اختیار خواهید نمود؛ تا مرگم فرا رسد و در زمره مردگان محسوب شوم؛ بدین سبب مرا از عبادات و کارهای مهم باز خواهید داشت. اگر کامیاب نگردم و سعی و کوشش من به جایی نرسد، از نظر شما خواهم افتاد؛ تا جایی که در مقام هتک احترام و اذیت من برآید و مرا از اشتغال به امور دنیا و آخرت باز خواهید داشت.

پس ای فرزندم، بر حذر باش و بترس از این که به تو گویند: این کار، خود یکی از طُرُق عبادت و طاعت است و هرگز به تأویلات و مغالطات آنان اعتنا مکن؛ زیرا هر چه برخلاف عقاید حقّه و دین تو باشد، اعانت کردن آن حتّی به حرکتی از حرکات و اشاره‌ای از اشارات جایز نیست. و هر کس غیر از این گوید، همانا کلامی است هذّیان و دامی است از دامهای شیطان.

فصل صد و بیست و هشتم - پس از آن مُسْتَنْصِرِ خلیفه (جَزَاهُ اللَّهُ خَيْرَ الْجَزَاءِ) به من تکلیف وزارت کرد و متعهد شد که از هرگونه کمک و مساعدتی خودداری ننماید و هر چه را من صلاح دانم، تا آخر در آن با من همراهی نماید و در این کار هم زیاد اصرار نمود و به اشاره و تصریح و مراسله این کار را تعقیب کرد، که شرح این گرفتاری را در کتاب **الاصطفاء** برای تو ذکر نموده‌ام بالاخره در مقام اعتذار برآمده و تقاضای آنان را هر دفعه به نحوی ردّ کردم؛ تا این که در آخر گفتم: اگر مقصود از وزارت من آن است که مثل سایر وزرا مشی نموده و عمل نمایم، چنانچه عادت بر آن جاری شده است که کارهایی که برعهده گرفته‌اند به هر مذهب و مسلک و به هر وسیله و سببی که ممکن

باشد انجام می دهند، چه موافق رضای خدا و رضای سید الانبیاء والمرسلین علیهم السلام باشد و چه خلاف رضای ایشان بوده باشد، در این صورت همین وزرای فعلی به همان کارهای فاسد و عاداتهای بد قیام نموده و کارها را انجام می دهند. و اگر مقصود آن است که من به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله عمل نمایم، همانا درباریان، از بستگان و خدم و حشم و سایر افراد مملکت تو زیر بار آن نروند و تحمّل آن را ننمایند و ملوک و سلاطین اطراف نیز تحمّل آن ننمایند و زیر بار نروند. و نیز اگر من به عدل و انصاف و زهد رفتار نمایم، خواهند گفت: این علی بن طاووس علوی حسینی از این کارها قصدی ندارد مگر این که به عالمیان بفهماند که اگر خلاف به دست ایشان بود به همین قاعده و طریقه رفتار می نمودند، و همانا در این کار تنقید^۱ و ردّ بر خلفای گذشته است که پدران تو هستند و قهراً طعن بر آنان خواهد بود، در آن حال ناچار همت به قتل من نموده و به پاره‌ای از اسباب و اعدای بی اساس متوسّل شده و مرا به قتل خواهی رساند. و اگر عاقبت کار من به سبب گناهی به صورت ظاهر و ساختگی و بی اساس به هلاکت انجامد، و کار من کشته شدن باشد، همانا اینک در پیشگاه تو حاضرم، پیش از این که به صورت ظاهر گناهی از من سرزند هر چه خواهی با من به جای آور، که تو سلطانی هستی با اقتدار و پادشاهی هستی توانا.

پس از آن در مقام حرکت از بغداد برآمده و به حلّه منتقل شدم و خدای متعال به رحمت و عنایت خود که همیشه نسبت به سلف صالحین و ذرّیّه ایشان مبذول داشته و دارد؛ مرا از این بلاها نجات داد که به سلامت از این گرفتاریها رستم.

پس ای فرزندم، بر حذر باش از این که سبب شوی شیطان پس از مرگم مرا شماتت نماید و به من چنین بگوید: دیدی که آخر بر فرزند و پاره جگر ظفر یافته و او را اغوا نمودم و تو ای فرزندم، در قیامت بر ما وارد شوی در حالتی که لباس ندامت و پشیمانی

۱ - تنقید: انتقاد کردن، عیب گرفتن.

بر تن داشته باشی و در میان اهل سعادت مُفْتَضَح و رسوا بوده باشی. با این حال به چه امیدی جدّت محمد ﷺ و پدرت علی ﷺ و سَلَف اطهار خود را ملاقات خواهی نمود؟ حال این که علیه ایشان قیام نموده و نام مبارکشان را زشت جلوه داده و برای چند روزه دنیای فانی، خود را دشمن ایشان نموده‌ای.

تو با چه رویی مرا که پدرت هستم پس از این همه سفارشات ملاقات خواهی نمود؟ حال این که به جای جَلالَت و بزرگواری که تو را به آن دعوت نموده‌ام، به رذالت و پستی تن در داده‌ای. هرگز، تو را به خدا قسم، این راه شریف و مقدس الهی را که فعلاً مَهْجُور و مَتْرُوک است از دست مده، از آن جدا مشو و همیشه ملتزم آن باش و نفس خود و اهل و عیال و مال و منال و سایر امور را در برابر آن سبک شمار و به چیزی مگیر، و برای روز کسادی اعمال به سوی آن مبادرت کن، تا در قیامت به نزد ما آیی در حالتی که پادشاه و سلطانی بزرگ از سلاطین و ملوک دنیا و آخرت بوده باشی و مولای حقیقی تو (جَلَّ جَلالُه) و اجداد طاهرین و پدران گذشته تو که سلاطین حقیقی و ملوک واقعی و برحق هستند، از تو راضی و خشنود بوده باشند.

فصل صد و بیست و نهم - ای فرزندم محمد، که خدایت آنچه موجب مزید تعظیم و تکریم حضرتش گردد به تو تعلیم نماید، بدان که: اگر ورود در کارهای دولتی موجب و سبب زیادتی شرف و بزرگواری دنیای شخص مسلمان بود، هر آینه من در آن وارد شده بودم و شرافت و بزرگواری تو را از این راه کاملاً تأمین نموده بودم؛ لکن این کار برخلاف طریقه سَلَف صالح و گذشتگان تو بوده و هست؛ برای آنان هم که در این کار وارد شده‌اند، ننگ و عار و نقص و پستی است که وصف نتوان نمود.

و هر گاه از آنان که به دین تو و دین آبا و اجداد طاهرین تو عقیده‌مندند، کسی را دیدی که خیال می‌کند به واسطه تصدّی امر ولایت و ورود در امور دولتی و إعانت ستمکاران دارای شرافت و بزرگواری و مقامی است؛ حتماً بدان که آن بیچاره،

مسکینی است مَرِیضُ الْقَلْبِ و سَقِیمُ الدِّینِ که محتاج به کسی است که او را به بیمارستان برده، گاهی با احسان و نرمی و گاهی با ذَلَّت و خواری او را معالجه نماید، تا از این مستی به هوش آید و اندازة مصیبت و بلایی که به آن مبتلا و گرفتار است، بداند. ای فرزندم، بدان که: حقّ، یگانه راهی است واضح و آشکار که قرآن و جدّت محمد ﷺ آن را بیان نموده، مردم را به آن دلالت کرده‌اند؛ و هر کس از آن منحرف شده راه دیگری را بپیماید، هر آینه به سوی غضب و سَخَط خداوند رفته، راه جهنّم را گرفته و به سوی قَضِیْحَت و رسوایی رهسپار شده است.

همانا فرزندان در عقاید باطله تعصّب پدران کشند، حتی در پرستش بتان کمال تعصّب را به خرج دهند تا جایی که خود را به کشتن دهند. پس چرا فرزندان مردان سعادت‌مند و بزرگان دین و دنیا، تعصّب پدران خود نکشند؟ و طریقه آبای طاهرین خود را حفظ نمایند؟ و بدون سستی قدم در آن نهاده و از این راه نروند؟ که اگر تمام دنیا را در این راه از دست بدهند، در نزد اهل حقّ و معرفت هیچ گونه اهمّیّت و ارزشی ندارد، و برای آن قدر و قیمتی قائل نیستند.

و چه بسیار قبیح است که فرزندان سید انبیاء ﷺ فردای قیامت در حضور مبارکش حاضر شود، در حالتی که کسانی که هیچ گونه نسبت و خویشی با حضرتش ندارند، در نزد آن حضرت مقرب تر از او بوده باشند، و آن حضرت به عوام النَّاس توجّه و عنایت فرماید و از او اعراض نماید، و غلامان و بندگان آن حضرت به سبب طاعت و پیروی از حضرتش، به مقام سلطنت و بزرگواری رسیده باشند، و فرزندان وی به سبب مخالفت و معصیت، مَضْحَکَةُ شَیْطَان بوده باشند؛ در حالتی که منادی ندا کند و همه بشنوند که: ﴿لِمِثْلِ هَذَا قَلِیْعَمَلِ الْعَامِلُونَ﴾^۱ یعنی: برای مثل این، هر آینه عمل‌کنندگان عمل می‌نمایند.

فصل صد و سی ام - ای فرزندم محمد، که خدا دین و دنیای تو را حفظ نماید، و یقین و تولّای تو را کامل گرداند، بدان: اگر من در تمام عمر مبتلا به مرض جنون و برّص^۱ و جذام می‌شدم، هر آینه بر من آسانتر بود از این که مبتلا به این ولایات و مناصب گردم؛ که به سبب آن روی اسلام را سیاه نمودند، آنچه را که انبیا علیهم‌السلام و جدّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بنا نهاده خراب نمایم؛ در نتیجه ننگ و عار برای جدّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده باشم و سبب شماتت نمودن دشمنان آن حضرت گردم، که بگویند: دین آن حضرت همین هزلیات و لهو و لعب و تباه‌ر به محرّمات است که ولّات^۲ و صاحبان مناصب به آن مُتّصف هستند، و گرنه فلانی که فرزند او است و تظاهر به ناموس دین می‌نماید با آنان شرکت نمی‌کرد و راه آن را که إهانت به مراسم و آیین جدّ او و پدران طاهرین او است نمی‌پیمود و به کارهایی که برخلاف مرام ایشان است خرسند و فرحناک نبود، و این سوء سریرت^۳‌ها و صفات ناپسندیده را به ایشان نسبت نمی‌داد.

در این حال آیا مصیبت و ندامت من در حال سَکرات مرگ چگونه و تا چه اندازه بوده است؟ و موقف قیامت و حساب و کتاب و ذلّت من در روز حساب چگونه خواهد بود؟ و با چه چشمی به جدّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و سَلَف ابرار خود نظر نمایم؟ و به کدام روی آن بزرگواران را ملاقات کنم؟ حال این که بزرگترین لکّه ننگ و عار برای ایشان بوده‌ام. بر فرض این که به من تفضّل فرموده، در روز حساب شفاعتم کنند و از عذاب و عقاب نجاتم دهند، همانا من سبب شدم که آبروی شریف ایشان را نزد کسانی که به دست آویز این مقام و منصب به آنان ظلم نموده‌ام بفروشم، به این که از آنان بخواهند که از من بگذرند، حال این که جزای جدّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از من در مقابل هدایت و نبوت و شفاعت

۱ - برّص: جذام و پیسی.

۲ - ولّات: حاکمان و زمامداران، جمع والی.

۳ - سریرت: دل، نیت، اندیشه نهانی؛ سوء سریرت: سوء نیت، بد دلی.

و احسانهای آن حضرت این نیست که از شأن و مقام حضرتش بکاهیم، در هَدم بنیان آن حضرت بکوشم و با این که فرزند او هستم، به سبب رد نمودن قرآن شریف او و ننگین نمودن نام مقدس و بزرگوار او، حضرتش را خجل نمایم.

آری، ای فرزندم محمد، آن امراض و بیماریها در نزد من به مراتب سهل تر و آسانتر از این گونه امور است؛ چگونه چنین نباشد، حال این که بیماریهای بَرَص، جذام و جنون به مرگ تمام خواهد شد؟ پس امر آنها سهل است؛ بلکه اجر و ثواب آنها موجب روشنی چشم در قیامت، سبب رفاقت و صحبت ملوک و سلاطین آخرت و موجب رسیدن به مقامات عالیه باقیه، و ملبّس شدن به خلعت رضای حضرت جَبَّار است، و سبب طیب لقای سَلَف صالح و عترت طاهره خواهد بود؛ در روزی که اولین و آخرین در آن جمع گردند و محشور شوند. «وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ»^۱ یعنی: و در این رغبت کنند رغبت کنندگان.

فصل صد و سی و یکم - ای فرزندم محمد، که خدا خود متولّی تدبیر امور تو گردد، کار من بدین منوال بود که برای تو بیان نمودم و همیشه در ترک معاشرت با اهل دار غرور، از مالک یوم نُشور طلب خیر نموده، تا این که انتقال مرا از حِلّه با اهل و عیال به مشهد پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام اختیار فرمود. من در آن مکان شریف غالباً از مردم کناره گیری نموده و غیر از اوقات کمی، از اجتماعات و معاشرت با مردم برکنار بودم؛ بدین سبب مشمول عنایتهای بسیار خدای متعال در دین و دنیا قرار گرفتم که سراغ ندارم مثل آن را به احدی از ساکنین آن مقام مَکین عنایت فرموده باشد. پس از آن انتقال مرا با اهل و عیال به مشهد جدّت حسین علیه السلام اختیار فرمود؛ آن حضرت جدّ تو است از طرف مادر؛ زیرا جدّه تو ام کلثوم دختر حضرت امام زین العابدین علیه السلام است. آنجا محلّی است که از مردم و بلاد دور است، زیرا مشهد مولای ما علی علیه السلام نزدیک

است به کوفه که محل آمد و رفت مردمان است. من این رساله را در اوقاتی که در جوار حرم حسینی علیه السلام اقامت داشتم نوشتم، در حالتی که از مردم و مشغول کنندگان مُنْعَزِل بوده، از عالمیان برکنار بودم.

پس از آن به خاطر رسیدن اگر سه سال در آن مشهد مقدّس بمانم و عمری باشد، استخاره نمایم که به مجاورت مولای ما مهدی علیه السلام و پدر و جدّش علیهم السلام در سامراء مشرف گردم، که برای عزلت و کناره گیری از مردم بهتر است؛ زیرا از بلاد و آشنایات دور افتاده و گویا صومعه‌ای است در بیابان. از خدا امیدوارم به این آرزوی خود برسم، و اَحَدی در مجاورت این مَشاهد مشرّفه سه گانه بر من سبقت نگرفته باشد و به این فضیلت مشرّف نشده باشد؛ زیرا اَحَدی را سراغ ندارم که با اهل و عیال به هر یک از این مَشاهد مشرّفه منتقل شده باشد چنانکه من منتقل شدم. خدای متعال به فضل و کَرَم خود این کار را برای من میسر فرموه و توفیق آن را عنایت نموده است. ان شاء الله این وسیله آن است که ما را در جوار رحمت خود قرار دهند و احسان و کَرَم خود را شامل حال ما فرمایند و در مسرت و خرسندی خود شریک و سهیم فرمایند.

فصل صد و سی و دوم - ای فرزندم محمّد، که خدای متعال به برکت آبای طاهرین و سلف صالحینت عنایت‌هایی که به تو عنایت فرموده است حفظ نماید و ادامه دهد و به برکت ایشان تو را به راه کامل ایشان سیر دهد و هدایت نماید، بدان: اصل و اساس آنچه در آن هستی و کاملاً باید رعایت نمایی، این است که متذکّر باشی همیشه در حضور خدای متعال هستی، و او بر تمام حالات تو مطلع است. و این که تمام حالات و تبدل احوال تو از احسان او است، و از ابتدای خلقتت از خاک و نقل از اصّلاب پدران به رَحِم مادران با تو بوده است، و در تمام این حالات مشغول عنایت‌های او بوده‌ای چنانچه قبلاً شرح دادم، و در وقت وجودت با تو مصاحب بوده و سعادت‌های کامله‌ای از حضرتش شامل حال تو بوده، و تو همیشه محتاج به جمیل صحبت و رحمت او بوده و

هستی، چنانکه بعد از مرگ نیز کمال احتیاج را ابدالآباد به حضرتش داری. هرگاه او از تو اعراض نماید و تواز او اعراض نمایی، چه کسی تو را حمایت خواهد نمود؟ و اگر آنچه در دست داری ضایع نمایی، چه کسی تو را حفظ و حمایت خواهد کرد؟ و اگر قلب خود را از او خالی و فارغ نمایی، چه کسی را به جای او قرار خواهی داد؟

من از رحمت و فضل او خواستارم که قلب تو را از معرفت و هیبت و رحمت خود پُر نماید و عقل و اعضا و جوارح تو را به خدمت و طاعت خود وادار نماید، تا جایی که در حال نشستن متذکّر باشی که در مقابل او نشسته‌ای و در حال ایستادن بدانی که قدرت تو بر قیام و راه رفتن از او است، و در راه رفتن مؤدّب باشی به ادب کسانی که در حضور ملک الملوكی که از وی بی‌نیاز نیستند، راه روند.

فصل صد و سی و سوّم - و بدان که: اعضا و جوارح تو سرمایه و امانت‌هایی هستند از جانب خدا در نزد تو، که به آنها به نفع دنیا و آخرت خود تجارت نمایی؛ پس اگر در غیر آنچه برای آن خلق شده، از طاعات و مراقبات صرف نمایی، یا این که اوقات خود را به غفلت بگذرانی، هر آینه بر خود خُسران و زیان وارد نموده‌ای، در نتیجه مستحقّ هجران و خواری از طرف سیّد و مولای خود شده‌ای.

مبادا خیال کنی، یا حرفهای جاهلان و غافلان را باور نمایی که: این کار مقدور نیست و حضرت قادر متعال از آن بی‌نیاز است؛ زیرا این حرفها را به ما گفته‌اند و به خدا قسم که به خطا رفته و راه غلط را پیموده‌اند و ما به حکم عقل و وجدان فهمیده و دانسته و دیده‌ایم که نفوس بالطبع در مقابل ملوک و بزرگان این دار فانی و در مقابل دوستان و رفقا، بلکه در مقابل غلامان و همسایگان و کسانی که هیچ گونه امید نفع و احسان، و دفع ضرر و نقصی از ایشان نیست، در خور مقام هر یک از ایشان ادب و احترام می‌نمایند، و در حضور ایشان خود را حفظ نموده و از کارهای زشت خودداری می‌نمایند؛ پس چگونه رواست ادب و احترام و تعظیم خدایی که علم و قدرت او بر ما

احاطه دارد، و احسان و فضل او همیشه شامل حال ما است، از ادب و احترام نسبت به بندگان ضعیفی که از اعراض و بی‌اعتنائی آنان باکی نداریم، کم‌تر بوده باشد؟

فصل صد و سی و چهارم - ای فرزندم، هرگاه به مسافرتی محتاج شوی، بدان که خدای متعال حافظ و نگهبان تو و آنچه به تو احسان نموده می‌باشد؛ و در آنچه از آن غیب شوی، از نعمتهایی که در وطنت به تو عنایت فرموده است، خَلَف و جانشین تو خواهد بود. پس، از روی هوای نفس و غفلت و طمع‌های دنیوی مسافرت مکن؛ که در چنین صورتی خود را به خطر و هلاکت انداخته‌ای و جلال و عظمت الهی را خوار و سبک شمرده‌ای و اوقات مسافرت خود را در غیر آنچه برای دار قرار تو نافع است، ضایع نموده‌ای؛ بلکه باید قصد تو در مسافرت خود این باشد که با توکل به خدا از جانب او (جَلَّ جَلَالُهُ) و به سوی او سفر کنی، امور سفر و حَضَر خود را به او تفویض نموده و اقبال به جلال حضرتش داری؛ زیرا تو در هر جا که باشی، در پیشگاه حضرتش خواهی بود، در این صورت سفر تو خدمت و طاعت خدا و سفر اِلَی اللّٰه است و تو در حمایت و کفایت و قرب به حضرتش خواهی بود؛ و آنچه در این سفر اتفاق افتد، به لسان حال غرامت و ضرر آن بر عهدهٔ پروردگار متعال خواهد بود؛ زیرا به حکم عقل، کسی که به سوی سلطانی عادل برای کارهای خود او سفر نماید و در سفر خود متمسک به حبل و ثیق او بوده باشد و به فضل و کرم او مُسْتَظْهَر^۱ باشد، هر آینه غرامت و ضرر و خسارتهایی که به این مسافر وارد آید، به عهدهٔ آن سلطان عادل و لازمهٔ عدالت او است.

و اگر نفس تو از مسافرت کردن با این اوصافی که ذکر شد آبا کند و امتناع ورزد، و طالب تأسی به اهل غفلت و ضایع نمودن اوقات باشد، پس، از خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) استعانت بجو و از حضرتش مسألت کن که توفیقت عنایت فرماید؛ و به آنچه در کتاب

فتح الابواب ذکر کرده‌ام از استخارات و طلب خیرات از خدای متعال عمل کن، که اگر به آن اشارات و مطالب عمل نمایی، سفر تو به امر خدا و تعظیم قدر حضرتش خواهد بود و از ندامت و پشیمانی سالم خواهی ماند. اگر انسان به مقتضای طبع حیوانی و شهوات نفسانی مسافرت نماید، با حیوانی که بر آن سوار است، در حرکات و سکنات برابر و یکسان خواهد بود.

فصل صد و سی و پنجم - ای فرزندم، چون بعضی از آداب حرکات و سکناتی که خدای متعال به خاطر من القا فرموده برای تو ذکر کردم، خوب است آنچه را که در وقت خوابیدن به آن محتاجی برایت ذکر نمایم؛ که چون به آنها عمل نمایی، خداوی متعال خواب تو را مانند خواب اهل یقین و صاحبان معرفت و مراقبت قرار دهد. این موارد را در کتاب المهمات و التتمات مفصلاً بیان نموده و شرح داده‌ام.

پس، قبل از آن که به بستر خواب روی، با کمال ادب در مقابل مالک وجود و حیات و عافیت و قیام و قعود خود بنشین و آنچه را که قبل از خواب از تو صادر شده از غفلت از یاد خدا و تفریط در اطاعت حضرتش به یاد بیاور؛ و از آنچه از آن توبه نکرده‌ای فی الحال توبه کن؛ زیرا در حال خواب چون اسیری هستی که هیچ گونه قدرتی نداری که به خود نفعی رسانی، یا از خود دفع ضرر و آفتی نمایی، و روح و جسم خود را و سایر نعمتهایی که به تو عنایت فرموده، وا گذاشته‌ای، در حالتی که قدرت بر دفاع از آنها را نداری و کمترین آسیبی را از آنها جلوگیری نتوان کرد. پس با مولای خود صلح کن، صلح بنده‌ای ذلیل فقیر حقیر با مولای جلیل کبیر خود، و در مقابل عظمتش خاضع و خاشع باش، و خود و آنچه را به تو عنایت فرموده به وی تسلیم کن، و در نزد حضرتش به ودیعت و امانت بسپار تا از خطر ضایع شدن سالم بماند.

فصل صد و سی و ششم - و بدان که: تحقیقاً تو و آنچه در دست داری ملک او است، و حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) به حفظ مال و ملک خود از تو سزاوارتر است؛ لکن تو را

شرافت داده به این که به تو اهلّیت داده است که خود و آنچه را به تو عنایت فرموده در نزد حضرتش به ودیعت و امانت بسپاری، و حضرتش را مثل وکیل و نائب خود قرار دهی؛ بدین سبب تو رابه مقامی جلیل و عالی رسانده است، چنانچه به جدّ بزرگورت رسول خدا ﷺ فرموده است: «فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا»^۱ یعنی: پس او را وکیل اتخاذ کن.

ای فرزندم: متوجّه باش که چگونه در حال خواب از خدمت و طاعت او (جَلَّ جَلَالُهُ) بازمانده‌ای و حضرتش به ید رحمت خود تو را خدمت نماید؛ که تو را و حیات و عافیت تو را و آنچه را که به آن محتاجی از اهل و عیال و اموال و امنیّت حفظ می‌فرماید، و در تابستان به هوای لطیف و در زمستان به نیروی گرم کردن تو را رعایت و حفاظت می‌نماید، و چگونه در بدن تو تصرف نماید که غذایی که تناول نمایی، به هر یک از اعضا و جوارح بدن تو می‌رساند و چگونه گوش و چشم و سایر اعضای بدن تو را حفظ می‌نماید؟ و بعد از بیدار شدن، تمام احتیاجات تو را مهیّا فرموده است و آنچه به سبب خواب از تو فوت شده، به تو بر می‌گرداند.

اگر یکی از این کارها را یکی از بنی‌نوع انسان نسبت به تو انجام می‌داد، آیا قدر او را نمی‌دانستی؟ و اعتراف به فضل و احسان او نداشتی؟ و البته خدای متعال اولی و اَحَقّ است که با حضرتش با انصاف رفتار نماییم.

فصل صد و سی و هفتم - از این که من برای تو و برادرانت برای پس از مرگ خود طلا و نقره باقی نگذاشتم دلگیر مباش؛ زیرا آن رویه و شیوه جدّت محمّد و مولای تو علی (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) است که برای وارثان خود طلا و نقره‌ای باقی نگذاشتند و فقط به قدر کفاف ایشان املاک و مزارعی باقی گذاشتند که ذلیل و محتاج به مردم نگردند.

و جدّت محمد ﷺ به سعد بن معاذ که در پیشگاهش عزیز و محترم بود، فرمود: اگر

اولاد خود را واگذاری در حالی که غنی و بی‌نیاز باشند، بهتر است از این که آنان را فقیر و پریشان حال رها نمایی، که دست حاجت پیش مردم دراز نموده و به گدایی بیافتنند؛ پس من هم به ایشان اقتدا نمودم.

و نیز [شیخ صدوق رحمه الله] در کتاب من لا یحضره الفقیه که محل وثوق و اعتماد است، از زُرَّارَه از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: انسان سخت‌تر و شدیدتر بر خود از مال صامت باقی نمی‌گذارد. زراه عرض کرد: پس چه باید بنماید؟ فرمود: در باغ و بستان و خانه صرف نماید.

بدان ای فرزندم: که من این مختصر املاک را بِاللَّهِ و لِلَّهِ خریداری نموده‌ام؛ به این نیت که من و این املاک و ثَمَن آن همه ملک خداوند است و مقتضای عقل و نقل هم‌چنین است که بنده در قبال مولای خود مالک چیزی نیست و هر چه را مولا به او عنایت فرموده است عاریه و مجازی است و مالک حقیقی کسی است که او را خلق نموده و به او عطا کرده است. من دانسته‌ام که اگر به این نیت خریداری نمایم، آنچه که از آن انفاق و مصرف شود چه در حال حیات و چه در حال ممات و مرگ من، در دیوان معاملات مورد رضای خدا محسوب خواهد بود و برای هنگام ضرورت و احتیاج من نزد خدا ذخیره خواهد گردید.

فصل صد و سی هشتم - ای فرزندم محمد، که خدا تو را به آنچه به آن محتاجی مَطَّلَع گرداند، و اقبال و توجّه تو را به حضرتش زیاد فرماید، بدان: من گروهی از مردم را دیده‌ام که عقیده داشتند جَدَّت محمد و پدرت علی (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) فقیر و بی‌چیز بوده‌اند و دستشان از مال دنیا تهی بوده است. این برای آن است که به ایشان رسیده است که قوت و غذای خود را ایثار نموده و گرسنه به سر می‌بردند و با کمال زُهد و قناعت زندگانی می‌کردند. ایشان گمان کرده‌اند که زُهد در دنیا نخواهد بود مگر به فقر و تنگدستی، و زُهد با تمکّن و ثروت تحقّق ندارد و ممکن نیست. لکن چنین نیست که

آنان تصوّر کرده‌اند، بلکه این عقیده ناشی از ضعف و بی‌خبری از حقایق است که برای آنان کشف نشده است؛ زیرا انبیاء علیهم‌السلام غنی‌ترین اهل دنیا بوده‌اند؛ برای این که هر چه را از خدا بخواهند به ایشان عطا فرماید و به سبب مقام نبوّت غنی‌ترین فرد از افراد ملّت خود بوده‌اند؛ زیرا به سبب رسالت و نبوت ایشان لطف خدا شامل حال سایر مردم شده است، و گرنه برای اهل زمان ایشان مال و حالی نبود، و همانا ایشان آنچه را که در نزدشان موجود بود ایثار می‌نمودند، و دیگران را بر خود مقدّم می‌داشتند و در طلب مفقود و آنچه را که نداشتند بر خداوند سبق نمی‌گرفتند، و به آنچه خدا به ایشان عنایت فرموده، راضی و خشنود بودند.

از جمله عطا‌های جدّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فدک و عوالی است که به مادرت فاطمه (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا) بخشیده که عوائد و منافع آن به روایت شیخ عبداللّه بن حماد انصاری بیست و چهار هزار دینار در سال و به روایت غیر او هفتاد هزار دینار بوده است، در حالتی که آن حضرت و شوهر بزرگوار و پدر عالیقدرش که بخشنده اعظم است، از بزرگترین زُهاد و ابرار بوده‌اند، و مقدار کمی از این عوائد کفایت ایشان را می‌نمود، لکن صاحبان معرفت هیچ گاه با خدای متعال در مالک بودن کم و زیاد منازعه ندارند، بلکه مَثَل ایشان مَثَل وکیل و امین و بندگان ضعیف است، پس تصرّفاتشان در دنیا و آنچه به ایشان عطا شده، مانند تصرّف خدا است نسبت به خود ایشان، که به خواسته‌های خدا راضی و در مقابل اراده حضرت حقّ تسلیم محضند؛ ایشان در حقیقت زاهد در دنیا و خارج از آنند.

من در کتاب تاریخی که تاریخ کتابت آن سال دویست و سی و هفت است دیده‌ام، و در کتاب لطیفی که در اخبار آل ابی‌طالب تألیف نموده و الآن نزد من است نقل نموده‌ام - که اوّل رجال روایت آن کتاب عبیداللّه بن محمد ابی محمد است - که از بدرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: من با فاطمه (علیها‌السلام) ازدواج

نمودم در حالتی که برای من فراشی نبود، ولی امروز دارای اموالی هستم که اگر بر تمام بنی هاشم تقسیم نمایم، همه را کفایت نماید.

و نیز در آن کتاب گوید: آن حضرت اموال خود را وقف نمود، در حالی که منافع آن چهل هزار دینار بود، و با این حال شمشیر خود را فروخت، و در وقت فروش می فرمود: چه کسی شمشیر مرا می خرد؟ و اگر دارای شام شب بودم آن را نمی فروختم و نیز در همان کتاب روایت نموده است: آن حضرت روزی فرمود: چه کسی فلان شمشیر مرا می خرد؟ و اگر بهای ازار^۱ی در نزد من بود، آن را نمی فروختم. و می گوید: آن حضرت این کار را می کرد در حالتی که منافع املاک او چهل هزار دینار بود از صدقه آن حضرت.

ای فرزندم محمد، به آن خدایی که در حال نوشتن این کتاب حاضر و ناظر است، و ملائکه او شاهدند که این املاک و غیر آن در دست پدرت علی بن موسی بود در حالتی که در بسیاری از اوقات دارای یک درهم نبود؛ زیرا منافع املاک و غیر آن را پس از خرج عیالات خود در صدقات، ایثار، صله و هدایا مصرف می نمود. گروهی از مردم را عقیده این بود که از طلاهایی که ذخیره کرده، انفاق می نماید؛ هیئات، هیئات، همانا درباره پدرت به خطا رفتند، چنان که بسیاری از مردم نسبت به کسی که أَعْظَمُ حَالاً وَأَشْرَفُ كَمَالاً وَأَتَمَّ جَلالاً است به خطا رفته و گمراه شده اند، یعنی خدای پروردگار عالمان و انبیای مرسلین و صلحای ماضین، تا جایی که خدای متعال درباره جماعتی که در حضور جدّت محمد ﷺ حاضر بودند و آن حضرت را می دیدند می فرماید:

﴿وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾^۲ یعنی: و می بینی ایشان را که به سوی تو نظر می کنند و حال آن که نمی بینند.

۱ - ازار: لنگ، روانداز.

۲ - اعراف / ۱۹۸.

و اگر یک مرتبه تمام دنیا به پدرت رسیده بود، هر آینه در اَشْرَع اوقات از آن خارج شده بود، لکن به طوری که خدا خواسته است، به تدریج به او رسیده است.

پس ای فرزندم محمد، تو و برادرانت و ذرّیّه و اولادت اقتدا کنید به پدران خود که راه حقّ و صدق را پیموه‌اند و خدا راجع به ضمانت رزق و روزی در کلام مجید خود راست فرموده است که می‌فرماید: ﴿قَوْرَبُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ﴾^۱ یعنی: به پروردگار آسمان و زمین که آن هر آینه حق است.

و در کتاب ابراهیم بن محمد اشعری که ثقة و مورد اعتماد است، دیده‌ام که به اسناد خود از حضرت ابوجعفر امام باقر علیه السلام روایت نموده که: علی علیه السلام از دنیا رفت در حالتی که هشتصد هزار درهم مدیون بود؛ پس امام حسن علیه السلام ملکی را از آن حضرت به پانصد هزار درهم و زمین دیگری را به سیصد هزار درهم فروخت و دین آن حضرت را ادا کرد. و این دین برای آن بود که آن حضرت چیزی از خمس را برای خود نگاه نمی‌داشت و همه را به اشخاص مستحقّ می‌داد، در حالتی که برای آن حضرت گرفتاریهایی بود و خرجهای زیادی داشت.

در کتاب عبداللّه بن بُکَیْر دیدم که به اسناد خود از ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که حسین علیه السلام شهید شد در حالتی که مدیون بود، و علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام ملکی از آن حضرت به سیصد هزار فروخت که دین آن حضرت و وعده‌هایی که داده بود، ادا نماید. و من قسمتی از دارایی و ایشار ایشان (صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ) را در اوائل جزء ششم از کتاب ربیع الالباب ذکر کرده‌ام؛ آن را مطالعه کن که در آن اخباری است که دلالت بر حقّ و صواب دارد.

جَدّت امیرالمؤمنین علیه السلام بالخصوص برای اولاد خود از فاطمه علیه السلام اموالی را وقف نموده و تولیت آن را در اولاد خود قرار داده است. پس چگونه ضعفا گمان کنند که آن

حضرت فقیر بوده است؟ و گمان کنند که مال و ثروت برای کسی که خدا او را از خاصان خود قرار داده نخواهد بود؟ آیا خدای متعال دنیا و آخرت را برای غیر اهل عنایت خود خلق فرموده است؟

فصل صد و سی و نهم - ای فرزندم: از جمله چیزهایی که من را به حُسن توفیق و عنایات خدا نسبت به تو امیدوار نموده این است که فطام و باز داشتن از مُرْضِعَهُ^۱ را به تو الهام نمود، بدون این که ما به آن وادارت نماییم و از او منعت نماییم. و نیز طریق اختیار استاد تعلیم خط را به تو الهام فرمود؛ پس، از رحمت و رأفت او (جَلَّ جَلَالُهُ) امیدوارم که شرف اطاعت و رجوع به حضرتش را برای تو کامل فرماید.

پس تو را توصیه و سفارش می‌کنم به یاد گرفتن خط و کتابت کامل و خوب؛ زیرا برای سلوک اِلَى اللَّهِ (جَلَّ جَلَالُهُ) و دخول در مقام رضای حضرتش در دار مُقَام، مُعین و مددکار است. پس از آن تو را توصیه می‌کنم به یاد گرفتن علم عربیت به قدری که امثال تو از طالبان رضای الهی و احیای سُنَّتِ نبوی به آن محتاجند. پس از آن تو را توصیه می‌نمایم به یاد گرفتن تفسیر آیات شریفه قرآن به مقداری که برای اقامه نماز و سایر آنچه خدا از تو خواسته است به آن محتاجی. بعد از آن تمام آن را برای تعظیم و تجلیل مقام قرآن حفظ کن و از بر نما.

فصل صد و چهلم - از خدا خواستارم تو را الهام نماید، و از تو هم می‌خواهم که از الهامات حضرتش را قبول نمایی. تو را توصیه می‌نمایم که علم فقه را که راهی است به سوی معرفت احکام شرع و احیای سُنَّتِ جدِّتِ مُحَمَّدٍ ﷺ - یاد بگیری و قصد تو در این تعلّم، امتثال امر خدا و سلوک صراط مستقیم بوده باشد. مباد که مقلد عوام النَّاسِ باشی و برای اخذ فتوا و فهم مطالب، خود را در مقابل آنان خوار و ذلیل گردانی؛ زیرا به

۱ - مُرْضِعَهُ: دایه، مادر رضاعی؛ فطام: از شیر گرفتن.

کار پست اکتفا ننماید مگر شخص مغبون. بدان که جَدَّت وَرَّام (قَدَّسَ اللّهُ رُوحَهُ)^۱ در وقتی که طفل بودم به من می‌فرمود:

«ای فرزندم، هرگاه در اموری که صلاح تو در آن است از علم و عمل وارد شوی، به مرتبه پست آن اکتفا مکن؛ که از کسانی که در آن کار واردند کم‌تر و پایین‌تر نباشی». و نیز به نقل از حمصی^۲ می‌فرمود: در میان عالمان امامیه، مفتی حقیقی باقی نمانده است، بلکه همه مقلد و نقل‌کننده فتوا هستند، حال این که در آن زمان بسیاری از علما بودند که در زمان ما کسانی در مراتب علمی نزدیک به ایشان باشند وجود ندارد؛ اگر چه من آنان را به سبب طول غیبت و بُعد زمان از راهنمایی که در حفظ و اشتغال و ادراک رحمت‌های الهی بودند، (یعنی ائمه اطهار علیهم‌السلام) معذور می‌دانم، در هر حال در این زمان آنچه به آن فتوا می‌دهند و جواب مسائلی که می‌گویند همان نقل اقوال علمای

۱ - امیر زاهد ابوالحسین وَرَّام بن علی بن ابی فراس حلّی، فقیه صالح ثقة وَرَّع، معاصر با شیخ منتجب الدّین شاگرد شیخ سدید الدّین محمود حمصی و جدّ مادری مؤلف رحمته‌الله است؛ زیرا والدّه ماجده سیّد، دختر او است. مؤلف رحمته‌الله از وی روایت نماید و بسیار او را مدح و ثنا گوید؛ چنانکه از کتاب *فلاح السائل* نقل شده که: جدّ من وَرَّام بن ابی فراس که از کسانی است که به کردار وی اقتدا می‌شود، وصیت نمود که نگین عقیقی که اسماء ائمه علیهم‌السلام بر آن نقش شده بود در دهانش گذارند، پس من نیز بر نگین عقیق این اسماء را نقش نمودم (اللّهُ ربّی و محمّد نبیّی و علی... ائمتی و وسیلتی) و وصیت کردم بعد از مرگم در دهانم گذارند. شیخ وَرَّام بن ابی فراس حلّی، کتابی ارزنده دارد با عنوان «تنبيه الخواطر ونزهة النواظر» که به «مجموعه وَرَّام» مشهور است.

برای اطلاع از شرح حال تفصیلی وَرَّام و معرفی این اثر وی، بنگرید به: بهار دوست، علیرضا؛ «تنبيه الخواطر ونزهة النواظر»، دانشنامه جهان اسلام، ج ۸، ص ۲۶۲ - ۲۶۴.

۲ - او شیخ امام سدید الدّین محمود بن علی بن حسن حمصی رازی است. علامه زمان خود در میان اصولیان، شخصی وَرَّع و ثقة و دارای تصانیف زیادی بود. او استاد شیخ منتجب الدّین رحمته‌الله است.

متقدمین است، و این کاری است سهل و آسان که از آن عاجز نیست مگر بیچاره مسکین، و کسانی که دارای همتی ضعیف و پست باشند.

من که پدر تو هستم، در حدود دو سال و نیم بیشتر به تحصیل این علم اشتغال نداشتم، و پس از آن از کم و زیاد به کسی احتیاج نیافتم و بعد از آن مدّت، هرگاه به آن مشغول می‌شدم، نه از راه احتیاج بود؛ بلکه برای حُسن صحبت و اُنس و استخراج فروع بود.

کسی که می‌داند عمر او کوتاه و بعد از مرگ کسی هست که او را به هر عمل کوچک و بزرگ و آشکار و پنهانی محاسبه نماید، به اندازه سفر خود زاد و توشه تهیّه نماید و در این مسافرت دنیا به قدر ضرورت و حاجت اکتفا نماید، و همّ خود را در تهیّه زاد و توشه آخرت قرار دهد.

بر تو باد در تحصیل علم فقه به کتابهای جدّت ابوجعفر طوسی^۱؛ زیرا آن مرحوم در آنچه خدای متعال به آن هدایت و دلالتش فرموده، کوتاهی نکرده است.

همانا خدای متعال به وسیله من کتابهای زیادی در هر فنّی از فنون برای تو مهیّا فرموده که امیدوارم تو را به مولا و مالک دنیا و آخرت دلالت و نزدیک نمایند.

پس برای تو در علم اصول کتبی مهیّا فرموده است که مطالعه ابواب و فصول آنها برای تحصیل علم و معرفت آنچه را که بخواهی به آن معرفت و علم حاصل نمایی کافی است.

و کتابهای بسیاری در نبوّت و امامت برای تو مهیّا فرموده است که مطالعه آنها و به دست آوردن معانی مطلوبه‌ای که غیر تو در آن تعبها کشیده و رنجهای برده و تحمل زحمات نموده‌اند برای تو کافی است، و هدیه‌هایی است از سوی خدای متعال که به تو

۱ - شیخ ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی، ملقب به شیخ الطائفه، از عالمان و دانشمندان نامور امامیه است. تألیفات مهم و کثیری در حدیث، فقه، تفسیر و کلام دارد.

عنایت فرموده است.

و کتابهای بسیاری در زهد و اخلاق برای تو مهیا فرموده است؛ آنها را انیس و جلیس صالح خود قرار داده و مؤدّب شو به آدابی که خدای متعال به کسانی که قبل از تو بوده‌اند - از انبیا و اوصیا و اولیا - عنایت فرموده است، و نیز مؤدّب شو به آنچه خدا به سبب آن کسانی را که مادون تو بوده‌اند - از ضعفا - قوی و نیرومند فرموده است؛ تا این که آنان را به فضل و کرم خود از اولیا قرار داده و سعادت دنیا و آخرت را برای ایشان جمع نموده است. بدان که پیشروان کوی سعادت و بازماندگان، همه از یک اصلند؛ لکن پیشروان صاحبان همتهای بلند بوده که به مادون سعادت دارین اکتفا ننموده‌اند و بازماندگان صاحبان همتهای پستند که به حالات پست اکتفا کرده‌اند.

و کتابهای بسیاری از تواریخ خلفا و ملوک و غیر ایشان برای تو مهیا فرموده است از کسانی که در مقام طلب سراب دنیای فانی برآمده و روی عقل و فضل را به خُسران دنیا و آخرت سیاه کرده‌اند و با بارهای سنگین گناه و عیبهای بسیار از دنیا رفته‌اند. گویا خواب گران آنان را فرو گرفته و به خواب غفلت فرو رفته و به این چند روزه ناچیز دنیا، سعادت دنیا و آخرت خود را فروخته‌اند؛ که هرگز صاحبان همتهای عالی چنین نخواهد کرد.

پس ای فرزندم، برای رعایت دین و مولای خود از آنان برحذر باش و خدا را در نظر بگیر که تا ممکن است به ایشان نزدیک نگردی؛ نزدیک شدن به ایشان زهری است هلاک‌کننده.

من تاریخهای ایشان را برای تو ذخیره نموده‌ام که اوّل و آخر و ظاهر و باطن ایشان را بنگری و بدانی که با خود چه کردند؟ و برای چند ساعت لذّتهای ناچیز این عمر کوتاه، چگونه به ضرر و زیان ابدی خود راضی شدند؟ و چگونه شیطان آنان را فریب داده و دنیا و آخرت آنان را تباه کرده است؟

ای فرزندم محمد، بدان که من روزی به مطالعه یکی از این کتابهای تاریخ مشغول بودم، شخصی از من پرسید: در چه نظر می‌کنی و به چه کار مشغولی؟ گفتم: در حال حیات و زندگانی در میان قبرهایی هستم، و مردمانی را می‌نگرم که در حالتی که در کمال سرور و غرور بودند، هادم لذات و مُفَرَّق جماعات بر آنان حمله‌ور شده، دست آنان را از سرور و لذتهایی که غرق در آن بودند بریده و به جایگاه مردگان واردشان نموده است، در حالتی که به ذلت و اسارت ندامت و پشیمانی گرفتارند.

و از کتابهای فقه آنچه از جدّت سیدالمرسلین و پدرت امیرالمؤمنین و عترت معصومین ایشان (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) رسیده و شیعیان ایشان تصنیف و تألیف نموده‌اند، و کتابهای بزرگ و کوچکی در اخبار و احادیث مرویه از ایشان علیهم السلام خدای متعال برای تو مهیا فرموده است.

پس علم فقه را بِاللَّهِ وَلِلَّهِ نزد مردی عالم صالح و دارای وَرَع و تقوا بخوان، که از رحمت پروردگار گشاینده درهای مطلوب و مقصود امیدوارم که تو را در مدّتی کم موفق بدارد و از مدّتهای طولانی و دراز مُسْتَفْنی و بی‌نیازت فرماید. من قبلاً شرح حال اشتغال خود را به این علم بیان کردم. امیدوارم که تحصیل این امور بر تو سهل و آسان گردد.

همانا من به تحصیل علم فقه که مشغول شدم، آنچه را که دیگران در چند سال تحصیل نموده، من در یک سال تقریباً خوانده و حفظ نمودم و به سبب عنایت خاصی که پروردگار عالمان به ذریّه جدّت سید المرسلین (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ) داشته و دارد، از آنان که به چند سال قبل از من مشغول بودند سبقت گرفته و برتری یافتیم. ابتدا اقدام به حفظ الجمل والعقود^۱ نموده و با کمال جدّ و جهد در معرفت آن کوشیدم و کسانی که قبل از من مشغول بودند، غیر از کتابی که می‌خواندند کتاب دیگری نداشتند؛

۱ - کتابی است تصنیف شیخ طوسی رحمته الله در عبادات.

در حالتی که من دارای کتابهای زیادی بودم که از جدّم و زّام بن ابی فراس (قَدَسَی اللّهُ سِرُّهُ وَ زَادَهُ مِنْ مَرَضِیْهِ) - از طرف مادر - به من منتقل شده بود، که در شبها به آنها مراجعه نموده و آنچه را که آنان در سالها خوانده بودند به دست می آوردم، و آنچه را مصنّفین فرموده بودند، فهمیده و به موارد خلاف پی می بردم؛ و چون در روز با شاگردان حاضر مجلس درس می شدم، می دانستم آنچه را که آنان نمی دانستند، و با آنان به بحث و مناظره می پرداختم و در تحصیل علم همیشه بانشاط و سرور بودم.

پس از الجمل و العقود، کتاب نهایی^۱ را خواندم و چون از جزء اول آن فارغ شدم در علم فقه به حدی قوی و نیرومند شدم که شیخ و استاد من ابن نما^۲ به خط خود در اجازه‌ای که برای من در پشت جلد اوّل از آن کتاب نوشت و الآن نزد من موجود است، مرا به اموری مدح و ثنا و تعریف نموده که من خود را لایق آن ندانم؛ زیرا ثنا و تعریف به اجتهاد لایق به حال من نیست، بلکه ثنای حقیقی سزاوار خدای است که مالک دنیا و آخرت من است و هدایت‌کننده به صادرات و واردات و الهام‌کننده به حق و صواب است.

پس از آن جزء دوم نهایی را نیز فراگرفتم و آن گاه بخشی از کتاب مبسوط را نیز خواندم؛ تا این که از خواندن و تعلّم و تلمّذ به کلی بی‌نیاز شدم. بعد از آن کتابهایی بدون شرح بلکه به منظور روایت که خود امری است مَرَضِیّ و مرغوب خواندم و از

۱ - از تألیفات شیخ طوسی رحمته اللّهُ که در آن فتاوی ائمه علیهم السلام به عین الفاظی که رسیده، بدون افزوده یا تغییری، آمده است.

۲ - «ابن نما» اصلاً کنیه محمّد مکنّی به «ابوالبقاء» و ملقب به «هبة الله» حلّی است و پدر وی «نما بن علی بن حمدون» است از علمای قرن ششم. لکن بر فرزند او جعفر نواده او نجیب الدین محمّد استاد محقق حلّی و فرزند نواده او نجم الدین جعفر استاد علامه حلّی نیز اطلاق می‌شود. ظاهر آن است که در کُتُب فقه که اطلاق می‌شود، منظور نجیب الدین محمّد است؛ و العلم عند الله تعالی.

استادان و مشایخ آنچه که ذکر تفصیل آن طولانی است سماع نمودم، و همچنین شرح اجازات مشایخی که از ایشان سماع نموده یا بر ایشان قرائت کرده‌ام و به خط خود در پشت کتابهایی نوشته‌اند، موجب تطویل است؛ خدای تو را به معرفت قلیل و جلیل این علم جمیل موفق بدارد.

بدان کُتُب فقهیه‌ای که من به دست آورده‌ام، بسیار و چند برابر کتابهایی است که در ایام اشتغال دارا بودم، پس حال تو ان شاء الله بهتر از حال من خواهد بود؛ برای این که اسباب کار و وسائل تحصیل تو بیشتر و مهیّاتر است، خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) تو را به آمال و آرزوهای خود بهتر از من برساند و دعای خالص و ابتهال مرا درباره تو مستجاب فرماید. همچنین خدای متعال کُتُب جلیله‌ای در تفسیر قرآن از مفسرین مختلف العقاید و الادیان برای تو مهیا فرموده است.

ای فرزندم محمد، که خدای متعال تو را به آنچه از تو می‌خواهد دلالت نماید، و به دوام خشنودی خود از تو مشرف فرماید، بدان که: مردم در تفسیر قرآن بسیار اختلاف نموده‌اند تا جایی که حقایق و مطالبی را ضایع نموده و نزدیک به آن رسیده است که به کلی آن را از مسیر خود تغییر داده و در فهم آیات محکمه هم حیران و سرگردان بمانند. در حالتی که نفس تنزیل مقدس قرآن تو را از دلالات و احتمالات بی‌نیاز می‌دارد، که همان حیات قلوب، و سعادت دارین است که حضرت عَلَامُ الْغُیُوب به تو مرحمت فرموده است.

و بعضی از آیات احکام، یا بعضی از آیاتی که درباره گذشتگان وارد شده است و مراد آن از نفس تنزیل فهمیده نمی‌شود، همانا در آنچه در تفسیر آنها از رسول خدا ﷺ و عترت او ﷺ - که در هیچ کم و زیادی از قرآن جدا نیستند - به ما رسیده است، شفای هر علیل و چراغ و راهنمای هر رهجو است.

و اما آیات متشابهات از قرآن که طریق معرفت و تحقیق آن از مشکلات است پس

علم آنها را باید تماماً به خدا واگذار کرد؛ چنانکه در خطبه کتاب فتح الجواب الباهری خلق الکافر از پدرت علی علیه السلام ذکر نموده‌ام، که آن را در ضمن خطبه جلیله‌ای بیان فرموده است.

و در آنچه خدای متعال بندگان را به آن امر فرموده است - از مراقبت او و خدمت و طاعت او بعد از معرفت حضرتش - اموری است که عقول خردمند آن را مشغول نموده، و باز دارد ایشان را از این که به علم و معرفت آنچه خدای ربّ الارباب به آن تکلیف فرموده، بپردازند.

و از کتب ادعیه خدای متعال بیش از شصت جلد کتاب، در نزد من برای تو مهیا فرموده است؛ پس خدا را در حفظ آنها در نظر بگیر و از دعا‌هایی که در آن کُتُب است حفظ کن و از خواندن و توسل به آنها کوتاهی ننما؛ که از ذخایری است که اهل معرفت در حفظ و به دست آوردن آن بر یکدیگر سبقت گیرند. من سراغ ندارم که نزد کسی چه از حیث عدد و چه از حیث فائده، این مقدار از کُتُب ادعیه بوده باشد.

بدان که دعا بابی است همیشه باز و مفتوح میان تو و مولای تو دعا سلاح مؤمنین و راه سعادت دنیا و آخرت است. من در کتاب المهمات و التتمات شرائط دعا را ذکر کرده‌ام، به آن کتاب رجوع نموده و به آنها عمل کن.

کتابهای جلیلی در علم اُنساب آل ابی طالب در نزد من مهیا فرموده است که از آنها است کتاب دیوان النّسب در سه جلد که نسخه‌ای از آن نزد هیچ کس نیست. این کتاب مشتمل است بر مطالب مهمی از عجائب، مناقب و مثالب^۱؛ پس آن را به آحدی غیر از برادرانت و خواصّ از دوستانت مده؛ و عرض و آبروی ارحام و خویشان خود را که نَسَب ایشان به جدّت محمد و پدرت علی علیه السلام که اصل شجره تو هستند می‌رسد، در نزد بیگانگان حفظ کن و برای تقرب و خدمت به خدای متعال و برای حفظ حرمت

۱ - مثالب: جمع مثلبه، عیب‌ها، کاستی‌ها و زشتی‌ها.

جدّت محمد ﷺ و ذریّه آن حضرت آن را به دیگران به عاریت و امانت مده^۱. خوب است که به قدر ضرورت علم به آنساب داشته باشی و بدین به مالک اسباب تقرب جویی؛ تا این که مقام هر صاحب مقامی از علویین را در طهارت نسب^۲ بدان و به حال گذشتگان صالح آنان معرفت پیدا کنی و آنان را که در نسب ایشان قدح^۳ شده است بشناسی، که نسل خود را در آنان قرار ندهی و با ایشان ازدواج ننمایی؛ یعنی از ایشان زن نگیری و به ایشان زن ندهی؛ زیرا نسب شما از هر آلودگی پاک و پاکیزه است و در این خصوص قسمتی در کتاب الاصطفاء از کُتُب و روایات اهل توفیق ذکر نموده‌ام. و خدای متعال از کُتُب مجامیع و آثار کتابهایی برای تو مهیّا فرموده است که مشتمل بر فنون مختلفه‌ای است که در عصرهای گذشته واقع شده است، و اسرار بسیاری را آشکار نموده و یادآور مکارم اخلاق و ایثار ایثارکنندگان و صفات نیکان است. پس ای فرزندم، از این کتابها آنچه را که تو را به خدای که مطلع بر اسرار آن که حساب و کتابت به دست او است و تو در دنیا و آخرت ناچار از رضایت و خشنودی او هستی، نزدیک نماید مطالعه کن؛ و بر حذر باش از مطالعه آنچه که تو را از مولای خود و

۱ - شاید وجه منع آن کتابها از بیگانگان برای آن باشد که چون فضایل و مناقب سادات را ببینند، از روی عناد انکار نمایند و در مقام عداوت و دشمنی آنان برآیند. و چون مثالب اعدای اهل بیت را ببینند از روی تعصّب و عناد در مقام دشمنی با اهل بیت و اولاد ایشان برآیند؛ چنانچه نظیر آنان را خدا نسبت به کفار بیان فرموده است که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ که خلاصه معنی آن این است که: معبودان باطلی که کفار می‌پرستند سب و شتم نکنید که سبب می‌شود خدا را از روی عداوت به غیر علم سب نمایند، یا برای این است که چون مثالب بعضی سادات را ببینند، همه را به یک چوب رانده و در مقام مذمت دیگران نیز برآیند.

۲ - طهارت نسب: پاکي نژاد، اصالتِ تبار.

۳ - قدح: لطمه، آسیب [در اینجا].

آن که بر تمام حالات تو مطلع است باز دارد، و از این که تو در برابر و پیشگاه او حاضری و تو را می‌بیند منصرف نماید و از یاد شکر احسان او (جَلَّ جَلَّالُهُ) نسبت به تو غافلت نماید؛ که در این صورت آن علم و دانش از آسقام^۱ و امراض گردد، و آن کتابها از جمله دشمنان تو بوده باشند.

و خدای متعال کتابهایی در علم طب برای تو مهیا فرموده است که از ائمه طاهرین و علمای متبحرین نقل شده است؛ پس در طب ابدان قبل از این که به طیبیان رجوع نمایی، به کسی اعتماد کن که به باطن نواقصی که در بدنها پیدا می‌شود عالم و دانا است و امور خود را به او (جَلَّ جَلَّالُهُ) تفویض کن و بروی (جَلَّ جَلَّالُهُ) توکل نما، و ملک او را به او (جَلَّ جَلَّالُهُ) تسلیم نما؛ که در این حال خواهی دید او طیب دردها و بی‌نیازکننده از اطبا است.

و برای شفای امراض و علاج بیماریها، آنچه را که در آداب تربت شریفه حسینی علیه السلام و ادعیه منیفه و تعویذهای معتبره که از عترت طاهره روایت شده است به جای آور. و هرگاه به طیب احتیاج پیدا کردی، به استخاره و مشورت از خدا دواهایی که دستور می‌دهند استعمال کن؛ به طوری که در کتاب فتح الابواب شرح داده‌ام؛ زیرا او است که مقدار و مدت مرض و دوی لازم را می‌داند؛ امام طیب فقط آنچه ظاهر است می‌داند، و علم به مخفی و مستور ندارد و مقدار و حد مرض و مقدار لازم از دوا را به طوری که زیاده و نقصانی در آن نباشد، نمی‌داند؛ چنانچه مدت طول مرض را هم نداند. بلکه از روی حدس و ظن مداوا و معالجه می‌کند؛ و چه قدر از افراد بشر را که در اثر خطا و غلط ظن خود کشته است.

همانا مکرر دیده‌ایم شریتهایی به مریض داده‌اند که در اثر زیاد بودن از حد لازم موجب مرگ مریض شده است؛ و چه بسا در اثر خطای در تشخیص، مرض سخت و

۱ - آسقام: جمع سُقم، بیماری‌ها، ناخوشی‌ها.

طولانی شده و در حقیقت مرده است اگر چه به صورت زنده است. مسلم است که این جسد و آنچه به آن احتیاج دارد، همه ملک خداوند است و حیات و بقای آن برای او و برای طاعت و خدمت و تقرب جستن به او است (جَلَّ جَلَالُهُ) و امانتی است که به دست بنده او سپرده شده که فردای قیامت به حساب آن رسیدگی خواهد شد؛ پس اگر برای شفای امراض در وقت استعمال دوا و مقدار کیفیت استعمال آن، از خدای متعال استیذان^۱ نماید، از خطر اِتلاف نفس ایمن خواهد بود. و اگر در مشورت و استیذان از حضرتش سستی نمایی، و به آن اعتنا نکنی، و در آنچه در دست تو امانت است تلف و هلاکی واقع شود، گویا تو خود آن را تلف نموده‌ای و آنچه را که به سبب آن اطاعت و بندگی می‌نمودی هلاک و ضایع کرده‌ای؛ پس درک و خسارت و غرامت آن بر تو خواهد بود و عذر موجه و صحیحی در پیشگاه حضرتش نداری.

و خدای متعال کتابهایی در علم لغت به دست من برای تو مهیا فرموده است که آنچه را که طالب علم لغت به آن محتاج است و به آن تقرب به حضرتش جوید، در بر دارد. ای فرزندم، که خدای متعال به عین انوار خود آنچه را از اسرار وی به آن محتاجی به تو بنمایاند و برای تو کشف فرماید، بدان که: در این زمان آنچه در دست بسیاری از مدعیان علم به لغت عرب است، اصل و معیار فهم قرآن و سنت محمد ﷺ قرار گرفته است، ولی این کار نزد صاحبان خرد غلط و خطا است؛ بلکه باید کلام خدا و رسول ﷺ و خواص آن حضرت و متقدمین از صحابه را که صاحبان طبع سلیم در عرب و مشهور به فصاحت هستند، اصل و میزان قرار دهند و لغتهایی که مخالف با آنها است، اگر قابل تأویل است. تأویل نمایند و گرنه به دور اندازند.

و اما آنچه فعلاً رایج شده که کلام یک نفر بدوی جاهل، یا شعر یک نفر بیابانی که دارای هیچ گونه ارزشی نیست میزان و حجت قرار دهند و راه حق را از باطل به آن

۱- استیذان: اجازه طلبید.

تشخیص دهند، امری است بسیار شگفت آور که هیچ خردمند کاملی به آن راضی نشود و زیر بار آن نرود. شاهد مطلب این که بیشتر کسانی که ادعای سماع از این بدوی و بیابانگرد را نموده‌اند، کسانی هستند که اگر دربارهٔ یک دسته سبزی شهادت دهند، در قانون شرع شهادت آنان مردود و پیشیزی ارزش ندارد؛ تواتری هم در بین نیست که لفظ آن بیابانی را نقل نمایند که مقتضی تصدیق ایشان بوده باشد.

پس ای فرزندانم، آنچه را که از کتاب و سنت و کلمات فصحا و علما از سلف صالح تو که در هر امری مرجع‌اند، شاهد و مؤیدی دارد یا گرفته و به آن اعتماد کن، وگرنه آن را ترک نموده و به آن اعتماد منما.

همچنین خدای متعال کتابهایی در اشعار برای تو مهیا فرموده است که برای کسانی که طالب معرفت آن آثار باشند کفایت می‌کند؛ پس در آنها نظر کن و از معانی آنها آنچه را که به سوی خدا و رسول و آنان که مورد رضای خدا و رسولند دعوت نماید، حفظ کن و یاد بگیر؛ یعنی آنچه که انسان را به مکارم اخلاق و سبقت گرفتن به سوی خیرات و طهارت اصول و عروق و قلوب و ادار می‌نماید. و بر حذر باش از تقلید کسانی که خود را عالم دینی دانند و اشعاری سروده که در آنها به مدح و ثنای ملوک و سلاطین پرداخته‌اند؛ زیرا آنان در خطر بلکه از هلاک شدگانند؛ و اگر توبه نکرده باشند از گفتار و اشعار خود پشیمانند، و در قیامت آرزو کنند که ای کاش گنگ بودیم و این اشعار را نگفته بودیم. من از آنان که این گونه از اشعار را نوشته و حفظ نموده‌اند، تعجب دارم حال این که سزاوار به مقام علمی ایشان این بود که آنها را محو و نابود و باطل نمایند. ای فرزندانم، آیا در این گونه اشعار، از خدا و رسول و خاصان او مدحی دیده می‌شود؟ آیا نبینی که در آنها از کسانی که خدا و رسول و خاصان او مذمت و ملامتشان نموده‌اند و مورد سخط و غضبشان قرار داده‌اند مدح و ثنا نموده‌اند؟ آیا در این کار دوری از خداوند و هتک حرمت او (جَلَّ جَلَالُهُ) نیست؟ آیا در این کار هتک حرمت ائمه

طاهرین خود که در هر حال محتاج به ایشانند، نخواهد بود؟
و اگر خدای متعال برای توفیق این باب نماید و طبع شعر به تو عنایت فرماید از آنچه رضای خدای متعال و سلف اطهار تو در آن است، تجاوز مکن.
نیز خدای متعال کتب جلیله‌ای در علم کیمیا برای تو مهیّا فرموده است. ای فرزندم، بدان که این علم حقیقت دارد و درست است، و مایه‌ای از علما را می‌شناسیم که دارای این علم بوده‌اند و در کتاب طرائف روایت کردیم: پدرت علی علیه السلام عارف به این علم بوده است، لکن با این که حضرتش دارای این علم بوده، در روایتی نقل نشده است که در مدت حیات خود آن را به کار برده باشد و همچنین به ما نرسیده است که هیچ یک از عترت طاهرین آن حضرت با این که دارای این علم بوده‌اند، آن را به کار برده باشند. با این که این علم حقیقت دارد، گفته شده است که: تَعَبٌ وَ زَحْمَتٌ وَ مَشَقَّةٌ آن طولانی و زیاد است و به مقصد نرسد، مگر کسی که دلیل و استادی با او بوده باشد.

اگر آنان که در علم کیمیا جِدّ و جُهْد و کوشش می‌نمایند، مختصری از زحمات و مشقتهایی که در این راه تحمل می‌نمایند، در راه خدای (عَزَّ وَجَلَّ) تحمّل نمایند، هر آینه خدا به کرم خود درهای سعادت را به روی آنان بگشاید و طلا و نقره و عنایات و نِعَم دیگر را بدون تَعَب و زحمت و تضییع اوقات به دست آورند؛ زیرا ظَفَر یافتن در راه خدا یقینی است، ولی ظَفَر یافتن به کیمیا را بسیاری از مردم تجربه نموده و خاسر و خائب^۱ بیرون آمده‌اند، و به غیر از زیان و ضرر چیزی عاید آنان نشده است؛ چون خدای متعال در خزانه عقل و گنجینه فضل آنان که در راه خدا قدم نهاده و تحمّل زحمت و مشقّت نمایند، القا و الهام نماید که طلا و نقره‌ای که مردم برای آن این همه تحمّل زحمت و مشقّت نمایند، سنگی را مآند که پایمالش نمایند، و معدن آن در نظر

۱ - خائب: شکست خورده و ناکام.

ایشان حکم خاک را خواهد داشت که ارزش و قیمتی ندارد. ما خود مردمانی را دیده‌ایم که خدا طلا و نقره را در نظر ایشان پست‌تر از خاک قرار داده است؛ بلکه دشمنی را مانند که از آن فرار نمایند و اگر اتفاقاً به دست ایشان برسد، فوراً اتفاق نموده و از آن دوری نمایند.

مردمانی بوده و هستند که خدا در باطن ایشان انواری قرار داده است که به آن کشف جلال او (جَلَّ جَلَالُهُ) نمایند و به اقبال و توجه به حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) مشرف شده، از ماسوای او (جَلَّ جَلَالُهُ) از دنیا و آخرت اعراض نموده و فقط به حضرتش مشغول گردند. این الطاف و مواهب اموری است که بعضی از آنها را خود تجربه نموده و بعضی را دانسته و شنیده‌ام.

و همچنین خدای متعال در حیل‌های حلال و طلیسمات و تعویذ و رُقِیّه و رَمَل مُجَرَّب کتابهایی را برای تو مهیا فرموده است. اما علم حیل؛ پس بدان که قرآن شریف به آن ناطق است - در قصّه یوسف علیه السلام - که پیمانه را در بار برادر خود گذاشت که بدین حيله او را از برادرانش جدا نموده و نزد خود نگاه دارد، و این علم خود حربه‌ای است علیه دشمنان، پس آنچه بتوان به آن دشمنان را مکر و حيله نمود، در صورتی که شرع مقدس از آن بالخصوص منع فرموده باشد، از این علم یاد بگیر و به کار بَر.

اما تعویذ و رُقِیّه و طلیسمات، چندین جلد کتاب در این موضوع نزد من موجود است؛ خود نیز کتابی در بعضی از آنها نوشته و آن را *المنتقى* نامیدم. من فرصت و وقت تجربه کردن تمام آنچه را در این کتاب است نداشتم؛ تو خود آنچه لایق به طاعت خدا و رضای او است تجربه کن و آنچه حق است نگاه دار و بر آن مواظبت کن و آنچه باطل است به دور انداز و از آن دوری کن.

اما کتابهای رَمَل؛ پس آن نیز از طُرُق ظَنّیه است که به وسیله آن پی به معرفت بعضی از امور می‌توان برد، در صورتی که شرع مقدس از آن منع نکرده باشد و مخالف با کتاب

و سنت نباشد و راه پی بردن به آن از طرق علمی متعذر باشد. ما مکرر دیده‌ایم که اهل این فن گاهی به خطا رفته و گاهی به صواب می‌روند.

و اگر با خدای متعال به راستی و درستی معامله نمایی، هر آینه قلب تو را آینه‌ای قرار دهد که از ورای ستر رقیقی آنچه از علوم و کشف حقایق خدا خواهد، خواهی دید؛ چنانچه در اخبار صاحب شریعت وارد است که: مؤمن کسی است که به نور خدا نظر نماید.^۱

و خدای متعال کتابهایی در علوم نجوم و غیر آن از علوم، در نزد من مهیا فرموده است و من در طالع میمون و مبارک تو دیده‌ام که به آنچه به قلم نوشته شود عالم خواهی شد و زیاده بر آن نیز خدا به تو الهام فرماید و بر فهم و ادراک تو بیافزاید. من از لطف و عنایت حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) امیدوارم که آنچه در طالعیت دیده‌ام صحیح باشد و خدا به تو عنایت فرماید که برای حضرتش عزیز^۲ نیست تو را در حصن حصین خود قرار دهد.

بدان که: علم نجوم در اصل صحیح است، لکن بر محققین اهل این فن متعذر و مشکل شده است و از تحقیق معرفت اِزْصَاد^۳ آن دور افتاده، طالبان این علم کم شده و طعن‌زنندگان بر طالبان این علم زیاد شده‌اند. حق آن است که عقل و شرع از این که نجوم دلیل و اماره‌ای بر امور متجدده باشند، منع و رَدْع فرموده است، و گاهی نظیر آن در خواب نیز حاصل می‌شود.

آنچه از علم نجوم باطل و حرام است، آن است که آن را علت و موجب امور حادثه در این عالم دانند؛ یا این که آن را فاعل مختار دانند، که این گونه از امور از محرمات

۱ - «المؤمن من ينظر بنور الله».

۲ - عزیز: سخت و گران (در اینجا).

۳ - اِزْصَاد: رصد کردن ستارگان.

بلکه محالات است.

به یاری از خدای متعال به زودی در این باب کتابی تصنیف خواهم نمود و موارد اختلاف در آن را بیان نمایم و اخبار و احادیثی که به طرق معتبره از ائمه اطهار علیهم السلام در صحّت این علم روایت شده، نقل نمایم. و علمای شیعه را که در این فن تصنیف نموده یا عالم به این علم بوده اگر چه صاحب کتاب و تصنیفی نبوده‌اند در آن ذکر نمایم و مسائلی که علما و عقلا در اطراف آن بحث و تحقیق نموده، آنچه را که موجب تقرّب به مالک روز جزا است بیان نمایم و آنچه را که موجب دوری از پروردگار عالمیان است، به طور واضح و آشکار نیز بیان نمایم.

کتابهایی که خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) باب فهم مطالب آن را بر باطن و قلب من گشوده، و اذن و اجازت اظهار آن را به جوارح و ظواهر من داده است و به تدبیر و تعریف و تذکیر حضرتش (سُبْحَانَهُ تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ) تصنیف و تألیف نموده‌ام، خدای متعال برای تو مهیّا فرموده است، که عبارت اند از:

۱- کتاب *المُهَمَّاتِ وَ التَّنَمَّاتِ* که اگر تمام شود، بیش از بیست مجلد خواهد بود و بعد این رساله یازده جلد از آن تکمیل می‌شود و پنج مجلد از آن در همین نزدیکی‌ها تمام شده است؛ و چه بسیار از اسراری که کشف انوار سعادت نماید در بر دارد.

۲- کتاب *الْبَهْجَةِ لِمَعْمَرَةِ الْمُهْجَةِ* که متضمّن شرح حال من است از ابتدای امر من، و معرفت من، و طلب اولاد نمودنم از مالک رحمت خود، و عنایت نمودن به من به فضل و کرم خود، و موفق داشتن مرا به سلوک سبیل سعادهای دنیا و آخرت.

۳- کتاب *الطَّرَائِفِ فِي مَعْرِفَةِ مَذَاهِبِ الطَّوَائِفِ* که کتابی است دارای مقامی جلیل، و رشحه‌ای است رشحات بحار نعمتهای خداوند جمیل.

۴- و کتاب *غِيَاثُ سُلْطَانِ التَّوَرَى لِسُكَّانِ الثَّرَى* در قضاء نماز اموات.

۵- کتاب *فَتْحُ الْجَوَابِ الْبَاهِرِ فِي خَلْقِ الْكَافِرِ* که حقیقت و عظمت آن از فوائد و

مطالب آن که به الهام است شناخته می‌شود.

۶- کتاب الْمَلَهُوف عَلَى قَتْلِي الطُّغُوفِ فِي قَتْلِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، که به ترتیبی غریب و سلوپی جدید تألیف شده است؛ که خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) به فضل خود مرا به آن هدایت و راهنمایی نموده است.

۷- کتاب رَبِيعِ الْأَلْبَابِ که تا حال شش جلد از آن تألیف شده است و مشتمل است بر روایات و حکایاتی در مطالب و معانی مهمه.

۸- کتاب الْأَصْطِفَاءِ فِي تَارِيخِ الْمُلُوكِ وَالْخُلَفَاءِ؛ که برای تو و برادرت تألیف شده است و نباید آن را در دسترس مطالعه هر کسی قرار دهی، مگر آنان که حسن ظنّ ایشان را نسبت به خود و پدرت بدانی؛ آن هم باید به اذن خدا و استخاره بوده باشد. بدان که این کتاب امانتی است که امیدوارم اولاد و اعقاب و ذرّیه من از آن منتفع شده و بهره‌مند گردند.

۹- کتاب فَتَحِ الْأَبْوَابِ بَيْنَ ذَوِي الْأَلْبَابِ وَبَيْنَ رَبِّ الْأَرْبَابِ؛ در استخاره که احدی را سراغ ندارم که به مثل بشارتهایی که در آن کتاب است بر من سبقت گرفته باشد.

۱۰- کتاب طُرُقِ الْأَنْبَاءِ وَالْمَنَاقِبِ فِي شَرَفِ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَعِزَّتِهِ الْأَطْنَابِ؛ که مشتمل است بر کشف جریان حال تعیین رسول خدا صلی الله علیه و آله برای امت خود کسی را که بعد از حضرتش به او رجوع نمایند، از وجوه غریبه و روایت کسانی که مورد وثوق و اعتمادند.

۱۱- کتاب مِصْبَاحِ الزَّائِرِ وَجَنَاحِ الْمُسَافِرِ، که در ابتدای شروع به تألیف نوشته‌ام، و مشتمل بر زیارات است، که به نحوی که در میان علما متعارف است نوشته و متعرض اسرار ربانیه آنها نشده‌ام.

۱۲- کتاب التَّوْفِيقِ لِلْوَفَاءِ بَعْدَ تَفْرِيقِ دَارِ الْفَنَاءِ وَغَيْرِ أَزْوَاجِهَا مِنْ مَخْتَصِرَاتِي که فعلاً در نظرم نیست.

و از خدای صاحب رحمت و احسان (جَلَّ جَلَالُهُ) امیدوارم که تو را به لقای کسی که تو را از کتب مصنفه، و از اختلاف در تفسیر آیات و تضاد بین روایات بی نیازت نماید، موفقیت بدارد؛ و امید است که به ارشاد و اعانت خود بر حقیقت مرادش متوجهت فرماید.

و سراینده این اشعار چه نیکو سروده است:

والذی بالبین والبعد ابتلانی	ماجرى ذکر الحمی الا شجانی
حَبَّذَا اهل الحمی من جیره	شغنی الشوق الیهم و برانی
کلما رمّت سلوا عنهم	جذب الشوق الیهم بعنای
أَحْسُدُ الطَّيْرَ إِذَا طَارَتْ إِلَى	أَرْضِهِمْ أَوْ أَقْلَعْتُ لِلطَّيْرَانِی
أَتَمَنَّى أَنَّنِی أَضْحُبُهَا	نحوهم لو أَنَّنِی اعطى الأمانی
وَكَاَنَّ الْقَلْبَ مُذْ فَارَقَهُم	طایرٌ علق فی رأسِ سنائی
يَكُم مِّنْكُمْ إِلَيْكُمْ أَشْتَكِی	فَعَسَى مِنْكُمْ بِكُمْ أُعْطِیَ الْأَمَانِی
ذهب العُمرُ وَلَمْ احْظْ بِكُمْ	و تقضى فی امانیکم زمانی
لا تَزِيدُونِی غَرَاماً بَعْدَکُمْ	حَلَّ بى من بَعْدِکُمْ ما قد کفانى
یا خَلِیلِی اذْکُرْ الْعَهْدَ الذِی	کُنْتُما قبل النّوى عَاهِدْتُمَانِی
وَ اذْکُرْ اِنِّی مِثْل ذِکْرِی لَکُم	فَمِنْ الْاِنْصَافِ اَنْ لَا تَنْسِیَانِی
وَ اَسْئَلَا مِنْ اَنَا اَهْوَاهُ عَلَیَّ	أَیَّ جُرْمٍ صَدَّ عَنِّی وَ جَفَانِی

قسم به خدایی که به مفارقت و دوری مرا مبتلا کرد. نشد که ذکر حمی به میان آید،

مگر این که دل مرا بسوزاند.

چه خوش همسایگانی هستند اهل جمن. نحیف نمود مرا شوق به سوی ایشان و ضعیف نمود مرا.

هر چه قصد دوری از ایشان نمودم، شوق به ایشان عنان اختیار مرا به سوی ایشان کشانید

به پرندگانی حسد و رزم که به سوی سرزمین ایشان پرواز نمایند؛ یا اراده پرواز نمایند.

آرزو کنم که ای کاش با آنها همراه بودم؛ در رفتن به طرف ایشان اگر به آرزوی خود برسم.

و گویا دل هنگام مفارقت ایشان پرنده‌ای را مانند که بر سر نیزه‌ای آویزان شده باشد. به شما از شما به سوی شما شکوه برم که شاید از شما به شما به آرزویم برسم. عمر من گذشت و حظّ و نصیبی از شما نبردم و روزگار من در آرزوی دیدار شما گذشت.

آتش شوق و عشق مرا بعد از خود زیاد نکنید؛ که بعد از شما به من رسیده آن قدر که مرا کفایت نماید.

ای دو دوست من به یاد آورید عهد و پیمانی که قبل از مفارقت با من بستید. و یاد کنید مرا مانند یاد کردن من شما را. که از انصاف آن است که مرا فراموش ننماید.

و از محبوب من بپرسید که به کدام جرم و گناه از من دوری نموده و به من جفا کرده است.

و ای فرزندم محمد، که خدا کردارت بستاید و تو را به سعادت دنیا و آخرت برساند، بدان که: در کتاب *الآداب الدّینیة* و غیر آن از کتب ادعیه برای هر یک از حرکات و سکّاتی که برای تو ذکر کردم، دعاهاى زیادی ذکر شده، که قسمت زیادی از آنها را با آداب جلیله آنها در کتاب *المهمّات و التّتمّات* ذکر کرده‌ام، که اگر تمام آنها را یا آنچه را که فعلاً دارم و متعلق به حرکات و سکّاتی است که برای تو یادآوری نمودم، یا آنچه متعلق به آداب آن است برای تو ذکر نمایم کتاب مفصل و طولانی شود و ترسم که از آن ملول گردی و مانع بهره‌مند گشتن تو از آنچه برای تو ذکر کردم، بگردد و آنچه در کُتُب دعاهاىی است که برای تو ذخیره نموده‌ام تو را کفایت می‌نماید و من تو را

به آنها توصیه و دلالت نمایم. هرکس دلیل و راهنمای دیگری شود، آنچه بر عهده او است به جا آورده و انجام دهد و این کتاب مطالب بسیاری را در بر دارد که در کتبی که به آنها اشاره شد، نیست.

فصل صد چهل و یکم - و برای تو راجع به هر یک از عبادات پنج گانه مطالبی ذکر نمایم که برای اهل سعادت نافع و مفید بوده باشد؛ تا این که از اشاره به آنها خالی نبوده باشد، و در کتاب *المهمّات والتّمتّات* اسرار آنها را ذکر نموده‌ام. اوّل آنها نماز است؛ بدان که: نماز تو را دعوت می‌نماید که در حضور مالک اَحیاء و اموات حاضر شوی، پس با کمال شرافت و میل و رغبت به سوی آن مبادرت نما و هر کاری که خدای متعال تو را از اشتغال به آن معذور ندارد، ترک کن؛ زیرا اشتغال به آن، مخالفت مولا و سبک شمردن امر او (جَلَّ جَلالُه) خواهد بود و خطری است که ایمن از آن نخواهی بود و به قول کسانی که تأخیر آن را از اوّل وقت آن سهل شمارند، التّفات منما. و او را امتحان کن به این که اگر از تو حاجتی بطلبند و آن را از اوّل زمان امکان به تأخیر اندازی، آیا تو را ملامت ننماید؟ و مستحقّ خطاب و عتابت نداند؟ و نخواهند گفت: که حقّ دوستی را به جا نیاوردی؟

پس بدان که چنین اشخاص، جاهلان به حق و عظمت و نعمت خداوندند، و از تو انتظار دارند که بیش از خدای متعال تجلیل و احترامشان نمایی و محبّت و دوستی تو نسبت به ایشان بیش از محبت و دوستی با او (جَلَّ جَلالُه) بوده باشد. پس برخذر باش از این که در اهانت به مولای خود به ایشان تأسی نموده و از آنان پیروی نمایی. و چه قدر قبیح است که انسان، بنده ذلیل را با مولای جلیل که او را مشاهده نماید برابر بداند؟ همانا این عمل کسی است که هلاکت ابدی را سبک شمرده و به آن اعتنا ندارد. پس در نماز وارد شو، ورود کسی که کمال اشتیاق را به آن دارد، و چون ورود کسی که رغبت و عشق به آن دارد و از شدّت عشق و علاقه به سوی آن مبادرت می‌نماید و

در حال نماز خطاب تو با خدای حیّ موجود بوده باشد، در حالتی که خود را ذلیل ترین ذلیلها در حضور حضرتش بدانی و مدح و ثنای حضرتش کن بلیغ تر و بهتر از مدح تو پادشاهی از پادشاهان دنیا را در وقتی که در حضور او ایستاده باشی و مدح و ثنای او نمایی.

و در حال رکوع و سجود متذکّر باش که در مقابل او (جَلَّ جَلَالُهُ) هستی و در حضور حضرتش به رکوع و سجود می روی و این که این تذلّ و خضوع و خشوع تو، خدمت و طاعت او و موجب قرب به ذات او است و متوجّه باش که بر تو منت دارد که تو را به خدمت و اطاعت خود خوانده است، چنانکه قبلاً بیان شد و از حضرتش برای حال و آینده جزا و مزدی مطلب، چنانکه در گذشته به آن اشاره نمودم، بلکه به این قصد به جای آور که او اهل و مستحقّ عبادت و طاعت و پرستش است.

و چون از نماز فارغ شوی، در حال ترس و هراس باش از این که تقصیری در آن نموده باشی که سبب شود که آن را بر تو ردّ نماید و قبول درگاهش واقع نشود؛ زیرا تو خود می دانی که در قضای حوائج بعضی از مردم بانشاط و اقبال قیام نموده و معامله می نمایی بیش از آن که با مالک دنیا و آخرت و احسان کننده حقیقی معامله می نمایی.

فصل صد چهل و دوّم - و اما مسأله زکات؛ ای فرزندم محمّد، که خدا از ذنوب و عیوب تزکیه و طاهرت نماید و به ادای واجب و مستحبّ جمیلت بدارد؛ همانا تو خود می دانی که تو و پدرت و تمام کسانی که در این دنیا قدم نهاده اند، همه فقیر و محتاج اند و حکم فقر ذاتی به مقتضای حقایق و ماهیّتشان بر آنان جاری شده است و جز این نیست که غنای گروهی مقدّم و غنای گروهی مؤخّر شده است. در هر حال، همه مسکین و محتاج و فقراء الی الله بوده و هستند و هیچ یک از آنان نه در خلق زمین، نه در خلق معادن، نه در خلق اموال و نه در تدبیر عامل و جالب اموال، با او (جَلَّ جَلَالُهُ) شریک نبوده اند.

پس چون جدّت محمد ﷺ را با کتاب مقدسی که به ید قدرت خود برای تو نوشته و به دست آن حضرت برای تو فرستاده مبعوث فرمود، زکات بعضی از مال خود را که به تو عنایت فرموده از تو طلب نموده که برای تو ذخیره نماید و در دنیا هم حافظ و نگهبان تو بوده باشد و دفع آفات و بلاها از تو نماید و نیز در عوض منافع و فواید زیادی ببری؛ پس آیا در نظر عقل و نقل جایز است که در حمل بعضی از مال خود او به سوی او توقّف و مسامحه نمایی؟ یا طلب او را در آنچه برای تو ذخیره نماید، ردّ نمایی؟ یا این که یدِ قدرت قدیم او که همیشه به تو عنایت و لطف و توجّه دارد، از مال حقیر ناچیزی که در دست تو می باشد خالی است؟ یا از گرفتن آنچه به تو داده است عاجز است؟ نه به خدا قسم، ای فرزندم چنین نیست؛ پس من و خود را در نزد خدای متعال که مُنعم حقیقی است مفتضح و رسوا مکن؛ و ما را نزد پروردگار عالمیان و سَلَف طاهَرین خود خَجَل و شرمنده مگردان و معتقد باش که پروردگار عالمیان بر تو مَنّت گذاشته است که مال خود را به تو تسلیم نموده و نزد تو به امانت گذاشته است و تو را اهلِیّت داده است که رسول خود را به سوی تو مبعوث فرماید.

اگر امانتی از سیّد و مولای من که بنده او هستم نزد من بوده باشد و او (جَلّ جَلّالُه) خود متکفّل تمام حوائج و ضروریات من باشد و آن امانت را از من طلب نماید، به حکم عقل بر من لازم است که ادای امانت نموده و به او تسلیم نمایم و اجر و مزدی هم از او نخواهم و متنی بر وی نگذارم؛ زیرا او زحمت حفظ و رعایت آن را از من برداشته و به ادای این امانت به ذکر جمیل مشرّفم فرموده است.

و بر تو باد که مخالفت قول من ننمایی، و هرگز اجر و ثوابی طلب نکنی؛ زیرا آیا عقل قبول می کند که کسی که قبل از آن که او را بشناسی و طاعت و عبادتش نمایی، نسبت به تو ابتدای به احسان نموده و اهلِیّت این مقام شامخ را به تو عنایت فرموده است، اجر و مزدی به تو عنایت نفرماید و از کرم و فضل خود تو را محروم نماید؟ حاشا و کَلّا،

هرگز چنین نفرماید، بلکه نسبت به مُخلصین و آنان که ادای وظیفه نمایند، اجر جَزِیل و عطای جَلِیل عنایت فرماید، به حدّی که خود تصدیق نمایند اعمال و افعال آنان به اعطایی از عطاهاى او (جَلَّ جَلَالُهُ) برابری ننماید، حاشا و کلاً، همانا واللّٰه که پدرت علی بن موسی بن جعفر [=امام رضا علیه السلام] در اکثر اوقات اموالی که به دستش آمده که به آن زکات تعلق گرفته است نه عَشْر^۱ آن را انفاق نموده است، و برای خود و عیالاتش یک عَشْر باقی مانده است و برای بنده و مملوکی که می‌داند به زودی خواهد مرد و آنچه مولا به او عنایت فرموده است خواهد گرفت و به دیگری خواهد سپرد و مَلِک مقرب هم از او حساب خواهند گرفت؛ سزاوار هم همین است.

و اگر نفس تو سرکشی نماید و از مقام اخلاص در ایثار و انفاق امتناع نماید، به لسان حال درهم و دینار گوش فراده، که گروهی از بخیلانی که از بذل مال امتناع ورزیده‌اند کشته و به قبرستان فرستاده است و گروهی را بی‌خانمان و آواره نموده است و گروهی را زندانی کرده و با تمام قوا در مغرور نمودن آنان کوشیده است. اینک نوبت تو است؛ پس متوجّه باش که به دست او کشته نشوی و در زمره هالکین و نادمین نباشی.

فصل صد و چهل سوّم - و اما روزه به صورت ظاهر این است که در شبها در حال خواب تو روزه داری، لکن خدا این حال را مبدّل نموده و برای تو شوق و ذکر جمیل در اعمال قرار داده است که شب را افطار نمایی و به اَکَل و شُرْب بپردازى و روزها را روزه بداری و روزه ریاضت ابرار و نیکان است که به سبب آن و سایر اعمالی که خدا به ایشان تعلیم فرموده است قلوب آنان منور شده و بر اسرار الهی تا جایی که اراده حضرت حق تعلق گرفته است، مَطَّلَع شده‌اند.

پس ای فرزندم، ابتدا کن به روزه عقل و قلب خود و از هر چه تو را از پروردگار باز

۱ - عَشْر: یک دهم؛ نه عَشْر: $\frac{۱}{۹}$.

دارد، خودداری نما و از افطار نمودن به ذنوب و ارتکاب گناهان خودداری کن و پیش خود فکر کن اگر سلطانی که در مقام تقرب جستن به او بوده باشی، مثل این کار را از تو خواسته بود، در حالتی که در پیشگاه او حاضر بوده و مراقب خدمت و طاعت او بوده باشی و در مقام آن باشی که از مخالفت و عصیان او و آنچه تو را از او دور نماید اجتناب نمایی، آیا به این تکلیف و به جا آوردن آن خرسند نبودی؟ و آن را شرف و افتخار خود ندانستی؟ پس در پیش وجدان و عقل خود، خدای متعال را از بنده ضعیفی کمتر بدان، که همانا بنده در اثر این إهمال کاری و تقصیر در طاعت و خدمت مفتضح و رسوا شده و در أهوال خطرناک و وادی هلاکت واقع خواهد شد.

و چون عقل و قلبت روزه دار باشند، تمام اعضا و جوارح خود را وادار کن که از آنچه تو را از مولای خود باز می دارد، امساک نموده و روزه دار باشند؛ روزه کاملی که لایق به حال تو بوده باشد. به زودی تفصیل این اسرار را در کتابی که آن را المضممار نامیده ام ان شاء الله شرح داده و بیان خواهم نمود؛ پس باید عمل تو تنها برای رضای خدا بوده باشد و با انواری که حضرتش به تو عنایت فرماید، مطابقت نماید.

فصل صد و چهل و چهارم - امام حجّ الی الله (جَلَّ جَلَالُهُ) به قصد زیارت بیت الله الحرام؛ ای فرزندم که خدا تو را به حج کامل گرامی بدارد، بدان: هر کس برای غیر خدا قصد حجّ نماید، قصد او فاسد و حجّ او باطل خواهد بود؛ بلکه باید هر مقصودی و هر عباتی بِاللّهِ وَلِلّهِ بوده باشد.

ای فرزندم بدان که: در سفری به زیارت کربلا مشرف می شدیم که اتفاق افتاد آب نداشتیم و تکلیف ما تیمّم بود و باید فرائض و نوافل را مطابق امر خدا به جا آوریم. رفقای راه ما در رفتن عجله می کردند؛ به ایشان گفتم: آیا قصد ما از زیارت حسین (علیه السلام) برای خدا است؟ یا خدا را برای حسین (علیه السلام) قصد کرده ایم؟ گفتند: قصد زیارت حسین (علیه السلام) را برای خدای متعال نموده ایم گفتیم: پس اگر ما طریق الی الله و طاعات و

بندگی خدایی را که برای او قصد زیارت نموده‌ایم. ضایع نماییم، آیا حال ما در نزد آن حضرت چگونه خواهد بود؟ و به چه رو آن حضرت را ملاقات نماییم و آن حضرت چگونه ما را ملاقات خواهد نمود و به چه رو خدا را در نزد حسین علیه السلام در حالی که طالب فضل و احسان او هستیم، ملاقات نماییم؟ پس دانستند که به خطا رفته‌اند.

پس هر کس برای اجر و نفع فعلی یا آینده، یا با طبیعت و قلبی غافل یا متغافل حجّ گزارد، حجّ او یا باطل است و یا کامل نخواهد بود. من به تألیف کتابی به نام *مَسَالِکُ الْمُحْتَاجِ إِلَى مَنَائِکِ الْحَاجِّ* شروع نموده‌ام و ان شاء الله در آن کتاب *بِالله و مِنْ الله* و *لِلله* آنچه شایسته است که در هر موقع به جا آوری، ذکر خواهم کرد.

بِالْجُمْلَةِ^۱ باید حجّ تو به نحوی باشد که گویا به تنهایی حجّ می‌نمایی و غیر از خدا کسی به حال تو آگاه نیست؛ که اگر چنین بوده باشی، خدای متعال تو را در نظر خلائق نیز عزیز و محترم نماید.

پس هرگاه نفس سرکش، تو را به غیر مولای خود مشغول نماید و تو نیز در این امر خطرناک از وی اطاعت نمایی، بدان که حجّ تو یا فاسد است و یا ناقص خواهد بود. در آنجا از خدای متعال بخواه که نیرویی به تو عنایات فرماید که به سبب آن به جلال و إقبال به حضرتش مشغول گردی، و از آن که و آنچه غیر از او است روی بگردانی؛ تا این که از او و به او و به سوی او و برای او با کمال مذلت توجه نمایی، و بر بساط عزّتش راه یابی، و در مقابل هیبت و عظمت او خاضع و خاشع باشی؛ که در این حال به سبب حجّی که به جا آوری و سفری که به سوی او نمایی، سعادت‌مند خواهی بود.

ای فرزندم، مرا در پیشگاه حضرتش یاد کن؛ که به خدا قسم من تو را بسیار یاد نموده و تو را به او (*جَلَّ جَلَالُهُ*) سپرده‌ام. من پدری را سراغ ندارم که در پیشگاه خدای متعال برای فرزند عزیز خود به قدر من تضرّع و زاری نموده باشد؛ چه قبل از وجود تو

۱ - *بِالْجُمْلَةِ*: اجمالاً، خلاصه.

که تو را از حضرتش خواسته‌ام و چه بعد از وجودت که برای مهمّات دنیا و آخرت و آنچه را که به آن محتاجی، و برای اقبال حضرتش به تو و اقبال تو به حضرتش (جَلَّ جَلَّالُهُ) و قدوم تو بر وی (جَلَّ وَ عَلَا) در پیشگاه حضرتش بسیار تضرّع نموده و انجام آنها را از حضرتش مسألت کرده‌ام.

فصل صد و چهل و پنجم - اما جهاد؛ ای فرزندم که خدای متعال تو را به جهاد با نفس و جهاد با هر کس که تو را از او (جَلَّ جَلَّالُهُ) باز دارد مشرّف فرماید، بلکه نیرویی به تو عنایت فرماید که زحمت جهاد را از تو بر دارد، که از آنچه در مقام قرب به حضرتش به جا آوری لذّت ببری، بدان: اگر جهاد در حضور کسی که طاعت او بر تو لازم است، بر تو واجب شود، او (جَلَّ وَ عَلَا) خودش تو را کفایت نماید و وظایف جهاد را به تو یاد دهد و مرا نیز از این که آنچه را که خدا در این باب به من عنایت فرموده برای تو بنویسم کفایت فرماید. و اما اگر به جهاد در حضور کسی که طاعت او بر تو لازم نیست مبتلا شوی، پس اگر طوری است که بر عموم مسلمانان واجب باشد، به این که خوف آن باشد که بیضه اسلام در خطر افتد و عظمت و شوکت اسلام از بین برود و مسلمانان در خطر واقع شوند، در این حال بدان که سر و تن و روح و آنچه در نزد تو عزیز است همه آنها از خداست که به لطف و کرم خود به تو عنایت فرموده است؛ پس لازم و شایسته چنین است که هر عزیزی برای او ذلیل گردد و بدان که تمام دنیا و آنچه در آن است، ملک و اَهِب و موجد آن است و نیکوترین چیزی که در راه مراد و مطلوب پدید آورنده آن اتفاق شود، همانا ذخایر عقول است؛ و چه کسی به اجساد و ارواح و عقول اَوَّلٰی و اَحَقّ از خدا است که تو و آنچه در دست تو است، همه از جود و کرم او است.

پس هرگاه تو را به سوی خود دعوت نماید، بر حَذَر باش از این که از بذل جان و مال در راه او دریغ نمایی؛ زیرا اگر تو در بذل آن دریغ نمایی و بخل ورزی، ناچار

عزرائیل علیه السلام و آغوان^۱ او از تو سلب خواهند نمود و شرف خدمت و طاعت و تسلیم در مقابل حضرتش، و بذل مال و جان در راه إعزاز^۲ و تقویت دین او (جَلَّ جَلَالُهُ) که بسیار در نزد حضرتش عزیز و محترم است، از تو فوت خواهد شد.

فصل صد و چهل و ششم - ای فرزندم که خدا بر طریق اخلاص ثابتت بدارد و نام تو را در دیوان خاصان خود ثبت فرماید، بدان که: چون تاتار و ترکها بر بلاد خراسان غالب شدند و در این بلاد طمع کردند و لشکریانشان در زمان مُسْتَنْصِر خلیفه عباسی (جَزَاهُ اللَّهُ عَنِّي بِمَا هُوَ أَهْلُهُ) تا نزدیکیهای بغداد رسیدند، من به «قشمر» که در آن وقت امیر لشکر بود و سپاهیانش به فرمان او خیمه زده بودند و هر آن ترس از هجوم لشکریان تاتار را داشتند و در شهر بغداد هم اعلان جهاد داده بودند، نوشتیم: از خلیفه برای من اذن بگیر و نامه مرا هم بر او عرضه بدار، که مرا برای تدبیر در این مهم اجازت دهد؛ به شرط این که آنچه من بگویم بگویند و هر جا ساکت شوم ساکت بمانند، تا کار را با بیان و نطق و تدبیر اصلاح نمایم؛ زیرا بیضه اسلام در خطر است و کسی که اصلاح میان مردم را ترک نماید، خداوند معذورش ندارد. و در نامه خود نوشتیم: من با زره و عِدّه و عُدّه و اسلحه نخواهم رفت، بلکه به عادت همیشگی و با همین لباس خواهم رفت، و قصد من این است که برای خدا با آنان از در صلح وارد شوم. من با آنان به این شرط مصالحه نمایم که آنچه در دست شما است باقی بماند، و از آنچه لازم است بخل نورزم و کوتاهی ننمایم و بدون صلح برنگردم؛ زیرا کاری است که مورد رضای خدا و موجب تقرب به او (جَلَّ جَلَالُهُ) خواهد بود، لکن آنان عذر آوردند و غیر از آنچه ما خواسته بودیم خواستند.

من نزد یکی از دوستان که مقام وزارت دربار را داشت نیز حاضر شده و به او گفتم:

۱ - آغوان: کمک کاران، یاران، جمع عَوْن.

۲ - إعزاز: بزرگداشت.

از خلیفه اجازت بخواه که من و برادرم رضا و اولاد محمد بن محمد بن محمد اعجمی نزد تاتار رویم و ترجمانی^۱ نیز با خود ببریم و آنان را ملاقات نموده و به آنچه خدا به ما الهام نماید، با ایشان مذاکره نماییم؛ شاید خدای متعال به قول یا فعلی یا حیل و تدبیری آنان را از این بلاد دفع نماید؛ در جوابم گفت: از آن ترسم که در این ملاقات احترام شوون دولت را رعایت ننمایید و آنان خیال کنند که شما از طرف ما فرستاده شده‌اید؛ به او گفتم: کسی که مورد اعتماد شما باشد با ما بفرستید، که اگر اسمی از شما بردهم یا اظهار داشتیم که از طرف شما فرستاده شده‌ایم، سرهای ما را برای شما بیاورند، که در این صورت تقصیری به شما متوجه نشده و معذور خواهید بود؛ بلکه مقصود ما از این ملاقات این است که به آنان بگوییم: ما اولاد صاحب دعوت نبویه و مملکت محمدیه هستیم و نزد شما آمده‌ایم که از دین و ملت خود با شما بحث نماییم؛ که اگر قبول نمایید، مقصود حاصل شده است والا در نزد خدا و رسول ﷺ معذور خواهیم بود.

چون این کلمات را از من شنید. گفت: اینجا بمان تا برگردم. ظاهراً خواست مطالب را به سمع مُسْتَنْصِرِ خلیفه (جَزَاهُ اللَّهُ عَنِّي مَا هُوَ أَهْلُهُ) برساند و من در آنجا به تنهایی نشستم تا پس از مدتی طولانی مرا طلبیده، چنین گفت: الآن مقتضی نیست، هرگاه ضرورت افتد و لازم شود به شما اجازت خواهیم داد؛ زیرا این گروهی که به طرف بلاد ما حمله آورده‌اند، لشگریانی متفرق و دسته‌هایی غیر متفق هستند و رئیس کل معینی ندارند که شما ملاقاتش نمایید و با وی مذاکره کنید. به او گفتم: الآن برای ما خلوص در نیت حاصل است؛ اگر فعلاً به ما اجازت ندهید، از آن ترسم هنگامی برسد که ما را برای این کار بخواهید و به ما اجازت دهید، در حالتی که در آن وقت خلوص نیتی در ما نباشد و با شما موافقت ننمایم. با همه این مذاکرات و تمام این حرفها به ما اجازت

۱ - تَرْجُمَان: مترجم (در اینجا).

ندادند، و شد آنچه شد.

اتفاقاً چنین جریانی برای من اتفاق افتاد؛ و آن هنگامی بود که عازم خراسان شدم و از خلیفه استیذان^۱ نمودم که به زیارت مولانا علی بن موسی الرضا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و الثناء مشرف شوم. او اجازت داد و من مهیا شده و وسایل حرکت را فراهم نمودم. چون خواستم حرکت کنم، کسی که واسطه در استیذان بود، به نزد آمد و اظهار داشت: خلیفه چنین دستور داده است که به عنوان رسالت و سفارت نزد بعضی از پادشاهان بروی؛ من عذر آورده و به او گفتم: اگر من در این رسالت ناجح^۲ و پیروز شوم، مرا به خود نگذارید و همیشه به رسالت و سفارت فرستید و اگر پیروز نگردم در نظر شما کوچک و حقیر خواهم شد و احترام و آبروی من خواهد رفت؛ زیرا گمان کنید که من به این گونه از امور معرفت و آشنایی ندارم و عهده این گونه کارها برنخواهم آمد. علاوه بر این، چون قبول این کار کنم و به طرف مقصود روان کردم، حسودان در مقام سبایت^۳ برآیند و بگویند او با پادشاه ترک بیعت نماید و او را به این بلاد آورد، شما هم قولش را قبول نموده و همت بر قتل من گمارید و کسی را فرستاده که مرا مسموم نموده یا به طریق دیگر به قتل رساند. گفت: پس چاره چیست و جواب خلیفه را چه بگویم؟ گفتم: در این باره استخاره نمایم، اگر «لَا تَفْعَلْ» آید، او خود می داند که من هرگز مخالف استخاره ننمایم؛ پس استخاره نموده و عذر خواستم. من بعضی از این جوابها را قبلاً ذکر نموده ام.

فصل صد و چهل و هفتم - ای فرزندم محمد؛ تو را و برادرت و هر کسی که این کتاب را بخواند، وصیت و سفارش می نمایم به راستی و درستی در معامله با خدای

۱ - استیذان: اجازه خواستن.

۲ - ناجح: موفق، کامروا.

۳ - سبایت: بدگویی.

متعال و رسول او و حفظ و رعایت آنچه خدا و رسول درباره ظهور مولای ما مهدی (عج) بیان فرموده و بشارت داده‌اند که قول و عمل بسیاری از مردم درباره آن حضرت، از جهات کثیره با عقیده آنان مخالفت دارد. از آن جمله مکرر دیده‌ایم اگر عبدی یا اسبی یا درهم و دیناری از آنان مفقود شود، ظاهر و باطن ایشان یکباره متوجه به آن چیز است و در پیدا کردن آن کمال جدّ و جهّد را بنمایند؛ اما ندیده‌ایم که در تأخیر ظهور آن حضرت و عقب افتادن اصلاح اسلام و ایمان و مسلمین و قطع دایره کفّار و ظالمین به قدری که به این چیزهای ناچیز علاقه‌مندند علاقه داشته باشند و به اندازه‌ای که برای از دست دادن این اشیاء متأثرند متأثر بوده باشند؛ پس کسی که حال او چنین و دارای این حالت است، چگونه ادّعا نماید که عارف به حقّ خدا و رسول او و معتقد به امامت آن حضرت است؟ و چگونه دعوی موالات آن حضرت نماید و درباره شریف معالی حضرتش مبالغه نماید؟

از آن جمله است این که از میان آنان که اظهار می‌دارند ریاست و ظهور آن حضرت و انفاذ احکام امامت آن جناب واجب و لازم است، کسانی را دیده‌ایم که اگر سلطان یا امیری از دشمنان آن حضرت و منکرین امامت او به آنان محبّت و احسانی نماید و آنان را مشمول عنایات خود قرار دهد، به او علاقه‌مند گردند و محبّت او در قلب خود جای دهند و دوام و بقای او را خواهانند و به حدّی به او متوجه گردند که از طلب مهدی (عج) بازمانند و آنچه را که بر آنان واجب است، فراموش نمایند؛ از آن جمله است آرزوی عزل آن والی و امیر که باید هر آن آرزوی آن نمایند.

و از آن جمله است این که قومی را دیده‌ایم که می‌گویند: بر ما واجب است که به سرور آن حضرت مسرور و به حُزن آن حضرت محزون باشیم و آنچه در این عالم است و آنچه به ما رسیده، به برکت آن حضرت است و به توسط او علیه السلام به ما رسیده و

می‌رسد و ستمکاران و سلاطین جور از آن حضرت غَضَب و نَهَب^۱ نموده‌اند و با این حال از این غَضَب و نَهَب به اندازه‌ای که اگر درهم یا دیناری یا زمین و ملکی از ایشان غصب شود، متأثر و غمگین نشوند؛ پس این حالات و صفات با وفای به حق خدا و معرفت او (جَلَّ جَلَالُهُ) و معرفت رسول خدا ﷺ و معرفت اوصایای او علیه السلام چه ربط و مناسبتی دارد؟

و از آن جمله است این که به کسی که ظاهراً علاقه‌مند به ظهور آن حضرت است و دعوی وفاداری به آن حضرت نماید و برای غیبت حضرتش اظهار تأسف و اندوه نماید؛ گفتم: اگر حضرت مهدی (عج) به تو بفرماید: من از طریق پدران خود از رسول خدا ﷺ دانسته‌ام که اگر من ظهور نمایم، تا چشم تو به من افتد فوراً خواهی مرد؛ لکن اگر ظهور من به تأخیر افتد، بیست سال دیگر با کمال خوشی و ثروت با اهل و عیال خود زندگانی خواهی کرد، آیا تأخیر در ظهور آن حضرت را برای زندگانی چند روزه دنیای فانی اختیار نخواهی نمود؟

و از آن جمله است این که به کسی که در موالات و دوستی آن حضرت مبالغه می‌کرد، گفتم: اگر آن حضرت به تو ابلاغ نماید که سلطان بلاد تو روزی هزار دینار به تو خواهد داد و در تمام مدت غیبت این مبلغ به تو خواهد رسید و برای تو حلال و طیب است و آن سلطان هم این امر را عملی نماید و روزی هزار دینار به تو بدهد، پس از آن ابلاغ فرماید که خدا اذن ظهور داده و پس از این، این مبلغ بر تو حلال نیست و در اخذ آن مأذون نیستی، آیا نزد تو بهتر و محبوبتر است که غیبت من به طول انجامد و این مستمری باقی بماند؟ یا این که من ظاهر شوم و این مستمری را قطع نمایم و برای یکی از دشمنان تو که در مقام و رتبه از تو پست‌تر است قرار دهم، بلکه به حساب مؤونه و مخارج تو نیز رسیدگی نمایم؟ کدامیک از این دو کار نزد تو محبوب‌تر است؟ طول

۱ - نَهَب: غارت، چپاول.

غیبت و گرفتن روزی هزار دینار؟ یا تعجیل در ظهور و قطع این مبلغ از تو و دادن به دشمن؟ آنچه در ضمیر و قلب تو است بر ما معلوم است و می دانیم که کدامیک از این دو کار را اختیار خواهی نمود.

من به بعضی از برادران گفتم: اصحاب حضرت مهدی (عج) کسانی هستند که آن حضرت را برای آنچه خدا خواسته است می خواهند، چه برای دنیای ایشان نافع باشد و چه ضرر داشته باشد؛ و در هر حال تابع اختیار و اراده خدای متعال (جَلَّ جَلَالُهُ) می باشند.

یکی از کسانی که اظهار عقیده به امامت آن حضرت می نماید به من گفت: برای من در غیبت امام زمان شبهه‌ای حاصل شده است، گفتم: آن شبهه چیست؟ گفت: آیا برای آن حضرت ممکن نیست که بعضی از شیعیان خود را ملاقات نماید و این اختلافهایی که در دین و شریعت جدش علیه السلام واقع شده است، برطرف نماید؟ او از من تقاضا کرد که جواب شبهه او را بدهم نه به آنچه در کتابها نوشته شده است؛ زیرا به آنها و آنچه از دیگران شنیده رفع شبهه او نشده است. در جواب او گفتم: آیا قدرت آن حضرت در رفع اختلافات و ازاله شبهات بیشتر است یا قدرت و توانایی خدای متعال؟ و آیا رحمت و فضل و عدل آن حضرت بالاتر است یا رحمت و عدل خدا؟ گفت: البته قدرت و رحمت و عدل خدا بسیار بیشتر و بالاتر است. گفتم: آیا چه مانع است که خدای ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین رفع این اختلافات و ازاله این شبهات را بنماید؟ حال این که خدای متعال برای این کار به طرق و اسبابی علم و قدرت دارد که بنی آدم به آنها احاطه و راه ندارد، آیا برای حکمت و مصلحتی است که عدل و فضل او (جَلَّ جَلَالُهُ) اقتضا نموده است؟ در جوابم گفت: آری چنین است، گفتم: پس عذر نائب و خلیفه او عین عذر او (جَلَّ جَلَالُهُ) خواهد بود؛ زیرا آن حضرت کاری نکند مگر این که کاملاً مطابق امر الهی و رضای او خواهد بود. پس حرفم را قبول نموده با من همراه شد و

شبهه او زایل گردید و دانست این کلامی که خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) بر زبان من جاری نموده، صحیح و درست و مطابق با واقع است.

ای فرزندم محمد، که خدای متعال ظاهر و باطن تو را به دوستی و موالات اولیای خود و دشمنی دشمنان خود زینت دهد، بدان که: چون خبر ولادت تو در ایام زیارت عاشورا در کربلای مُعَلَّاه به من رسید (ولادت تو به طالع سعد و اقبال، در ساعت دو و پنج دقیقه از روز سه شنبه نهم محرم سال ششصد و چهل و سه بود) به شکرانه این مسرت و احسانی که خدا به سبب ولادت تو به من مرحمت فرمود، با کمال مذلت و انکسار^۱ در پیشگاه حضرتش برپای خواسته، به امر خدا تو را بنده مولانا مهدی (عج) و متعلق به او قرار دادم و مکرر در حوادثی که برای تو پیش آمده به حضرتش پناهنده شده و به ذیل عنایتش متوسل شدیم. ایشان آنقدر بر ما انعام فرموده و متولی قضای حوائج تو شده است که وصف آن نتوانم نمود.

پس در موالات و دوستی و وفای به حق آن حضرت، و تعلق خاطر و توجه قلبی به حضرتش به طوری باش که خدا و رسول آن حضرت و پدران بزرگوارش خواسته‌اند؛ و حوائج و خواسته‌های آن حضرت را بر حوائج خود مقدم بدار، به شرحی که در کتاب المهمات و التتمات بیان نموده‌ام.

و ابتدا کن به صدقه دادن برای آن حضرت قبل از این که برای خود و عزیزانت صدقه بدهی؛ و دعای برای آن حضرت را بر دعای برای خود مقدم بدار؛ و برای وفای به حق آن حضرت و عطف توجه و احسان آن حضرت به خود، در هر امر خیری حضرتش را بر خود مقدم بدار؛ و در هر دوشنبه و پنج شنبه با کمال ذلت و خضوع، حوائج خود را بر حضرتش عرضه بدار.

و در مقام مخاطبه با آن حضرت بعد از سلام به حضرتش زیارتی را که اول آن:

۱ - انکسار: پشیمانی (در اینجا).

«سلام الله الكامل» است بخوان. متن این زیارت را در اواخر کتاب المهمات ذکر نموده‌ام.^۱

و نیز بگو: «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلُنَا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ»^۲ «تَاللَّهِ لَقَدْ أَشْرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ»^۳ «يَا مُؤَلِّيًا» «اسْتَغْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ».

و بگو: ای سید و مولای ما، اینجا مقام برادران یوسف است با برادر و پدر خود، که بعد از آن همه جنایات، به آنان ترحم فرمودند و از گناهانشان گذشتند؛ پس اگر ما در نزد خدا و رسول و پدر بزرگوارت و نزد تو مَرَضِي و پسندیده نیستم، تو ای سید ما اُولی و أَحَقِّ به این که ما را مشمول رحمت و حلم و کرم خود قرار دهی از حضرت یوسف که برادران خود را مشمول عذوبت و مهربانی و احسان خود قرار داد.

و بگو: ای سید و مولای ما، من در اخبار دیده‌ام که برای جدّت محمد ﷺ دشمنی سرسخت بود به نام نَضْرَبْنِ حَارِثَ که آن حضرت او را به قتل رسانید و پس از قتل وی، خواهر او این اشعار را خطاب به آن حضرت انشاد کرد:

ا محمد ولأنت نسل نجیة من قومها والفحل فحل مُعْرِقُ
إن كان يُمكن أن تَمُنَّ ورَبِّمَا من الفتى وهو المُغِیظُ المُخْنِقُ

۱ - این زیارت را علمای اعلام در کتب ادعیه و زیارات نقل نموده‌اند؛ از آن جمله محدث قمی رحمه الله در فصل هفتم از کتاب مفاتیح الجنان خود که اکنون در دسترس همه است و مکرر به طبع رسیده است، از کتاب کلم الطیب سید علیخان رحمه الله نقل نموده است که فرمود: این، استغاثه‌ای است به حضرت صاحب الزمان (صلوات الله علیه) هر جا که باشی دو رکعت نماز به حمد و هر سوره که خواهی بگذار؛ پس رو به قبله زیر آسمان بایست و بگو: سلام الله الكامل التام ... تا آخر آن. هر کس طالب است، به آن کتاب مراجعه نماید.

۲ - یوسف / ۸۸

۳ - یوسف / ۹۱

وَالْعَبْدُ أَقْرَبُ مَنْ وَصِلَتْ قَرَابَةُ وَأَحَقُّهُمْ إِنْ كَانَ عِتْقُ يَعْتِقُ

ترجمه: ای محمد، همانا تو از نسل زنان نجیبه و مردان فحول و دارای اصل و نسب عالی هستی؛ اگر ممکن بود، شایسته بود که بر ما منت گذاری؛ و چه بسا جوانمردی که منت نهند در حالتی که غیظ و غضب گلوگیر آنان باشد، و این بنده [یعنی نصر بن حارث] نزدیکترین کس است به صله نمودن از حیث خویشی و قرابت، و سزاوارترین کس است به آزادی، اگر بنده‌ای آزاد شود.

و چون این اشعار به سمع مبارک آن حضرت رسید، فرمود: اگر قبل از قتل او این اشعار به من رسیده بود، هر آینه او را عفو نموده بودم. و توای سید و مولای من؛ در تمام صفات حمیده و خصال پسندیده اهل اقتدا و تأسی به جدّ بزرگوار خود هستی.

و بگو: من در حدیث دیده‌ام که چون حضرت موسی به قارون که از خویشان او بود نفرین کرد و زمین او را فرو برد، قارون فریاد برآورد: و اَرْحَمَاهُ؛ خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) به زمین امر فرمود که دیگر او را فرو نبرد و حقّ حرمت این استغاثه را رعایت فرمود و من نیز عرضه می‌دارم: و اَرْحَمَاهُ.

و جز اینها از آنچه خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) به خاطر و قلب تو القا فرماید و بر زبان تو جاری نماید به حضرتش عرضه بدار؛ و نیز عرضه بدار: پدرم به من خبر داده که مرا به تو سپرده است و سفارش مرا به تو نموده است و به اذن خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) مرا بنده تو قرار داده است که جواب آن حضرت (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به تو خواهد رسید.

ای فرزندم محمد، که خدای متعال عقل و قلبت را مملوّ از تصدیق به اهل تصدیق و توفیق به معرفت حقّ فرماید، بدان: از مطالبی که لازم است برای تو بگویم، این است که طریق معرفت جواب سید و مولای ما مهدی (صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ) و راه وصول به این شرافت که خدا به قدرت و رحمت تو برای متوسلین به آن حضرت مقرر فرموده، چند چیز است:

از آن جمله است آنچه محمد بن یعقوب کلینی در کتاب الرسائل از کسی که وی را نام برده است نقل نموده که گفت: به حضرت ابوالحسن علیه السلام^۱ نوشتم: همانا مردی دوست دارد که مطالب و حوائج خود را به امام خود عرضه بدارد، آنچنان که دوست دارد بر پرودگار خود عرضه بدارد؛ تکلیف او چیست و چه باید بنماید؟ گوید: در جوابم مرقوم داشت: اگر تو را حاجتی باشد، لبهای خود را حرکت ده که جواب برای تو خواهد رسید.

و نیز از آن جمله است آنچه که هبة الله بن سعید راوندی در کتاب الخرائج از محمد بن فرج روایت نموده که گفت: حضرت علی بن محمد علیه السلام [= امام هادی علیه السلام] به من فرمود: اگر بخواهی مسأله‌ای را از ما بپرسی، آن را بنویس و در زیر مصلای خود قرار ده و ساعتی صبر کن؛ پس از آن آن را بیرون بیاور و در آن نظر کن، گوید: چنین کردم و جواب آنچه را سؤال کرده بودم، با توقیع و امضای شریف حضرتش در آن یافتم.

همین اشاره و تنبیه برای تو کافی است و راه به سوی امام تو علیه السلام برای کسی که خداوند مورد عنایت و احسانش قرار دهد مفتوح و باز است.

فصل صد و چهل و هشتم - ای فرزندم محمد، که خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) سعادت تو را به لقای حضرتش کامل نماید و مقام و منزلت را شریف گرداند و عاقبت امر تو را به خیر فرماید، بدان: اگر یک آیه در کتاب مقدس الهی نبود: ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾^۲، هر آینه به تو از روی اطمینان خبر می‌دادم که من درک ظهور کامل آن حضرت را می‌نمایم، و در ظلّ عنایت و خوان نعمت گسترده حضرتش داخل

۱ - نزد اهل حدیث هر جا ابوالحسن مطلق یا ابوالحسن اول گویند، مراد امام هفتم

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است.

۲ - رعد / ۳۹.

می شوم؛ زیرا این ایام، ایام ظهور آن آفتاب تابان و هنگامه زوال ضرر و بؤس و حرمان است؛ ان شاء الله.

پس اگر خداوند (جَلَّ جَلَالُهُ) مرا به آرزوی خود برساند، تحفه های شرف و اقبال را برای من کامل فرموده است؛ و اگر قبل از رسیدن به این مقصد مهم مرگ مرا مقدر فرموده باشد، همانا تدبیر امور و آمال و آرزوهای من به دست او است (جَلَّ جَلَالُهُ). فصل صد و چهل و نهم - و اگر من داعی حق را لبیک گفتم و به لقای خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) خوانده شدم و قبل از ظهور آن حضرت مرگم برسد و عنایت به اهل رجعت و حضور شامل حالم نشود، تو را وصیت و سفارش می کنم و به کسانی که از اولاد و ذرّیه من آن حضرت را ملاقات نماید نیز وصیت و سفارش می کنم و خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) و ملائکه را شاهد می گیرم که چون آن حضرت را ملاقات کردید و به این سعادت ربّانی مشرف شدید و به شما اذن سخن گفتن در پیشگاه نبوی منزلت حضرتش داد، به حضور مقدسش عرضه بدارید: پدر ما علی بنده ای است فرمانبردار و مملوکی است خاضع، اگر او را در پیشگاه جنابت بپذیری، آنچه را که مرضی خاطر حضرتت باشد بپذیرد و از حضرتت استدعا داد که به اذن ابلاغ سلام و صلوات بر حضرتت مشرفش فرمایی و در پیشگاه حضرتت تضرّع و زاری می نماید و با کمال انکسار و ذلت از حضرتت خواستار است که به آنچه مسئلت آن محتاج به تضرّع است اجازتش دهی و به آنچه شایسته مقام بزرگواری آن حضرت است، موفقش بداری و به آمال و آرزوهایش برسانی.

و از مراحم و مکارم اخلاق حضرتت مسألت دارد که وصیت و سفارش او را درباره این بنده که مُبَلِّغ و رسول او است و در مقابل حضرتت ایستاده است قبول فرمایی و در زمره عزیزان در پیشگاهت قرار دهی و مفتخرش فرمایی که آنچه را از طرف خدا و جنابت به آن محتاج است، در پیشگاه حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) و در حضور آنوّرت

عرضه بدارد: «صَلَوَاتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَتَحِيَّاتُهُ وَإِقْبَالُهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ».

فصل صد و پنجاهم - ای فرزندم محمد، که خدا اقبال و توجه خود را بر تو ادامه دهد و احسان خود را بر تو کامل فرماید؛ تو را وصیت و سفارش می‌کنم به آنچه خدا تو را به آن توصیه و سفارش فرموده است، راجع به خودت، پدر و مادرت، خویشانت و سایر آنچه اسلام به آن توصیه فرموده است؛ و به دوستی و مهربانی با برادران و خواهرانت، خَدَم و حَشَم، دوستانت و به آنچه جَدَّت محمد ﷺ و عترت طاهرین اهل بیت و پدران و والدین تو به آن توصیه نموده‌اند، از مروّت و جوانمردی، صفا و وفا، و سایر صفات و اخلاق اهل دین؛ و این که مرا در خلوات، دعوات و صدقات خود شریک نمایی؛ و این که در وقت مناجات با خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) در آنچه به خاطر و قلبت جاری نماید، مرا نیز شریک نموده و یادم نمایی؛ و این که در اوّل هر شب و اوّل هر روز به تحیت و سلام یادم نمایی که مطابق اخباری که وارد شده است به من خواهد رسید و موجب خوشنودی من خواهد بود؛ و این که ذکر مرا جمیل بداری و موجب نیکنامی من باشی به این که جانب خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) را رعایت نمایی و راه سلف طاهرین خود را بیمایی؛ که از صفات سعادت‌مندان و جوانمردان آن است که در خرابی بنای مجد و عظمتی که پدران آنان نهاده‌اند نکوشند، بلکه همت بر حفظ آن گمارند و با کمال جدیت بر مجد و عظمت آن بیافزایند، چنانکه گفته شده است:

لَسْنَا وَ انْ كَبُرَتْ اَوَائِلُنَا يَوْمًا عَلَى الْاِحْسَانِ نَتَّكِلُ
نَبْتِي كَمَا كَانَتْ اَوَائِلُنَا تَبْنِي وَ نَفْعَلُ مِثْلَ مَا فَعَلُوا

ما مردمانی نیستیم که اگر چه گذشتگان ما بزرگ بوده‌اند، بر حَسَبهای خود تکیه نماییم؛ ما بنا می‌کنیم چنانچه گذشتگان ما بنا نهادند و به جامی آوریم مثل آنچه را که آنان به جا آوردند.

تو ای فرزندم، ودیعه خدا و خاصّان او هستی و در حفظ و حمایت و پناه او هستی،

سلام بر کسی که سبقت سلام بر او واجب است، و سلام بر تو در حال حیات و ممات، و از درگاه خدا مسألت می‌نمایم که ما را به دوام عزّت و اقبال و جاه و کمال نجات موفق بدارد.

و ای فرزندانم، من از کسانی که از اسرار بی‌خبرند و از اخبار اطلاع ندارند، شنیده‌ام که: اولاد جدّت حسن و فرزندان جدّت حسین علیه السلام که به امر به معروف و نهی از منکر قیام نمودند، منکر امامان و منکر مهدی علیه السلام بوده‌اند، ولی این حرف اشتباه و غلط است؛ زیرا به سندهای بسیار روایت شده که حضرت صادق علیه السلام جماعتی را که متّهم به طلب خلافت بودند و به سوی عراق حمله شده و در آنجا زندانی شدند و در زندان جان به جان آفرین تسلیم نمودند تعزیت گفتند و تعزیت آن حضرت، و تعظیم و تکریم آن حضرت ایشان را، و دعای آن حضرت برای ایشان، دلیل بر آن است که ایشان به امامت ائمه علیهم السلام معرفت داشته و معتقد بوده‌اند. به زودی این مطلب را در جزء دوم از کتاب الاقبال بالاعمال الحسنة فی عمل شهر المحرم ان شاء الله تعالی ذکر خواهم نمود. و در کتاب اصل ابی الفرج ابان بن محمد به سندهای بسیار روایت شده که: عبد الله بن حسن و حسن بن حسن و جعفر بن حسن همه شهادت داده‌اند که مولای ما مهدی (عج) از ذرّیّه حضرت صادق است و به زودی عین این حدیث را نیز با سندهای آن در کتاب نامبرده ذکر خواهم کرد.

و در کتاب تبیین سیره الخلفاء المصریین که خلافت آنان سالها طول کشید، دیده‌ام آنچه را که دلالت دارد بر این که ایشان در حقّ مهدی (عج) معرفت داشتند و به برکت خلافت خود شریعت اسلام را نصرت می‌نمودند و آن کلام این است که از قول مُعِزّ خلیفه در مصر نقل نماید: هنگامی که قائم پشت به کعبه دهد و برای مردم خطبه بخواند، به آنچه نزد او است قیام نماید. این کلام مُعِزّ خلیفه برای آن است که پدران او به نام مهدی و قائم و غیر اینها از اسامی ذرّیّه پیغمبر صلی الله علیه و آله نامیده شده بودند، اگر چه خود

عارف به مقام مهدی (عج) بوده‌اند.

فصل یکصد و پنجاه و یکم - در اینجا به فکر رسید و به قلبم افتاد که به ذکر وصیت پدرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که نزد او است علم کتاب - به فرزند عزیز خود، و به نامه آن حضرت به شیعیان خود، که آنان را که بر حضرتش تقدّم جستند، یاد نموده است، و به نامه آن حضرت در ذکر امامان از اولاد خود (علیهم السلام) ای کتاب را ختم نمایم. و بهتر این که نامه آن حضرت را به فرزند خود از طریق مخالف و مؤالف هر دو نقل نمایم؛ زیرا که این طریقه نسبت به آنچه از سعادت دنیا و دین در بر دارد، جامع تر است. فاقول: ابواحمد حسن بن عبدالله بن سعید عسکری در جزء اول از کتاب الزّواجر والمواعظ در نسخه‌ای که تاریخ [کتابت] آن ماه ذی القعدة سال چهارصد و هفتاد و سه است، چنین گوید: وصیت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) به فرزند خود، که اگر از حکمت چیزی را باید با آب طلا نوشت همانا این وصیت است. جماعتی آن را برای من روایت نموده‌اند، که از آن جمله علی بن الحسین بن اسماعیل است که از حسن بن ابی عثمان آدمی از ابوحاتم مکتب یحیی بن حاتم بن عکرمه از یوسف بن یعقوب در انطاکیه از بعضی از اهل علم روایت نموده که: چون علی (علیه السلام) از صفین به طرف قنسرین مراجعت فرمود، برای فرزند خود حسن بن علی (علیه السلام) نوشت: «من الوالد الفان المقرّر للزمان... تا آخر نامه».

و از آن جمله است: احمد بن عبدالعزیز از سلیمان بن ربیع نهدی از کادح بن روحمة زاهد از صباح بن یحیی مزنی.

و از آن جمله است: علی بن عبدالعزیز کوفی کاتب، که از جعفر بن هارون بن زیاد از محمد بن علی بن موسی الرضا از پدرش از جدش جعفر صادق از پدرش از جدش (علیه السلام) روایت نموده است که: علی (علیه السلام) به حسن بن علی نوشت... و از آن جمله است: علی بن محمد بن ابراهیم تستری، که از جعفر بن عنبسه از

عباد بن زیاد از عمرو بن ابی المقدام از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام روایت نموده که فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام به حسن بن علی نوشت...

و از آن جمله است: محمد بن علی بن زاهر رازی از محمد بن عباس از عبدالله بن داهر از پدرش از جعفر بن محمد از پدرانش از علی علیه السلام، فرمود: علی به فرزند خود حسن نوشت...

این جماعت تماماً برای ما روایت نموده‌اند که: امیرالمؤمنین علی علیه السلام این نامه را به فرزند خود حسن علیه السلام نوشت.

و خبر داد به ما احمد بن عبدالرحمن بن فضال قاضی از حسن بن محمد بن احمد و احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام از جعفر بن محمد حسنی از حسن بن عبدل از حسن بن طریف بن ناصح از حسن بن علوان از سعد بن طریف از أصْبَغ بن بُبَاة مجاشعی، که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزند خود چنین نوشت.

و ای فرزندم محمد، که خدا عنایت و رعایت خود را نسبت به تو مضاعف فرماید، بدان: شیخ بزرگواری که وثاقت و امانت او مورد اتفاق است، یعنی محمد بن یعقوب کلینی (تَعَمَّدَهُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ بِرَحْمَتِهِ) نامه مولای ما امیرالمؤمنین را به فرزند خود جَدَّت حسن (سَلَامُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ عَلَيْهِمَا) روایت نموده است؛ و نامه مختصری نیز از خط علی علیه السلام به فرزند خود محمد بن حنیفه (رِضْوَانُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ عَلَيْهِ) روایت نموده است. او هر دو نامه را در کتاب الرسائل^۱ ذکر کرده است و من آنها را در نسخه‌ای قدیمی که ظاهراً تاریخ کتابت آن در زمان حیات خود محمد بن یعقوب (رحمة الله

۱ - کتاب الرسائل یا رسائل الاثمة از مؤلفات ثقة الاسلام کلینی صاحب کتاب شریف کافی است که در جلالت قدر و علو منزلت و عدالت و ورع و مراتب علمی بالاتر از آن است که بیان شود (و شرح حالش در کتب تراجم به تفصیل مذکور است).

علیه) بوده، دیده‌ام.

و این شیخ جلیل القدر محمد بن یعقوب کلینی معاصر با وکلای مهدی (عج): عثمان بن سعید عمروی، فرزند او ابو جعفر محمد، ابوالقاسم حسین بن روح و علی بن محمد سمری بوده است؛ زیرا وفات علی بن محمد سمری در شعبان سال سیصد و بیست و نه بوده است و محمد بن یعقوب کلینی در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد وفات نموده است؛ پس تصنیفات این شیخ جلیل [=محمد بن یعقوب] و روایات او در زمان وکلای نامبرده بوده است، که راه به تحقیق منقولات خود داشته است.

و ای فرزندم، بدان که: میان روایت حسن بن عبدالله عسکری صاحب کتاب *الزواهر والمواظ* که قبلاً ذکر شد، و روایت شیخ جلیل محمد بن یعقوب [کلینی] در نامه پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزند خود، اختلاف و تفاوت وجود دارد و ما آن را به روایت محمد بن یعقوب کلینی علیه السلام [نقل می‌نماییم؛ زیرا *أَجْمَلُ وَأَفْضَلُ* است در آنچه ما قصد نموده‌ایم.

فَأَقُولُ: محمد بن یعقوب کلینی در کتاب *(الرسائل)* به اسناد خود از ابوجعفر بن عَنَبَسَه از عباد بن زیاد اسدی از عمرو بن ابی المقدام^۱ از ابوجعفر علیه السلام روایت نموده که فرموده: چون امیرالمؤمنین علیه السلام از صفین مراجعت فرمود، به فرزند خود حسن علیه السلام نوشت:

۱ - در متن نام وی عمرو بن ابی المقدام درج شده که ظاهراً صحیح نیست و نام وی «عمرو» می‌باشد. عمرو بن ابی المقدام فرزند ثابت بن هرمز مکنی به ابوالمقدام، محدث و راوی قرن دوم و از سران بُتْرِیه است. رجالیان شیعه عمرو را در شمار اصحاب امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام آورده‌اند. در میان رجالیان امامی، ابن داوود حلّی و علامه حلّی عمرو را ثقه و ممدوح دانسته و ابن غضائری او را تضعیف کرده است. ابن سعد از مورخان اهل سنت او را شیعه افراطی معرفی کرده است. برای اطلاع بیشتر درباره وی، بنگرید به: بهار دوست، علیرضا؛ «ثابت بن هرمز»، *دانشنامه جهان اسلام*، ج ۹، ص ۲۳ - ۲۴.

به نام خدای بخشایشگر مهربان، از پدری فانی و نزدیک به مرگ، اقرارکننده به سختیهای زمان، پشت کرده به عمر و زندگی، تسلیم شده به گرفتاریهای روزگار، مذمت کننده دنیا، ساکن در محل مردگان، کوچ کننده از آن در فردا (زمان نزدیک)، به فرزندی که آرزوکننده است آنچه را درک نکند، رونده به راه هلاک شدگان (=مردگان) به سبب هدف و نشانه شدن بیماریها، در گرو و ارادت روزگار نشانه مصیبتهای بی شمار، بنده دنیا، سودا کننده غرور (سرای خدعه و فریب) وام دار نابودیها، اسیر مرگ، هم سوگند رنجها، همنشین حزنها، نشانه آفتها، زمین خورده شهوتها و جانشین مردگان.^۱

اما بعد، همانا در آنچه دانستم از ادبار^۲ دنیا به من و سرکشی روزگار بر من و روی آوردن آخرت به سوی من، چیزی است که باز می دارد مرا از غیر یاد خود، و از اهتمام به آنچه از پی من است (از امور دنیوی و مال و منال و زن و فرزند و غیره) غیر از این که چون اندوه خود من نه اندوه مردم، منحصر به خود من گردید، اندیشه مرا به خود مشغول داشت و از آرزوها و هوای نفس مرا باز داشت و حقیقت امر مرا برآیم آشکار

۱ - بدان که این گونه از کلمات که در سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) است نسبت به خود و فرزند خود (علیه السلام) چه در این وصیت و چه در کلمات دیگر آن حضرت، و همچنین نظیر این کلمات که بسیار در سخنان اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) وارد شده است، با مقام عصمت و امامت منافات ندارد؛ زیرا امام (علیه السلام) خود و فرزند خود را به جای دیگران قرار داده است، و اگر چه خطاب به امام حسن (علیه السلام) است مقصود دیگرانند؛ که از آن خرمن خوشه ای بردارند و از آن دریای بی پایان قطره ای برگیرند؛ تا شاید راه سعادت پویند. مضافاً بر این که آن ذوات مقدسه خود را در مقابل عظمت خداوند چنان ناچیز می دیدند و در مقام عبودیت حضرتش چنان خد را مقصر می دانستند که گوئیا در مقام بندگی کوتاهی کرده بلکه عصیان نموده اند (حسنات الابرار سیئات المقربین) که مقام را جای بسط کلام نیست. [مترجم].

۲ - ادبار: پشت کردن.

نمود؛ پس کشانید مرا به کوشش و تلاش جدّی که در آن بازی و شوخی نیست و راستی که آمیخته به دروغ نباشد، تو را جزئی از خود بلکه تمام خود یافتم؛ به طوری که اگر بلایی به تو رسد، مانند آن است که به من رسیده باشد؛ و اگر مرگ تو را دریابد، مانند آن است که مرا دریافته است؛ و کار تو مرا به زحمت و مشقّت اندازد، چنانکه کار خودم مرا در زحمت و مشقّت اندازد. پس از این جهت این نامه را به تو نوشتم، در حالتی که پشتگرم به آنم؛ چه زنده بمانم و چه مرگم فرارسد.

پس ای فرزندم، تو را وصیت می‌کنم به تقوا و پرهیزکاری و خوف از خدا، و به ملازمت امر او، و به آباد کردن قلب خود به یاد او، و به چنگ زدن به او^۱ و چه سببی^۲ از سبب میان تو و خدایت محکم تر است، اگر به آن تمسّک نمایی؟ دل خود را به موعظه و اندرز زنده بدار و به زهد در دنیا آن را بمیران و به یقین نیرومندش گردان و به حکمت آن را نورانی نما و به یاد مرگ ذلیل و خوارش کن و به اقرار فنا^۳ و ادارش کن و به خَشِیت و خوف رامش نما و صبر و بردباری را شعار او قرار ده و به فجایع و بدیهای دنیا بینایش گردان و از صولت^۴ روزگار و بدی تقلّبات آن و تقلّب لیالی و ایام بترسانش و اخبار گذشتگان را بر او عرضه بدار و به آنچه به پیشینیان رسیده، متذکّرش نما و در دیار و مساکن آنان گردش کن و از آثار ایشان عبرت بگیر و با دقّت نظر کن آنان چه کرده‌اند در کجا فرود آمده‌اند و از چه جایی منتقل شده‌اند، که خواهی دید از نزد دوستان منتقل شده و در دار غربت فرود آمده‌اند و به زودی تو نیز مانند آنان خواهی بود. پس منزل [ابدی] خود را اصلاح کن، و آخرت خود را به دنیا مفروش و در

۱ - مراد، تمسّک به دین اسلام یا قرآن است؛ و خلاصه تمسّک به طاعت الهی در هر کاری.

۲ - سَبَب: ریسمان (در اینجا).

۳ - یعنی فنای دنیا.

۴ - صَوْلَت: جَبَر و خشم.

آنچه ندانی سخن مگو، و در آنچه به تو مربوط نیست و به آن مکلف نیستی گفت و گو و نظر منما، و از رفتن راهی که در آن ترس ضلالت و گمراهی است خودداری نما؛ زیرا خودداری در هنگام ضلالت و سرگردانی از ارتکاب کارهای هولناک بهتر است، و امر به معروف نما تا اهل آن گردی، و به زبان و دستت نهی از منکر نما و بکوش از کسی که مرتکب آن شود، دوری نمایی و در راه خدا (با دشمنان دین و نفس اماره) جهاد کن جهادی که شایسته مقام اوست و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان باک مدار، و برای وصول به حق هر جا که باشد از تحمل شدائد و سختیها باک نداشته باش و در دین تفقه کن و خود را بر صبر بر مکروهات عادت بده که چه نیکو خویی است صبر و شکیبایی و در تمام کارها خود را به پروردگار خود بسپار؛ زیرا در این حال به پناهگاهی محکم و پشتیبانی قادر و توانا پناهنده شده و خود را به او سپرده‌ای، و در مسألت از پروردگار خلوص داشته باش و به غیر او توجه منما؛ زیرا عطا و جرمان^۱ به دست او است. و بسیار از خداوند طلب خیر کن؛ و در وصیت من تأمل کن و آن را بفهم و از آن دوری مکن که از دستت برود؛ زیرا بهترین گفتار گفتاری است که نفع دهد و بدان که خیر نیست در عملی که نفع نبخشد، و در آنچه آموختن آن شایسته نیست؛ نفعی نیست.

ای فرزندم، من چون تو را دیدم که به سنّ جوانی رسیده‌ای و خود را دیدم که سستی و ضعفم زیاد شده است، به وصیت نمودن به تو شتافتم، برای خصال و فضائلی که در آن است، قبل از این که اجل مرا مهلت ندهد، و آنچه در خاطر دارم به تو رسانده باشم، و قبل از این که در اندیشه‌ام نقص پدید آید چنانکه در جسمم نقص پدید آمده است، یا این که بعضی از خواهش‌های نفس و فتنه‌های دنیا به سوی تو سبقت گیرد، پس مثل شتر سرکشی بوده باشی، و جز این نیست که قلب جوان زمین خالی را ماند که

۱ - عطا و جرمان: بخشیدن و نومید کردن.

هر بذری که در آن افشانده شود، قبول نماید، پس پیشی بگیر به سوی ادب قبل از آن که قلب قسی و سخت گردد و دل و خردت مشغول شود؛ تا با فکر و اندیشه جدی در کارهایی روآوری که اهل تجربه تو را از آزمایش آن بی نیاز کرده اند، و تو را از رنج طلب آن کفایت کرده و تو از به کار بردن تجربه و آزمایش آن مستغنی شده ای؛ پس بدون رنج و زحمت به تو رسیده آنچه که ما با رنج و مشقت به آن رسیده ایم و برای تو آشکار شده است، آنچه برای ما تاریک بوده است.

ای فرزندم، اگرچه من مانند گذشتگان عمر طولانی نکرده ام، لکن در عمرهای آنان نظر نموده، در اخبار ایشان فکر کرده و در آثار آنان سیر کردم، به طوری که مانند یکی از ایشان گشتم، بلکه به سبب آنچه از آنان به من رسیده است مثل این است که با اولین و آخرین ایشان زندگانی کرده باشم؛ پس کردار پاکیزه آنان را از کدر و تیره آن شناختم، و نفع آن را از زیانش دانستم؛ پس، از هر امری جلیل و جمیل آن را برای تو برگزیدم و مجهول و نامعلوم آن را از تو دور نمودم.

و چون امر تو در نظر من مهم بود - مهم بودن در نظر پدری مهربان - و بر ادب و تربیت تو تصمیم گرفتم، صلاح چنان دیدم این کار در حالی باشد که تو به زندگی رو آورنده ای و روزگار را تازه دریافته ای^۱ و صاحب نیت پاک و نفس پاکیزه می باشی و نیز در تربیت تو ابتدا کنم به تعلیم کتاب خدا و تأویل آن و سپس تعلیم شرایع اسلام و احکام و حلال و حرام آن؛ و برای تعلیم آن به تو، به غیر تو نپردازم. پس از آن بر تو ترسیدم آنچه را که مردم در اثر متابعت هوای نفس و اندیشه های غلط در آن اختلاف نموده و بر آنان مشتبه شده است بر تو نیز مشتبه گردد، و استوار نمودن آن را برای تو با این که میل نداشتم تو را به آن آگاه نمایم، در نزد من نیکوتر است از وا گذاشتن تو را در امری که از هلاکت و تباهی تو در آن ایمن نیست. امیدوارم که خدای متعال توفیق

۱ - یعنی جوانی نارس هستی.

رستگاریات عنایت فرماید و به راه راست هدایت نماید؛ پس برای تو این وصیت را انفاذ داشتم.

با این حال ای فرزندم، بدان: بهترین چیزی که از وصیت من باید فراگیری، پرهیزکاری و ترس از خدا است و اقتصار نمودن بر آنچه خدا بر تو واجب فرموده است؛ و اخذ به آنچه بر آن پیشینیان از پدران و نیکوکاران از خویشانت گذشته‌اند؛ زیرا آنان وانگذاشتند نظر کردن در آنچه برای ایشان نافع بوده است، چنانچه تو نظرکننده هستی، و فکر کردند چنانچه تو فکرکننده هستی؛ پس عاقب این فکر این بود که آنچه را دانسته و فهمیدند که برای آنان نافع است گرفتند، و از آنچه به آن مکلف نبودند، دوری نمودند؛ پس، اگر نفس تو آبا و امتناع نماید از این که رفتار آنان را که با علم به آن به جای می‌آوردند بدون علم قبول نماید، پس طلب علم و دانش تو باید با تفهّم و تدبّر و تعلّم بوده باشد، نه این که به فرورفتن در شبهات، از حدّ تجاوز نمودن در جدال و خصومت بوده باشد. قبل از ورود در این کار ابتدا کن به مدد خواستن از خدای خود، و رغبت نمودن به سوی او که موفّقیت بدارد و نیز ابتدا کن به دور افکندن هر بدی که تو را در شکّ و شبهه اندازد، یا در وادی ضلالت و گمراهی واردت نماید؛ پس چون یقین کردی که قلبت پاک و صاف گشته، خاضع و خاشع و فروتن شده، اندیشه و فکرت کامل گردیده و جمع شده^۱ و تمام همّ و مقصد تو یک چیز است، پس در آنچه برای تو در این وصیت تفسیر و بیان نموده‌ام، نظر و اندیشه کن؛ اگر اندیشه‌ات بر آنچه برای خود دوست داری جمع نشد و نظر و فکرت از پراکندگی فارغ نگردد، پس بدان که مانند شتر نابینایی که پیش روی خود نبیند، خَبُط^۲ نموده و به سر در آیی و در تاریکیهای ضلالت و گمراهی فرو خواهی رفت. طالب دین کسی نیست که خَبُط نموده

۱ - یعنی از پراکندگی و تشتّت فارغ شده و در راه راست و درستی متمرکز شده است.

۲ - خَبُط: کورکورانه، بی هدف و نابخردانه عمل کردن.

و بیراهه رود، یا حق را به باطل بیامیزد و امساک نمودن از چنین کار و دوری نمودن از آن بهتر و به عقل نزدیک تر است.

اول چیزی که برای تو شروع نمایم و آخر آن این است که: همانا من حمد نمایم معبودی را که معبود اولین و آخرین و پروردگار اهل آسمانها و زمینها است، به آنچه او اهل و مستحق آن است چنانکه واجب و سزاوار او است. و از حضرتش مسألت می نمایم که بر محمد و آل محمد علیهم السلام و بر انبیاء علیهم السلام درود فرستد به درود جمیع کسانی که از خلق او بر او درود فرستادند؛ و این که نعمت خود را بر ما تمام کند به آنچه ما را موفق نموده است که از حضرتش بخواهیم که ما را اجابت نماید و دعای ما را قبول فرماید؛ زیرا به نعمت او صالحات تمام گردد.

ای فرزندم، همانا خبر دهم تو را از دنیا و حال آن، از انتقال دنیا و زوال دنیا و اهل آن؛ و خبر دهم تو را از آخرت و آنچه خدا برای اهل آن مهیا فرموده است، و برای تو مثلاً زخم تا در آنها فکر نموده و از آنها عبرت بگیری، و آنها را برای خود نمونه قرار دهی و کارها را به آنها بسنجی.

جز این نیست که مثل آنان که دنیا را شناخته و با چشم بصیرت به آن نگریسته اند، مثل گروه مسافرانی هستند که در جایگاه بی آب و علفی گرفتار شده اند؛ پس، به قصد رسیدن به منزلگاه پر نعمتی از آنجا حرکت نمایند و زحمت و مشقت مسافرت و پیمودن راه دور و دراز را بر خود هموار نمایند و به مفارقت دوستان تن در دهند و به مشقتهای سفر از خشونت طعام و بی خوابی و غیره بسانند؛ که به منزلگاه وسیع پر نعمت خود برسند و به محل امن و راحت و قرارگاه خود منتقل گردند. در این حال از این مسافرت آلم و مشقتی نیابند، و آنچه را که مصرف نموده اند خسارت و زیات نشمارند، و چیزی برای آنان بهتر از آنچه آنان را به سر منزل مقصود رساند نخواهد بود.

مثل آنان که به دنیا و زینتهای آن مغرور شده اند، مثل گروهی است که در منزلی آباد

و پر نعمت بوده باشند و ناچار از مسافرت و رفتن به منزلگاه بی آب و علفی باشند؛ پس مکروهترین و هولناکترین چیز در نزد آنان از کوچ کردن از آن منزل به سوی آن محلی که ناچار از آنند نخواهد بود.

پس تو را به انواع جهالتها ترساندم تا این که خود را عالم ندانی؛ زیرا عالم [حقیقی] کسی است که بداند آنچه می داند نسبت به آنچه نمی داند اندک و ناچیز است؛ پس خود را جاهل بداند و بدین سبب در طلب علم زیاد کوشش نماید و پیوسته عاشق و جوینده علم و همیشه در مقام استفاده از علم باشد و نسبت به اهل علم خاضع و خاشع و نسبت به رأی و اندیشه خود متهم و بدبین باشد. او صمت^۱ و خاموشی را شعار خود قرار داده و از غلط و خطا دوری نموده و از آن شرم دارد و اگر مطلبی برای او پیش آید که نداند، انکار آن ننماید.

همانان جاهل کسی است که خود را در آنچه نداند عالم شمارد و به اندیشه و فکر خود اکتفا نماید؛ پس پیوسته دشمن علما و عیب کننده ایشان باشد، و به هر کسی که با او مخالف باشد، نسبت غلط و خطا دهد؛ و هر چه را خود نداند و درک نکند، گمراهی و ضلالت داند؛ اگر ایرادی بر او شود که نداند، آن را انکار و تکذیب نماید و به سبب جهل خود گوید: این را نشناسم و گمان ندارم چنین چیزی در عالم بوده باشد. تمام اینها برای این است که به اندیشه و فکر خود اعتماد دارد و به جهالت و نادانی خود علم ندارد. پس آنچه بر چنین شخصی مشتبه شده و به فکر و اندیشه خود آن را درست داند، برای تو فائده ای ندارد و به تو نفعی نرساند؛ که او از روی عدم معرفت به جهل خود استفاده کننده است و حق را انکار کننده است و در لجاجت، با جرأت و بی باک است و در طلب علم متکبر.

ای فرزندم، وصیت مرا بفهم و نفس خود را در میان خود و غیر خود میزان قرار ده.

۱ - صمت: سکوت، خاموشی.

پس دوست بدار برای غیر خود آنچه را که برای خود دوست می‌داری و ناپسند دار برای او آنچه را برای خود ناپسند می‌داری. به دیگران ظلم مکن، چنانچه دوست داری که به تو ظلم نشود و به دیگران احسان کن، چنان که دوست داری که به تو احسان شود؛ و برای خود قبیح دان آنچه را که از غیر خود قبیح دانی؛ و از مردم راضی شو به آنچه برای آنان از خود راضی باشی؛ و مگو آنچه را ندانی، بلکه آنچه را هم که می‌دانی و دوست نداری که درباره تو گفته شود مگو.

بدان که إعجاب به نفس^۱ ضد حق و صواب و آفت خردها است. هرگاه به مقصود خود راه یافتی، هر قدر توانی نسبت به پروردگارت خشوع و تواضع کن و تا توانی در عمل و طاعت سعی و کوشش نما و خزینه‌دار غیر خود مباش.

ای فرزندم، بدان که در پیش تو راهی است دور و دراز و سخت و هولناک؛ و همانا ناچاری از کمک کار و زاد و توشه‌ای که تو را به مقصد رساند و از سبک بودن پشت تو از گناهان. پس، بر پشت خود بیش از اندازه طاق‌ت حمل مکن، که بر تو گران و ثقیل آید، و وزر و وبال تو بوده باشد. هرگاه از محتاجان کسی را یافتی که زاد و توشه تو را برای آخرت تحمیل نماید و در روز قیامت که محتاج به آن هستی کاملاً به تو برگرداند، پس او را غنیمت بدان و آن کس را که در حال بی‌نیازی تو از تو قرض نماید که در روز عُسرت و سختی تو ادا نماید، غنیمت شمار و بر او حمل کن؛ و در حال قدرت و توانایی بر زاد و توشه او بیا فزا که شاید روزی او را طلب کنی که او را نیایی و به دستت نیاید.

بدان که در جلوی تو گردنه‌ای است سخت و دشوار که لامحاله مهبط و دامنه آن یا بهشت است یا جهنم؛ پس قبل از فرود آمدن از آن برای خود فکری کن و ذخیره‌ای از اعمال صالحه برای خود مهیا نما و بدان آن خداویی که خزائن ملکوت دنیا و آخرت در

۱ - إعجاب به نفس: از خود راضی بودن.

دست او است به تو اذن داده است که حضرتش را بخوانی و در پیشگاهش دعا نمایی، در حالتی که خود متکفل اجابت و قبولی آن شده و تو را امر نموده است که از حضرتش سؤال نمایی تا به تو عطا فرماید. اوست کریم و رحیمی که میان تو و خود حاجب و مانعی قرار نداده است و به شفیع و واسطه ناچارت نکرده است. و اگر نسبت به حضرتش اسائه ادب نمایی و نافرمانی حضرتش کنی، از توبه منعت فرموده است و از بازگشت و رجوع به حضرتش ملامت و سرزنشت ننموده است و در نِقَمَت^۱ و نازل نمودن عذاب بر تو عجله فرموده است و در هنگام فضیحت و رسوایی تو را رسوا نکرده است و در جرم و گناه با تو مناقشه نکرده و سخت گیری ننموده است و از رحمت خود مأیوست فرموده است و در باب توبه بر تو سخت گیری ننموده است، بلکه توبه^۲ تو را دوری و ورع از گناه قرار داده است و گناه تو را یک، و حسنۀ تو را ده به حساب آورده است و باب توبه و طلب خشنودی حضرتش را برای تو باز گذاشته است که هر وقت بخواهی، ندای تو را بشنود و مناجاتت بپذیرد که حاجت های خود را بر او عرضه بداری و آنچه در دل داری، به زبان آوری و برای حضرتش بیان کنی و هَمّ و غَمّ و گرفتاری های خود را به حضرتش شکایت نمایی و در کارهایت از او مدد بخواهی.

پس از آن، کلیدهای خزائن رحمت خود را به دست تو سپرده است، به این که اذن در سؤال از حضرتش را به تو عنایت فرموده است که هرگاه بخواهی، درهای خزائن رحمتش را به دعا باز توانی کرد. پس در دعا و مسألت، إلحاح^۲ و زاری کن تا باب رحمت خود به رویت بگشاید و اگر اجابت دعایت به طول انجامید، مأیوس نگردی؛ زیرا عطیّه و بخشش به قدر مسألت است؛ چه بسا در اجاب تأخیر شود. برای این که دعا زیادتر شود و عطا و بخشش بیشتر گردد و چه بسا چیزی را بخواهی که به تو داده

۱ - نِقَمَت: بلا و عذاب.

۲ - إلحاح: اصرار و پافشاری.

نشود و بهتر از آن در دنیا یا آخرت به تو عنایت گردد، یا این که مستجاب نشدن آن دعا برای تو بهتر باشد؛ زیرا چه بسا چیزی را بخواهی که اگر به تو داده شود، در آن هلاک دین و دنیای تو خواهد بود. پس باید سؤال تو در چیزی باشد که جمال و نیکویی آن برای تو بماند و وزر و وبال آن از تو برکنار بوده باشد. و بدان که مال برای تو نماند و تو نیز برای آن نخواهی ماند؛ و معلوم نیست که عاقبت کار تو چه خواهد بود، آیا خوب است یا بد؟ و آیا خدای غفور کریم عفو تو خواهد فرمود یا خیر؟

بدان ای فرزندم، که تو برای آخرت آفریده شده‌ای نه برای دنیا و برای نیستی نه هستی (در این دنیا) و برای موت نه حیات؛ و در منزلی جای داری که ناچار از آن کوچ باید کرد و در سرای موقت و طریق آخرت هستی و رانده شده مرگی هستی که فرار از آن ممکن نیست و آحَدی از آن نجات یابد؛ و به ناچار روزی او را دریابد. پس درحذر باش که مبادا تو را دریابد در حالی که بار گناهی بر دوش داشته باشی که به خود وعده توبه از آن را می‌داری؛ پس میان تو و آن حایل گردد؛ که در آن هنگام خود را به هلاکت انداخته‌ای.

ای فرزند عزیزم، بسیار یاد مرگ کن؛ و به یاد آنچه ناگهان بر آن وارد می‌شوی و بعد از مرگ به آن می‌رسی، بسیار بوده باش. مرگ را در پیش روی خود قرار ده، به طوری که آن را ببینی؛ تا این که چون تو را دریابد، برای آن مهیا و کمر بسته باشی که ناگهان بر تو وارد نشود و بر تو غالب گردد و در حالی که مغرور به دنیا هستی تو را فرو گیرد. و به یاد آخرت و نعمتهای آن و عذابهای دردناک آن بسیار باش؛ زیرا این کار، تو را به دنیا بی‌رغبت نماید و آن را در نظرت کوچک و خوار گرداند؛ و برحذر باش از این که به دلبستگی اهل دنیا به دنیا و دشمنی آنان با یکدیگر بر سر دنیا مغرور نگردی؛ زیرا خدا تو را از آن خبر داده است و دنیا نیز خود را برای تو وصف نموده است و بدی‌های خود را برای تو آشکار کرده است.

و جز این نیست که اهل دنیا سگانی هستند پارس کننده و درندگانی خون آشام و شکارکننده که بعضی بر بعضی حمله نمایند و آواز برآورند، و توانای آنها ناتوانشان را بخورد، و بزرگشان بر کوچکشان غلبه نماید، و زیادشان بر کمشان زیان رساند. آنان چهارپایی هستند بعضی در بند و بعضی رها و مُهْمَل که خِرَد خود را گم کرده و از دست داده و در بیراهه افتاده و در بیابانِ بیراه و نشان سرگردانند. آنان چهارپایانی هستند یله و رها شده و در وادی پر زحمت و مشقّت حیران و سرگشته؛ راعی، چوپان و نگهبانی ندارند که آنان را رعایت و نگاهداری نماید. دنیا آنان را بازیچه خود قرار داده و ایشان هم با دنیا بازی نموده و آنچه در پی آن است فراموش کرده‌اند.

اندکی آرام باش و مهلت ده تا تاریکی برطرف گردد، که به پروردگار کعبه سوگند، آن کس که سرعت و شتاب نماید، خواهد رسید.

بدان ای فرزند عزیزم، آن کس که مَرَكَب سواری او شب و روز است، او را ببرند گرچه خود نرود؛ خدا نخواسته است مگر خرابی دنیا و آبادی آخرت را.

ای فرزند عزیزم، اگر در دنیا زهد ورزی و به آن بی‌رغبت باشی، دنیا هم به تو بی‌رغبت خواهد بود. خود را از دنیا دور بدار که مستحقّ دوری است؛ اگر نصیحت مرا درباره دنیا نپذیری، به یقین بدان که به آرزوی خود نرسی و از ساعتی که برای مرگ تو معین شده است، تجاوز نخواهی کرد؛ زیرا تو نیز مانند کسانی هستی که قبل از تو بودند؛ پس در طلب دنیا مدارا کن و آن را سبک بشمار و در کسب و کار میانه‌روی نما؛ زیرا چه بسا طلب و کوشش که به هلاکت انجامد و هر جوینده یابنده نیست و هر کس میانه روی نماید، محتاج نخواهد شد و خود را از پستی و ذلّت گرامی بدار، اگر چه تو را به نعمتهای زیاد برساند؛ زیرا آنچه از دین و آبروی خود بذل نمایی به مال تدارک نخواهد شد؛ هرچند آن مال زیاد و با ارزشی بوده باشد.

بهترین حظّ و نصیب انسان همنشین صالح است؛ پس با اهل خیر و صلاح

مجالست کن تا از ایشان شوی و از اهل شرّ دوری کن تا از ایشان جدا گردی. مبدا سوء ظن و بدگمانی بر تو غلبه نماید که میان تو و دوستانت گذشتی باقی نگذارد.

چه بد طعامی است حرام و ظلم کردن بر ضعیف فاحش ترین ظلم ها است و فاحشه مثل اسمش فاحشه است و صبر بر مکاره^۱ دل را نگاه می دارد. هرگاه رفق و مدارا به دُرُشتی بود، درشتی رِفَق است و چه بسا درد که دوا است و چه بسا غیر ناصح که نصیحت نماید و ناصح که غَشّ کند. و بر حَذَر باش از اعتماد بر آرزوها که آن سرمایه احمقان است، و در امور آخرت و دنیا تَثَبُّط^۲ و تأمل نما، و دل خود را به ادب پاکیزه کن، چنان که آتش با هیزم اصلاح شود و مانند جمع کننده هیزم در شب تار مباش. کفران نعمت، ثنات و پستی است؛ مصاحبت و رفاقت جاهل شوم است؛ خردمندی به مراعات تجربه است؛ بهترین تجربه آن است که تو را پند دهد؛ نرمی و حُسن اخلاق از کَرَم است؛ بشتاب هنگام فرصت و آن را غنیمت بدان قبل از این که غصّه و اندوه گردد؛ از حزم و مآل اندیشی عزیمت داشتن است؛ از اسبهاب جزمان و ناامیدی، سستی در کارها است؛ هر جوینده یا بنده نیست و هر مسافری بازگشت ندارد؛ از دست دادن زاد و توشه از تبهکاری است؛ هر کاری را پایانی است؛ چه بسا سیرکننده که به سوی آنچه مآل امر اوست، سیر نماید؛ کسی که از روی عذری امر نماید، ملایم و نرمی نخواهد بود؛ کسی که حِلْم و رزد، سیادت و آقای یابد؛ کسی که تفهّم نماید؛ بر دانش او افزوده شود؛ معاشرت با اهل خیر، آبادی دل است؛ با روزگار سهل انگاری کن، مادامی که سرکشی ننماید و ذلیل تو بوده باشد؛ بر حَذَر باش از این که مرکوب لجاج بر زمینت زند؛ هرگاه مرتکب گناهی شدی، تعجیل کن آن را به توبه محو نمایی؛ به آن کس که تو را امین قرار دهد خیانت مکن، اگر چه او به تو خیانت نماید؛ اسرار او را فاش مکن، اگر چه او اسرار

۱ - مَکاره: جمع مَکروه، گرفتاری ها، سختی ها.

۲ - تَثَبُّط: درنگ کردن.

تو را فاش نماید؛ خود را در کارها به امید زیادتر از آن به خطر میانداز؛ جوینده باش که آنچه نصیب تو است به تو می‌رسد؛ تاجر خود را به خطر اندازنده است؛ فضل و فضیلت را اخذ کن؛ بذل و عطای خود را نیکو گردان؛ با مردم سخن نیکو بگو؛ بهترین کلمه حکمت جامعه آن است که دوست داری برای مردم آنچه را که برای خود دوست می‌داری و ناخوش داری برای ایشان آنچه را که برای خود ناخوش می‌داری؛ همانا به ندرت از کسی که به وی حمله و رگزدی سالم بمانی و اگر بر او برتری نمایی و خود را بر او فضیلت دهی، نادم و پشیمان خواهی شد.

بدان که وفای به عهد از کَرَم است؛ منع از طریق خیر نشانه غضب خداوند است؛ کثرت عذر آوردن نشانه بخل است؛ هر آینه منع کردن برادر خود را از خیر خود با لطف و مهربانی بهتر است از این که با عُنْف^۱ و اذیت به او عطا نمایی؛ صله رحم از کرم و بزرگواری است؛ هرگاه نسبت به خویشان خود قطع رحم نمایی، آیا چه کسی به تو وثوق و اعتماد خواهد داشت و به صله تو امیدوار خواهد بود؟ جرم کردن سبب قطع است؛ خود را وارد کن به صله نمودن به برادر خود در وقت جدایی و قطع نمودن او و به مهربانی و دوستی با او هنگام دوری نمودن او و به بذل و عطای به او در وقت بخل و رزیدن او و به قبول نمودن عذر او در وقت جرم و خطای او به طوری که گویی تو بنده او هستی و وی ولی نعمت تو است. بر حذر باش از این که در غیر مورد آن به جا آوری یا در غیر اهل آن انجام دهی؛ با دشمن دوست خود دوستی مکن که با دوستت دشمنی نموده‌ای؛ مکر و خدعه مکن که خوی لئیمان است؛ نصیحت به برادر دینی خود را، زشت باشد یا زیبا، خالص و بی‌آلایش نما^۲ و در هر حال او را کمک و مساعدت کن و با او باش هر جا که باشد. در مقام انتقام از برادر دینی خود مباش اگر چه خاک در

۱ - عُنْف: زور و اجبار.

۲ - یعنی هر چند که به نظر او زشت باشد، از آن خودداری مکن.

دهانت بریزد؛ و فضل و احسان خود را از دشمن خود دریغ مدار که برای ظفر یافتن به او سزاوارتر است؛ و به حُسن خلق از دنیا سلامتی بجو؛ و غیظ و غضب خود را فرو بر که من در عاقبت، جرعه و شربتی از آن شیرین تر و لذیذتر ندیدم. به شک و وهم و خیال، ترک برادر [دینی] خود مکن و بدون رضایت او از وی قطع رابطه منما؛ با کسی که با تو غلظت و درشتی نماید، نرم و هموار باش، زیرا نزدیک است که با تو نرم گردد. چه بسیار زشت است قطع و بریدن بعد از صله و سازگاری؟ و جفا کردن بعد از برادری؟ و دشمنی بعد از دوستی؟ و خیانت کردن به کسی که تو را امین دانسته است؟ و غَدْر^۱ و حيله کردن به کسی که به تو پناهنده شده است. و اگر نفس بر تو غالب آید که از برادر خود بریده و از وی دوری نمایی، پس چیزی از دوستی را باقی بگذار و به کلی قطع علاقه و رابطه مکن که اگر بدائی^۲ حاصل شود بتوانی به او رجوع نمایی. کسی که به تو گمان خوب دارد، تصدیقش کن؛ و حق برادر خود را به عنوان این که میان شما برادری و دوستی است ضایع مکن؛ زیرا برادر تو نیست کسی که حق او را ضایع نمایی. نباید اهل بیت تو محروم ترین مردم از تو باشد. به کسی که از تو دوری نماید، آشنایی مکن؛ و به کسی که از تو زهد ورزد، رغبت منما؛ و برادر تو در قطع و بریدن از تو نیرومندتر از صله کردن تو به او نباشد؛ و در بدی کردن به تو نیرومندتر از احسان کردن تو به او نباشد؛ و در بخل کردن به تو قوی تر از بذل و احسان کردن تو نسبت به او نباشد؛ و در تقصیر کردن در حق تو از فضل و کرم تو به او نیرومندتر نباشد؛ و ظلم ظالم به تو بر تو بزرگ نیاید، زیرا او در زیان خود و نفع تو سعی و کوشش می نماید. جزای کسی که تو را مسرور نماید، آن نیست که او را اندوهگین نمایی. رزق و روزی بر دو قسم است: رزقی که آن را می جوئی و رزقی که تو را می جوید، که اگر به سوی آن نیروی هم به تو

۱ - غَدْر: پیمان شکنی و مکر.

۲ - بداء: عوض شدن تصمیم.

خواهد رسید.

ای فرزند عزیزم، بدان که روزگار دارای گردشها است؛ پس از آنان مباش که ملامت کنندگان به سختی ملامتش نمایند و عذرش در نظر مردم کم باشد که قابل پذیرفتن نیست. چه بسیار زشت است تواضع هنگام نیازمندی و ستم کردن هنگام بی نیازی. سود توازن دنیا آن است که آخرت خود را به آن اصلاح نمایی؛ پس در راه حق اتفاق کن و خزانه دار غیر مباش. اگر بر آنچه از دستت رفته است زاری نمایی، پس بر آنچه به دستت نرسیده است نیز زاری کن و به آنچه به دستت نیامده است برای آنچه به دست آمده است، استدلال کن؛ زیرا امور مانند یکدیگرند.

کفران نعمت مکن که کفران نعمت از لثیم^۱ ترین اقسام کفر است. عذرپذیر باش و از آنان مباش که از پند و موعظه بهره مند نگردند مگر از روی جبر و ناچاری؛ زیرا عاقل به ادب پند گیرد و چهارپایان به جز از زدن پند نگیرند. حق را فراگیر از هر که باشد چه رفیع باشد و چه وَضِیع^۲. با بردباری و حُسن یقین اندوههای وارده را از خود دور کن. هرکس ترک میانه روی نماید، حیران و سرگردان بماند. نیکو حَظّ و نصیبی است برای مرد قناعت نمودن. بدترین مصاحب و همراه برای تو، مرد حسود است. در ناامیدی تفریط است. بُخُل ملامت آورد. رفیق و دوست، خویش انسان است. دوست حقیقی آن است که در غیاب دوست دوست باشد. هوای نفس با کوری شریک است. از توفیق، توقّف کردن در حال حیرت است. صفت یقین، دورکننده اندوهها است. عاقبت دروغ پشیمانی است. در راستی سلامتی است. چه بسا بیگانه که از خویش نزدیک تر است. غریب آن است که برای او دوستی نباشد. بدگمانی دوستی را ببرد. تب تشنگی آورد. کسی که از حق تجاوز کند، راه بر او تنگ شود. کسی که به قدر و مقام خود اکتفا

۱ - لثیم: پست.

۲ - وَضِیع: دون پایه.

نماید، برای او بادوام تر خواهد بود. نیکو خویی است به رو نیاوردن. پست ترین لثامتها سرکشی در وقت قدرت است. حیا سبب هر نیکی است. محکم ترین ریسمانها تقوا است. محکم ترین سببی که به آن چنگ زنی، سببی است که میان تو و خداوند بوده باشد. مسرور نماید تو را آن کس که غیبت نماید. إفراط در ملامت آتش لجاج را برافروزد. چه بسا بیماری که صحت یابد و صحیحی که هلاک شود. هر زشتی ظاهر نگردد و هر فرصتی به دست نیابد. چه بسا بینایی که به خطا رود و به مقصد نرسد و نابینایی که به رشد خود برسد و به مقصود خود نایل گردد. هر جوینده یابنده نیست، چنین نیست که هر که احتیاط کند و خود را بپاید نجات یابد. شرّ و بدی را به تأخیر انداز؛ زیرا هر وقت بخواهی به سوی آن توانی شتافت. به دیگران احسان کن؛ اگر دوست داری که به تو احسان شود. از برادر خود هر خویی که داشت باشد تحمل کن و عتاب و سرزنش زیاد مکن که سبب کینه خواهد شد. رضاجویی کن از کسی که امید رضای او را داری. بریدن از جاهلان مانند صلّه با عاقل است. از کرم و بزرگواری، خود را از غلظت و درشتی بازداشتن است. هر کس با زمانه بسازد، به هلاکت افتد. کسی که از او انتقام کشند، غضبناک گردد. چه بسیار نزدیک است عذاب به سرکشان. سزاوار آن کسی که غدر و مکر نماید، آن است که از زلّات و لغزشهای او چشم پوشی نشود. آن کس که خود را بیشتر بپاید، بیشتر به لغزش افتد. علّت و سبب دروغ، قبیح ترین علّتها است. فساد، بسیاری را به هلاکت اندازد. میانه روی کم را زیاد نماید. تنگدستی ذلت است. نیکی به پدر و مادر از گرمی ترین خُلُقها است. از شخص ترسناک باید ترسید. در عجله لغزش است. خیری نیست در لذّتی که دنبال آن پشیمانی است. عاقل آن است که از تجربه ها پند گیرد. رسول تو ترجمان عقل تو است. هدایت، کور را روشن نماید. با اختلاف، ایتلاف او دوستی نیست. هر که با خیانتکار رفاقت نماید، به خود خیانت کرده است. کسی که میانه روی نماید هلاک نشود. کسی که زهد ورزد، فقیر

نگردد. باخبر از امری آن است که در آن دخالت دارد. چه بسیار تفحص کننده‌ای که در آن هلاک او است. وثوق و اعتماد را با جور مخلوط مکن. نه هر چه از آن ترسند، ضرر رسانند. چه بسا شوخیها که جدی شود. هرکس از روزگار ایمن شود، به او خیانت نماید. هرکس آن را تعظیم نماید خوارش نماید. هرکس که خود را ذلیل و خوار آن نماید، دماغش به خاک مالد و هرکس به آن پناه برد، واگذارش نماید. نه هرکس تیر اندازد، به نشانه زند. چون پادشاه تغییر حالت دهد، روزگار دگرگون گردد. بهترین خویش تو کسی است که کفایت امر تو نماید. شوخی سبب کینه‌ها گردد. آن کس که جدّ و جهد نماید، معذور خواهد بود. چه بسا حریصی که به مقصد نرسد. سرمایه دین، یقین درست است. تمام اخلاص، دوری از گناهان است. بهترین گفتار آن است که با کردار درست آید. سلامتی با استقامت است. دعا مفتاح رحمت است. قبل از سفر، از رفیق سفرت پرسش کن. قبل از تهیه خانه، از همسایه آن جويا شود.

از دنیا دوری کن. به آن کس که خود را ذلیل تو نماید، نیکی کن. عذر کسی که از تو عذر خواهد، بپذیر. نسبت به مردم عفو و بخشش داشته باش. با هیچ کس بدی مکن. برادر خود را اطاعت کن، اگر چه عصیان ورزد و با او صله کن، اگر چه به تو جفا نماید. خود را به بخشش عادت ده. برای خود از هر خلقی نیکوی آن را اختیار کن؛ زیرا عادت به خوبی نیکو است. از کلام بیهوده برحذر باش و از کلام خنده آور دوری نما، اگر چه به نقل از غیر بوده باشد و از خود انصاف ده.

از مشورت کردن با زنان برحذر باش؛ زیرا اندیشه ایشان به سوی ضعف و عزم ایشان به سوی سستی است و به سبب حجاب از نظر کردن به مردان نگاهشان دار؛ زیرا سخت‌گیری در حجاب ایشان برای تو و ایشان بهتر است از ریه^۱ و فساد و بیرون رفتن ایشان بدتر نیست از داخل شدن کسانی که وثوق و اعتمادی به آنان نیست بر

۱ - ریه: سوء ظن و بدگمانی.

ایشان. و اگر بتوانی کاری کن که غیر تو را از مردان نشناسند و زن را بر آنچه مربوط به خود او نیست مسلط مگردان؛ زیرا این کار به حال او مناسب تر و برای فراغ خاطر او شایسته تر و برای حفظ جمال او بادوام تر است؛ زیرا او ریحانه است نه قهرمانه^۱. و در گرامی داشتن او از آنچه مربوط به او است تجاوز مکن و نگذار که شفاعت غیر نماید. پس آن کس که برای وی شفاعت نموده است به او میل نماید و بر ضرر تو تمام شود. و خلوت با زنان را طولانی مکن و با آنان بسیار منشین و مجالست مکن به حدی که موجب ملالت طرفین گردد و برای خود چیزی باقی بگذار؛ زیرا امساک و خودداری نمودن از آنان در حالتی که تو را صاحب اقتدار و عظمت بدانند بهتر است از این که تو را حقیر و کوچک شمارند. و از غیرت و بدگمانی نسبت به ایشان در غیر محل غیرت بپرهیز؛ زیرا این کار، درست ایشان را به نادرستی و می دارد؛ لیکن امر ایشان را محکم کن و اگر عیبی در ایشان دیدی بزرگ یا کوچک، در انکار و جلوگیری از آن تعجیل کن و از سرزنش و عتاب زیاد بپرهیز که عِظَم^۲ گناه را ببرد و عِتاب را بی اهمیت نماید.

بنده غیر مباش که خدا تو را آزاد آفریده است. خیری نیست در خیری که به دست نیاید مگر به شر و بدی و گشایشی در گشایشی که به دست نیاید مگر به عُسْر و شدت. بر حذر باش از این که بر مَرَكَب تندتاز طمع سوار شوی و تو را به تندی ببرد. اگر بتوانی میان خود و خدای خود صاحب نعمتی را قرار مده؛ زیرا آنچه نصیب تو است دریابی و آنچه سهم تو است به دست آوری. همانا اندکی که از جانب خدا به تو رسد، گرامی تر و بهتر است از بسیاری که از خلق او به تو برسد. اگر چه همه از خداوند است. پس اگر در آنچه از ملوک و سلاطین یا سایر مردمان سفله و دون طلب می نمایی

۱ - اشاره به کلامی از مولا علی علیه السلام در نهج البلاغه.

۲ - عِظَم: بزرگی، عظمت، اعتبار.

تأمل کنی۔ و برای خدا است مَثَلِ اَعْلَا۔ خواهی دانست که در عوض آنچه از ایشان به تو برسد، برای آنان فخر و مباهات است و در گرفتن تو از ایشان اگر چه زیاد باشد برای تو ننگ و عار است. چون این را بدانی، پس چیزی از دین و عِرْض و آبروی خود را به ثَمَنِ بَخْسِ نخواهی فروخت. مغبون کسی است که خود را نزد خدا مغبون نماید. پس از دنیا بگیر آنچه به تو می‌رسد و پشت کن به آنچه به تو پشت کرده است؛ و اگر آنچه گفتم به جا نیاموردی و نصیحت‌هایم نپذیرفتی، پس در طلب دنیا میانه رو باش و بسپرهیز از نزدیک شدن به کسی که از او بر دین و آبروی خود ترسناکی.

از سلاطین دوری کن تا از مکر و خدعه شیطان ایمن بوده باشی و نگویی که هرگاه منکری دیدم از آن دوری نمایم؛ که آنان که قبل از تو بودند به همین خدعه و فریب هلاک شدند. همانا اهل قبله یقین به معاد و قیامت دارند، پس اگر بشنوی که بعضی از آنان آخرت خود را به دنیا فروختند، نفس خود را به آن راضی مدار و گول آنان را مخور. گاهی شیطان انسان را به طوری گول می‌زند و به مکر و خدعه فریبش می‌دهد که به مقدار ناچیزی از مال دنیا او را به هلاکت اندازد و از حالی به حالی و از کاری به کاری نقلش می‌دهد تا این که از رحمت خدا مأیوسش نمایند و در ناامیدی و قنوط از رحمت حق واردش سازد؛ تا جایی که می‌بینی به راحتی با اسلام و احکام آن مخالفت می‌کند.

اگر نفست سرکشی نماید و قبول نکند مگر حُبِّ دنیا و قرب به سلاطین را و از آنچه که تو را از آن نهی نمودم۔ که رشد و صلاح تو در آن است۔ مخالفت ورزد، پس ناچار زبان خود را نگاه دار؛ زیرا اعتمادی به پادشاهان در حالی که به غضب آیند نیست؛ پس، از اخبار و حالات ایشان پرسش مکن و اسرار ایشان را به زبان نیاور و در کارهای ایشان دخالت مکن که در خاموشی سلامتی از پشیمانی است. تدارک آنچه در حال خاموشی نگفته‌ای، آسان‌تر است از تدارک آنچه در گفتار از تو فوت شده

است. آنچه در ظرف است به در بستن آن حفظش نما و حفظ آنچه خود در دست داری، نیکوتر است از طلب نمودن آنچه در دست دیگران است. از غیر ثقه و راستگو حدیث مکن که از دروغ گویان خواهی بود. دروغ ذلت است و حسن تدبیر با کفاف برای تو بهتر است از زیاد با اسراف. یأس از مردم بهتر است از طلب کردن آنچه در دست آنان است و عفت نفس با کسب و کار بهتر است از سرور و خوشی با فجور و معصیت و انسان اسرار خود را از هر کسی، نگاه دارنده تر است.

چه بسا انسان سعی و کوشش نماید در آنچه به او ضرر رساند. هرکس بسیار سخن گوید، بیهوده گوید. هرکس در امور فکر نماید، با بصیرت و بینا گردد. بهترین خدمتگزاران ادب است. غضب خود را کم کن و بی جهت و بدون گناه عتاب و سرزنش زیاد منما. هرگاه کسی نسبت به تو گناهی مرتکب شود و مستحق سزا گردد، او را عفو کن؛ که عفو با عدالت برای کسی که دارای عقل و خرد است، سخت تر از عقوبت است. به اشخاص بی خرد متوسل مشو و بترس از قصه سرایان. کار هر یک از کارگران خود را معین نما که مکلف به انجام آن بوده است و او را به آن مؤاخذه توانی نمود؛ زیرا این کار سزاوارتر است از این که هر یک کار خود را به دیگری محول نماید. خویشان خود را گرمی بدار؛ زیرا آنان بال و پر تو هستند که به آن پرواز نمایی و اصل و ریشه تو هستند که به آن رجوع نمایی و به اعانت و یاری آن به دشمن خود حمله ور شوی و به سبب آنان در وقت شدت و گرفتاری لذت طولانی ببری؛ کریم آنان را گرمی بدار و بیمارانشان را عیادت کن و از کارهای ایشان قدردانی و سپاس گزاری نما و در شدت و سختی به ایشان کمک کن.

در کارهای خود از خدا استعانت بجوی؛ زیرا او کافی ترین مددکاران است. من دین و دنیای تو را به خدا می سپارم و بهترین حکم و قضا و تقدیر در امر دنیا و آخرت را برای تو از او خواستارم.

فصل صد و پنجاه و دوم - ای فرزندم محمد، که خدای متعال هدایت و فضل ولایت تو را کامل گرداند بدان که: من به طرق کثیره واضحه که بعضی از آنها را در جزء اول از کتاب المَهْمَات و التَّتَمَّات ذکر کرده‌ام، تمام آنچه را که شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ) تصنیف و روایت نموده، روایت می‌نمایم و در کتاب الرسائل نامه دیگری از پدرت علی علیه السلام روایت نموده است که به شیعیان و عزیزان خود درباره آنان که با حضرتش مخالفت نموده و بر آن حضرت تقدّم جستند نوشته است که در حقیقت برای تو است؛ چنان که نامه آن حضرت که به پدرت حسن علیه السلام^۱ نوشته، گویا از آن دو بزرگوار است برای تو؛ پس به نظر منّت بر خود در آن نامه نظر کن و با دقّت آن را مطالعه کن.

محمد بن یعقوب در کتاب الرسائل از علی بن ابراهیم به اسناد خود روایت نموده است که: امیرالمؤمنین علیه السلام پس از مراجعت از نهران این نام را نوشت و امر فرمود که بر مردم خوانده شود. سبب نوشتن نامه این بود که مردم از آن حضرت درباره ابوبکر، عمر و عثمان سؤال کردند، پس آن حضرت در غضب شده و فرمود: آیا برای پرسش از آنچه برای شما فائده ندارد، فارغ هستید؟^۲

حال این که شهر مصر به تصرف دشمن درآمده، معاویه بن خدیج، محمد بن ابی بکر را به قتل رسانده است، که چه مصیبت مهمی است؟ و چه بسیار بزرگ و عظیم است مصیبت محمد بن ابی بکر برای من! به خدا قسم، نبود محمد مگر چونان یکی از فرزندان من. سبحان الله، ما در حالی که امید داشتیم بر این قوم و آنچه در تصرف ایشان است غلبه نماییم، ناگهان بر ما و آنچه در تصرف ما بود غلبه نمودند. من مکتوبی

۱ - زیرا همانطور که پیشتر آوردیم، آل طاووس سادات حسنی هستند.

۲ - یعنی کارهای مهم و لازم را به کنار گذاشته و مثل کسی که کار دیگری ندارد، از این امور سؤال می‌کنید؟ [مترجم].

برای شما بنویسم که در آن به آنچه از آن سؤال نمودید، تصریح نمایم؛ ان شاء الله تعالی. پس کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع را طلبید و فرمود: ده نفر از کسانی که مورد اعتماد من هستند نزد من حاضر نما؛ عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، نام ایشان را بفرمایید تا در حضور مبارک حاضرشان نمایم فرمود: اَصْبَغ بن بُنَاتَه، ابوطَفیل عامر بن وائله کنانی، رَزین بن حُبیش اسدی، جویریة بن مسهر عبدی، خندف بن زهیر اسدی، حارثة بن مضرب همدانی، حارث بن عبدالله اعور همدانی، مصباح نخعی، علقمة بن قیس، کمیل بن زیاد و عمیر بن زراه. آنان چون شرف حضور یافتند، به ایشان فرمود: این مکتوب را بگیرید و عبیدالله بن ابی رافع در هر جمعه آن را بر مردم بخواند و شما شاهد و حاضر باشید. اگر مخالفی مخالفت نماید و عصیان ورزد و علیه شما قیام نماید، میان خود و او به کتاب خدا انصاف دهید. آن مکتوب این است:

به نام خدای بخشایشگر مهربان، از بنده خدا علی، امیرالمؤمنین، به شیعیان خود از مؤمنین و مسلمین. همانا خدا می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ﴾^۱ و این اسمی است که خدا در کتاب خود آن را شرافت داده است. شما شیعیان پیغمبر محمد ﷺ هستید؛ چنان که محمد از شیعیان ابراهیم است. اسمی است غیر مختص و امری است غیر مبتدع. و سلام بر شما باد و خدا است سلام و امان‌دهنده اولیا خود از عذاب خوارکننده و حکم‌کننده بر آنان به عدل. او محمد ﷺ را مبعوث فرمود در حالی که شما عربان در بدترین حالت بودید؛ گروهی از شما سگ خود را تربیت می‌کرد و فرزند خود را می‌کشت و بر دیگران حمله نموده و به غارتگری و چپاول می‌پرداخت و چون بر می‌گشت، بر او و قبیله او حمله شده بود و اموالشان به غارت رفته بود. معبود شما بت‌های گمراه‌کننده بود؛ خوراکی‌های خشن و نامطبوع می‌خوردید و آب‌های مستعفن و متغیر می‌آشامیدید؛ خون‌های یکدیگر را می‌ریختید و هر یک دیگری را اسیر می‌کردید.

به تحقیق که خدای متعال قریش را به سه آیه از قرآن و عموم عرب را به یک آیه اختصاص داده است. اما آیاتی که درباره قریش است:

اول - ﴿وَإِذْ كُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَضْرِهِ وَزَرَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾^۱ یعنی: و یاد آورید هنگامی را که بودید اندک و ناتوان شمرده شدگان در زمین؛ می ترسیدید که برابیند شما را مردمان؛ پس پناه داد شما را و تقویت کرد شما را به نصرت خود و روزی داد شما را از پاکیزه ها؛ باشد که شما شکر نمایید.

دوم - ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۲. یعنی: خدا وعده داده آنان را که ایمان آورند از شما و به جای آوردند کارهای شایسته را که خلیفه قرار دهد آنان را در زمین، چنان که خلیفه قرار داد آنان را که قبل از ایشان بودند و هر آینه متمکن خواهد کرد برای ایشان دین ایشان را که پسندیده است برای ایشان و هر آینه تبدیل خواهد کرد برای ایشان از بعد خوف ایشان آمنی که بپرستند مرا و شریک قرار ندهند برای من چیزی را و آن کس که کافر شد بعد از این، پس آنانند گروه فاسقان.

سوم - ﴿أَوَلَمْ تُمْكِنُوا لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۳. یعنی: آیا تمکن در حرَم امنی که آورده شود به سوی آن میوه های همه چیز (از هر قسم میوه) روزی و رزق از نزد ما ولیکن بیشتر ایشان نمی دانند.

۱ - انفال / ۲۶.

۲ - نور / ۵۵.

۳ - قصص / ۵۷.

خدای متعال این آیه را در جواب قریش فرموده است؛ هنگامی که پیغمبر اکرم آنان را دعوت به اسلام و هجرت فرمود، گفتند: «إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ نَخْطِفُ مِنْ أَرْضِنَا»^۱. یعنی: اگر پیروی کنیم هدایت را با تو، ربوده شویم از سرزمین خود.

و اما آیه‌ای که درباره عموم عرب است، این قول خدای متعال است که می‌فرماید: «وَإِذْ كُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»^۲. یعنی: و یاد آورید نعمت خدا را بر خود، هنگامی که بودید دشمنان، پس الفت داد میان دلهای شما؛ پس صبح کردید در حالی که به سبب نعمت او برادران بودید. و بودید بر کنار گودالی از آتش، پس رهانید شما را از آن. این چنین بیان می‌کند خدا برای شما آیات خود را؛ باشد که شما هدایت یابید.

پس چه بسیار نعمت بزرگی بود برای آنان اگر آن را رها ننموده و به سوی غیر آن نرفته بودند. و چه بسیار مصیبت بزرگی است برای آنان اگر به آن ایمان نیاورند و از آن روی برگردانده پیغمبر خدا ﷺ از دنیا رفت در حالتی که آنچه را به آن مبعوث شده بود تبلیغ فرموده و به مردم رسانید. و چه بسیار مصیبت بزرگی بود که به خویشان آن حضرت خصوصاً، و به سایر مؤمنین عموماً وارد آمد، که به مثل آن گرفتار نشدند و بعد از این هم مثل آن را مُعَايَنَه^۳ نخواهند کرد.

و آن حضرت از دنیا رفت در حالتی که کتاب خدا و اهل بیت و عترت خود را در میان مردمان به امانت گذاشت که [چونان] دو امام و پیشوایی هستند که اختلافی در

۱ - صدر آیه پیشین.

۲ - آل عمران / ۱۰۳.

۳ - مُعَايَنَه: دیدار، مشاهده.

میانشان نیست و دو برادری هستند که با یکدیگر نِقار^۱ و دشمنی ندارند و دو متحد و متفق هستند که تفرقه و جدایی در میانشان نیست.

همانا پروردگار متعال قبض روح پیغمبر خود محمد ﷺ نمود، در حالتی که من به او نزدیک تر بودم از این پیراهن من به تن من، و به خاطر من خطور نکرده و به نظر نمی رسید که مردم مرا واگذارند و به دیگری متوجه شوند^۲. پس چون همت گماشتند که ولایت را از من بربایند و انصار را که انصار خدا و کتیبه اسلام اند محروم نمایند، انصار گفتند: چون کار را به علی واگذار نمایند، پس صاحب ما^۳ اُولی و اَحَقّ از غیر او است. به خدا قسم ندانم به که و از چه شکایت نمایم؟ آیا از ظلمی که درباره انصار شد شکایت نمایم؟ یا از ظلمی که به من نمودند و حقّ مرا بردند شکایت نمایم؟ آنان حقّ مرا بردند در حالتی که من مظلوم بودم. پس گوینده قریش^۴ گفت: همانا پیغمبر ﷺ فرموده است: «ائمه از قریشند»؛ پس انصار را به این حرف از ادّعای خود دفع کردند و حقّ مرا ربوده و از من منع کردند؛ پس جماعتی نزد من آمده و وعده نصرتم دادند که از آنان بودند: پسران سعید، مقداد بن اسود، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، سلمان فارسی،

۱ - نِقار: ستیز، کینه.

۲ - این کلام آن حضرت ﷺ با علم او به وقایعی که بعد از حضرت رسول ﷺ واقع شد، چنان که از اخبار استفاده می شود به حسب ظاهر سازش ندارد؛ زیرا که آن حضرت قطع نظر از علم امامت از حضرت رسول ﷺ آنچه بعد از آن حضرت واقع شد از غصب خلافت و غیره شنیده بود. جواب این اشکال و شرح این جمله از کلام امام ﷺ را خود مؤلف ﷺ در فصل آخر همین کتاب بیان نموده است. خوانندگان محترم به آن فصل رجوع نمایند و از فوائد آن بهره مند گردند. [مترجم].

۳ - مقصود، سعد بن عبادۀ انصاری است که تا آخر هم با خلفاء بیعت نکرد تا این که او را کشتند و گفتند جنیان او را کشتند که شرح آن در کتب تاریخ مسطور است. [مترجم].

۴ - مقصود، ابوبکر است. [مترجم].

زبیر بن عوام، براء بن عازب. من خطاب به آنان گفتم: در نزد من از رسول خدا ﷺ وصیّتی است که هرگز آنچه را وصیّت نموده و امر فرموده است مخالفت ننمایم. به خدا قسم اگر ریسمانی در بینی من نمایند و مرا بکشند، هر آینه به طاعت خداوند اقرار نمایم و از امتثال اوامر و نواهی او دست نخواهم برداشت.

و چون مردم را دیدم که برای بیعت با ابوبکر ازدحام نمودند دست باز داشتم، در حالتی که می‌دانستم من به مقام رسول خدا ﷺ از او و غیر او اولی و اَحَقّ.

به تحقیق که پیغمبر خدا اُسامة بن زید را بر لشگری امیر نمود و آن دو نفر را^۱ در جیش و لشگر او قرار داد و تا آخرین نفس می‌فرمود: جیش اُسامة را انفاذ دارید، جیش اُسامة را انفاذ دارید^۲؛ پس جیش اُسامة به طرف شام حرکت کرد^۳ و چون به «اذرعات» رسیدند، با لشگری از روم مواجه شدند و آنان را فراری نموده و اموالشان را به غنیمت بردند.

من چون دیدم که گروهی از دین برگشته و مردم را به محو کردن دین محمد ﷺ و ملت ابراهیم ﷺ می‌خوانند، ترسیدم که اگر اسلام و اسلامیان را یاری ننمایم، رخنه و خرابی در آن پدید آید که مصیبت آن بر من برتر از فوت ولایت امر شما باشد که متاع چند روزه‌ای بیش نیست و به زودی زایل گردد و از بین برود، چنان که ابر زایل و منکشف گردد. پس در پیشامدها با مردم قیام نموده و با آنان همراهی کردم، تا این که باطل از بین رفت و کلمه الهی (= توحید) بلند مرتبه گردید؛ اگر چه کافران نخواستند و بینی بر خاک مالیدند.

۱ - مقصود، ابوبکر و عمر است. [مترجم].

۲ - جیش اُسامة را انفاذ دارید: به جیش اُسامة پیوندید.

۳ - مقصود بعد از وفات پیغمبر است؛ زیرا تا آن حضرت حیات داشت، جیش اُسامة حرکت نکرد. [مترجم].

و چون سعد بن عبادہ دید که مردم با ابوبکر بیعت می نمایند، ندا برداشت که: ای مردم به خدا قسم من ولایت را نخواستم مگر وقتی که دیدم از علی علیه السلام بر می گردانید، و با شما بیعت ننمایم تا علی بیعت نماید و شاید اگر او هم بیعت کند، من بیعت ننمایم. پس از آن بر مرکب خود سوار شده و به حوران رفت و در سربازی اقامت نمود تا هلاک شد و با آنان بیعت نکرد.

فروة بن عمر انصاری - که رسول خدا را با دو اسب یاری می کرد و درآمد املاک خود را که هزار و شق^۱ خرما بود، همه را به فقرا و مساکین تصدق می کرد - بر پای خاست و ندا در داد: ای گروه قریش به من خبر دهید که آیا در میان شما کسی هست که لیاقت خلافت را داشته باشد و در او باشد آنچه در علی است؟ پس قیس بن مخزوم زهری گفت: نه در میان ما نیست کسی که در او باشد آنچه در علی است. پس فروة بن عمر گفت: راست گفتی، آیا در علی علیه السلام هست آنچه در احدی از شما نیست؟ گفت که آری چنین است. گفت: پس چه شما را از او بازداشت؟ گفت: اجتماع مردم بر ابوبکر. گفت: به خدا قسم که مطابق عادت و سنت و اخلاق خود رفتار نمودید و همانا در سنت نبی خود به خطا رفتید و اگر امر ولایت را در اهل بیت پیغمبر خود قرار داده بودید، هر آینه از بالای سر و زیر پای خود می خوردید.^۲

بالاخره ابوبکر خلیفه شد، ولی در کارها میانه روی نموده و مفسد را آشکار ننموده؛ پس با او مصاحبت کردم در حالی که نصیحت کننده او بودم و در آنچه که اطاعت خدا بود او را متابعت نمودم؛ تا هنگام مرگ او رسیده و محتضر شد. پیش خود گفتم: امر ولایت را از من نگرداند؛ و اگر خصوصیتی که میان او و عمر بود که قبلاً بر آن تبنانی نموده و به آن رضایت داده بودند نبود، هر آینه گمان نداشتم که آن را از من بگرداند؛ با

۱ - و شق: بار.

۲ - یعنی از برکات آسمان و زمین بهره مند می شدید. [مترجم].

این که فرموده پیغمبر ﷺ را به بریده اسلمی هنگامی که من و خالد بن ولید را به سوی یمن فرستاد شنیده بود که فرمود: هرگاه از یکدیگر جدا شوید، هر یک از شما بر لشکر خود مستقلاً امارت دارد؛ هرگاه در یک جا جمع شوید، پس علی بر همه شما امیر است. پس رفته و جهاد نمودیم و اسیرانی به دست آوردیم که میان ایشان خوله دختر جعفر جَارُ الصَّفا بود، که او را برای حُسن و جمالش «جَارُ الصَّفا» نامیدند. پس من خوله حنفیه را به غنیمت گرفتم ولی خالد او را از من گرفت و بریده را خدمت رسول خدا ﷺ فرستاد در حالی که تحریض و تهییج کننده بر من بود. بریده به آنچه واقع شده بود از گرفتن من خوله را خبر داد؛ پس آن حضرت فرمودند: ای بریده، سهم او از خمس بیش از آن است که اخذ نموده است^۱ همانا او ولی شما است بعد از من. این کلام پیامبر

۱- بدان که خوله حنفیه مادر محمد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین ﷺ است. از این نامه امیرالمؤمنین ﷺ معلوم می شود که از اسیران زمان حضرت رسول ﷺ بوده است که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ برای خود اختیار نموده و حضرت رسول ﷺ هم آن را امضا فرموده و جواب اعتراض خالد و بریده را داده است.

صاحب کتاب *ناسخ التواریخ* از ابن کلبی نقل نموده است که: «گروهی از عرب در زمان ابوبکر خوله را به اسیری گرفتند و اسامه بن زید از ایشان بخريد و به امیرالمؤمنین ﷺ بفروخت. چون آن حضرت حَسَب و نَسَب او را بدانست، آزادش ساخت؛ آنگاهش به شرط کابین تزویج کرد». پس از آن گوید: «و آن کس که خوله را از سبایای یمامه داند، بر خطا رفته است».

همو از ابونصر بخاری نَسَبه از اسماء بنت عُمیس روایت نموده است که: حنفیه زنی سیاه چرده و نیکو موی بود. امیرالمؤمنین ﷺ او را در بازار ذوالمجاز بخريد و به فاطمه (علیها السلام) هبه فرمود. فاطمه (علیها السلام) نیز او را به مکمل غفاری بفروخت. خوله از مکمل دختری آورد که عونه نام داشت. خوله بعد از مکمل در سرای امیرالمؤمنین ﷺ محمّد را بزاد؛ پس عونه از جانب مادر خواهر محمّد است. صاحب *ناسخ التواریخ* قول کلبی را اختیار نموده است و گوید: حدیث نخستین استوارتر باشد. لکن بسیاری از علمای شیعه و سنی او را از اسیران یمامه دانند

را ابوبکر و عمر شنیدند؛ بریده نیز اکنون حَقّ و حاضر است و هنوز نمرده است؛ آیا بعد از این برای کسی جای حرفی می ماند؟ عاقبت ابوبکر امر [خلافت] را بدون مشورت به عمر واگذار کرد و مردم هم با او بیعت کردند و رفتار او در نظر مردم پسندیده بود تا زمان مرگش رسید. پیش خود گفتم: عمر برای اموری که در جاهای بسیار از من دیده است و برای آنچه از رسول خدا ﷺ شنیده است از من عدول ننماید و امر [خلافت] را به غیر من واگذار ننماید؛ پس مرا ششمین آن شش تن قرار داد و صُهیّب را امر کرد که با مردم نماز بخواند و ابوطلحه زید بن سعد انصاری را طلبیده و به او گفت: با پنجاه نفر از قوم خود بوده باش و هرکس از این شش نفر امتناع نماید، او را به قتل برسان.

تعجب از اختلاف مردم است که گمان کردند ابوبکر را پیغمبر خدا ﷺ خلیفه و جانشین خود قرار داده است، که اگر این مطلب حقّ بود، بر انصار پوشیده نمی ماند. پس مردم با وی به امر شورا بیعت کردند؛ پس از آن ابوبکر فقط به اندیشه خود آن را برای عمر قرار داد. سپس عمر به اندیشه و نظر خود آن را در میان شش نفر شورا قرار داد و این شگفتی است از اختلاف ایشان و دلیل بر آنچه دوست ندارم ذکر نمایم، این قول او است که: رسول خدا ﷺ از دنیا رفت و از این جماعت راضی بود؛ پس چگونه امر به قتل جمعی نماید که خدا و رسول از ایشان راضی بودند؛ این، امری است شگفت

→ و گویند: پس از آن که خالد بن ولید، مالک بن نویره یربوعی و اصحاب او را کُشت و در همان شب با زن مالک هم بستر شد، زنان و اطفال ایشان را اسیر نمود که از جمله اسیران خولّه حنفیه بود که با اسیران دیگر به نزد ابوبکر فرستاد. علمای اهل سنت گویند: خولّه در سهم امیرالمؤمنین ﷺ واقع شد و از آن حضرت محمد را بزاد، و این را دلیل بر صحّت کار خالد و ابوبکر دانند و گویند: اگر قوم مالک بن نویره مرتدّ نشده بودند، چگونه امیرالمؤمنین ﷺ خولّه را به کنیزی گرفت؟ لکن علمای شیعه گویند: کار خالد و ابوبکر باطل بوده است و ادّله و شواهدی ذکر نمایند که در کتب مفصله مذکور است و گویند: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ خولّه را به عنوان کنیزی تصرّف ننموده بلکه او را به عقد خود درآورده است.

آور و به قدری که از ولایت و امارت من کراهت داشتند، از ولایت هیچ یک از آنان کراهت نداشتند؛ حال این که بودند و شنیدند من با ابوبکر احتجاج نموده و گفتم: ای گروه قریش، من اولی و اَحَقّ به این امرم از شما؛ زیرا نیست از شما کسی که قرائت قرآن نماید و کاملاً آن را بفهمد و معرفت به سنت داشته باشد و متدین به دین حقّ بوده باشد.

حجّت و دلیل من بر این که من ولی امرم نه سایر قریش، این است که پیغمبر ﷺ فرمود: «الْوَلَاءُ لِمَنْ أَعْتَقَ» یعنی: ولایت برای کسی است که آزاد نموده است؛ پس رسول خدا ﷺ آمد و مردم را از آتش جهنّم آزاد کرد و از قید رِقیت و بندگی نیز آزادشان نمود. پس برای پیغمبر ﷺ ولای این امت است و برای من است بعد از آن حضرت آنچه برای او بود.

پس آنچه از فضیلت که به سبب پیغمبر ﷺ برای قریش است بر سایر امت، همان برای بنی هاشم است بر قریش، و برای من است بر بنی هاشم؛ به سبب این فرموده آن حضرت در روز غدیر خم: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ» مگر این که قریش ادّعا نمایند که برتری و فضیلت آنان بر عرب به غیر پیغمبر است؛ پس اگر بخواهند چنین بگویند، بگویند!!

و مردم ترسیدند که اگر من بر آنان ولایت یابم، نفسهای آنان را بگیرم، گلوی ایشان را بفشارم و برای آنان نصیب و سهمی در این کار نباشد؛ پس تماماً علیه من قیام نموده و متفق شدند تا این که ولایت را از من به عثمان برگردانند؛ به امید آن که از آن بهره‌مند گردند و در میان خود دست به دست بگردانند.

در این حال یک نفر منادی که معلوم نبود کیست و من گمان دارم که یک نفر از جنیان بود، در شبی که با عثمان بیعت کردند، ندا در داد و به گوش تمام اهل مدینه رسانیده و گفت:

يَا نَاعِي الْإِسْلَامِ قُمْ وَأَنْعِهِ
مَا لِقُرَيْشٍ لَا عَلَى كَعْبِهَا
إِنَّ عَلِيًّا هُوَ أَوْلَى بِهِ
قَدَمَاتِ عُرْفٍ وَبَدَا مُنْكَرُ
مَنْ قَدَّمُوا الْيَوْمَ وَمَنْ أَخَّرُوا
مِنْهُ فَوَلَّوهُ وَلَا تُنْكِرُوا

ای سوگواری کننده بر اسلام، برپای خیز و برای مرگ اسلام سوگواری کن؛ به تحقیق معروف مُرد و مُنکر آشکار گردید.

چه شده قریش را؟ بلند مباد مرتبه ایشان که را مقدم داشتند و که را مؤخر داشتند؟ همانا علی علیه السلام اولی است به امر خلافت از عثمان؛ پس او را ولی امر و امام قرار دهید و انکار فضل او نکنید.

این ندا برای ایشان پند و عبرت بود لکن عبرت نگرفتند و اگر نبود که عموم مردم این را می دانستند، آن را ذکر نمی کردم.

پس مرا برای بیعت کردن با عثمان دعوت نمودند و از روی اکراه بیعت کردم و صبر کردم تا خداوند به حساب آنان برسد.

و به اهل قنوت تعلیم نمودم که در قنوت خود بگویند:

«اللَّهُمَّ لَكَ أَخْلَصَتِ الْقُلُوبُ وَإِلَيْكَ شَخَّصَتِ الْأَبْصَارُ وَأَنْتَ دُعِيتَ بِالْأَلْسُنِ وَإِلَيْكَ تَحْكُمُ فِي الْأَعْمَالِ فَافْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ، اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَةَ نَبِيِّنَا وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَقِلَّةَ عَدَدِنَا وَهَوَانَنَا عَلَى النَّاسِ وَبِدَّةَ الزَّمَانِ وَوُقُوعَ الْفِتَنِ بِنَا، اللَّهُمَّ فَفَرِّجْ ذَلِكَ بِعَدْلٍ تَظْهَرُهُ وَسُلْطَانٍ حَقٌّ تُعْرِفُهُ»

یعنی: «بار خدایا، دلها برای تو خالصند و چشمها به سوی تو گشوده، بر زبانها خوانده شدی و محاکمه اعمال به سوی تو است؛ پس میان ما و قوم ما راه حق را باز کن. بار خدایا، همانا ما به تو شکایت نماییم غایب شدن نبی خود را و کثرت دشمن خود را و قلت عدد خود را و خواری خود را در نظر مردم و سختی روزگار را و رسیدن فتنه ها را به ما. بار خدایا، این بلاها را به عدل خود که ظاهر نمایی و سلطان حقی که تو

خود دانی فرج ده».

پس عبدالرحمن بن عوف به من گفت: ای پسر ابوطالب، همانا تو بر این امر بسیار حرص داری؛ به او گفتم: من بر این امر حریص نیستم و جز این نیست که من میراث رسول خدا ﷺ و حقّ او را مطالبه می‌نمایم. همانا ولایت امتّ آن حضرت بعد از او حقّ من است و شما بر آن از من حریص ترید؛ زیرا با زور و شمشیر میان من و حقّ من حایل و مانع می‌شوید و مرا از حقّ خود باز می‌دارید.

بار خدایا، من شکایت قریش را به تو می‌نمایم که رَحِم مرا قطع کردند و روزگار مرا تباه کردند و حقّ مرا دفع کردند و قدر مرا حقیر شمردند و منزلت عظیم مرا خوار کردند و برای نزاع و مخالفت با من اتفاق نمودند؛ حقّی که من از ایشان به آن اُولی بودم، پس آن را از من ربودند و پس از آن هم گفتند: صبر کن با هَمّ و غَم، یا بمیر با تَأْسُف و حسرت.

و به خدا قسم اگر می‌توانستند قرابت و خویشی مرا هم دفع نمایند، چنان که سبب مرا قطع کردند، البته قطع کرده بودند؛ لکن به آن راه نیافتند. همانا حقّ من بر این امتّ مثل حقّ مردی است بر قومی تا أَجَل معینی. پس اگر احسان کنند و در ادای حقّ او تعجیل نمایند، آن را با سپاسگزاری قبول نمایند؛ و اگر در ادای حقّ او تأخیر نمایند، آن را بدون سپاسگزاری بگیرد؛ و مرد به تأخیر انداختن حقّ خود سرزنش نشود، بلکه کسی که آنچه برای او نیست بگیرد، سرزنش و ملامت شود.

به تحقیق که رسول خدا ﷺ با من عهد کرده و فرموده است: ای پسر ابوطالب، برای تو است ولایت امر من؛ پس اگر با عافیت و سلامتی تو را والی قرار دادند و با رضایت بر توافق کردند، به امر آنان قیام کن، و اگر اختلاف کردند، آنان را به خودشان و آنچه به آن مشغولند واگذار؛ که همانا به زودی خدا برای تو مَخْرَج قرار دهد و برای تو فَرَج رساند. پس در اطراف خود نظر کردم و مددکار و مُساعِدی غیر از اهل بیت خود نیافتم؛

ناچار ایشان را از هلاکت نگاه داشتیم و حفظشان نمودم.

اگر بعد از رسول خدا ﷺ، عمویم حمزه و برادرم جعفر برای من مانده بودند، با ابوبکر از روی اکراه و اجبار بیعت نمی‌کردم، لکن من به دو مرد جدیدالعهد به اسلام، یعنی عباس و عقیل مبتلا شدم [که از ایشان کاری ساخته نبود]. پس حفظ اهل بیت خود را در نظر گرفتم و از خار و خاشاکی که در چشمم ریخته شد، چشم برهم نهادم و جرعه‌های غیظ و غصه را با گلوی گرفته و فشرده فرو بردم و صبر کردم صبری که تلخ‌تر از حنظل و دردناک‌تر از کارد برنده بود.

و اما امر عثمان، پس گویا نشانه‌ای بود از قرون گذشته ﴿عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾^۱. اهل بدر مخدولش نمودند و اهل مصر به قتلش رساندند. به خدا قسم که من نه امر کردم و نه نهی نمودم؛ که اگر امر نموده بودم، مددکار بودم و امر طوری بود که نه دیدن آن فائده و نفع داشت و نه خبر آن شفاعت بود^۲ غیر از این که کسی که یاری او کرد، نتواند بگوید: من بهتر از آنم که او را مخدول نمود و کسی که او را مخدول نمود، نتواند بگوید: آن کس که او را یاری کرد، از من بهتر است.

من به طور جامع و کامل امر او را بیان نمایم. او برگزید و اختیار کرد و بد اختیاری نمود^۳ و شما جَزَع کردید. پس شما هم در این جَزَع کردن بد کردید؛ بلکه باید صبر می‌کردید. خدا میان ما و او حکم نماید و به خدا قسم در خون عثمان تهمت به من وارد نیست؛ نبودم من مگر مردی از مسلمانان مهاجرین در خانه خود.

۱ - طه / ۵۲. یعنی: علم آن نزد پروردگار من است در کتابی که خطا نمی‌کند پروردگار من و فراموش نمی‌نماید.

۲ - یعنی حق و باطل مشتبه شده بود. [مترجم].

۳ - شاید مقصود اختیار خلافت باشد، یا اختیار نمودن اموالی را برای خود و سایر بنی امیه که به ایشان اموال زیادی بخشید که در جای خود مذکور است یا اختیار نمودن بنی امیه را بر دیگران که نیز شرح آن در جای خود مذکور است و شاید مقصود تمام اینها باشد. [مترجم].

پس چون او را کشتید، نزد من آمدید که با من بیعت نمایید. من امتناع کردم و شما نپذیرفتید؛ پس دست خود جمع کردم و شما آن را گشودید و به سوی خود کشیدم و شما آن را به طرف خود کشیدید. پس بر من هجوم آوردید، مثل هجوم شتران تشنه‌ای که بر آبگاه خود هجوم آورند، تا این که گمان کردم که مرا خواهید کشت. بعضی از شما دیگری را کشته خواهید بود، تا حدّی که بند نعلین من گسیخت و ردا از دوشم افتاد و ضعیفان پایمال شدند و خوشحالی مردم در بیعت کردن با من به حدّی رسید که صغیران برای آن حمل شدند و کبیران ناتوان لرزان برای آن سرعت نمودند و علیلان را برای آن به دوش کشیدند و پاها برای آن برهنه شد (یا از کثرت ایستادن به روی قدمها با انتظار بیعت نمودن، به تعب و زحمت افتاد).

پس از آن گفتید با ما بیعت کن بر آنچه با ابوبکر و عمر بیعت کردند؛ زیرا ما غیر از تو نیابیم و به غیر تو راضی نشویم؛ پس با ما بیعت کن که متفرّق نشویم و اختلاف نورزیم. پس من با شما به کتاب خدا و سنت رسول ﷺ بیعت نمودم و مردم را به بیعت کردن با خود خواندم؛ پس هر کس با رضا و رغبت بیعت کرد، از او پذیرفتم و هر کس امتناع ورزید، او را وا گذاشتم.

پس نخستین کسانی که با من بیعت کردند، طلحه و زبیر بودند که گفتند: ما با تو بیعت کنیم، به شرط این که با تو در امر [خلافت] شریک باشیم، به ایشان گفتم: نه، لکن شما با من در نیرو و قوّت شریکید و در حال عجز مددکار منید؛ پس به این شرط با من بیعت کردند؛ و اگر امتناع کرده بودند؛ اکراه و اجبارشان نمی‌کردم، چنانچه نسبت به غیر ایشان نکردم. طلحه امید حکومت یمن داشت و زبیر امید حکومت عراق و چون دانستند که من به آنان حکومت نخواهم داد، به بهانه عمره از من اجازه مسافرت خواستند، و در حقیقت قصدشان غدر و مکر بود. پس به عایشه پیوستند و او را با عدواتهایی که از من در دل داشت، علیه من برانگیختند؛ و زنان، ناقص ایمان، ناقص

عقل و ناقص حَظَّ هستند. اما نقص ایمانشان برای آن است که در حال حیض از نماز و روزه محرومند؛ و اما نقص عقلشان برای آن است که شهادت ایشان قبول نمی‌شود مگر در دَئِن (= قرض) و شهادت دو زن برابر یک مرد است؛ و اما نقص حَظَّشان برای آن است که میراث ایشان نصف میراث مردان است.

عبداللہ بن عامر آنان را به سوی بصره کشانید و برای آنان اموال و مردان جنگی ضمانت نموده و متعهد شد. و در حالتی که آنان عایشه را می‌کشانیدند عایشه ایشان را می‌کشانید، پس او را آلت دست و پناهگاه خود قرار دادند و در اطراف او به جنگ پرداختند، و چه گناهی بزرگتر از این است که حَرَم رسول خدا ﷺ را از خانه او بیرون آورند و حجاب او را که خدا بر او لازم کرده بود، کشف نمودند و زنان خود را در خانه‌های خود جای دادند. و سه خصلت است که بازگشت آن به مردم و ضرر آن عاید به خود آنان است و قرآن کریم از آنها چنین یاد کرده است:

۱- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾^۱ یعنی: ای گروه مردمان جز این نیست که سرکشی شما بر ضرر خود شما است.

۲- ﴿فَمَنْ نَكَتْ فَإِنَّمَا يَنْكُتْ عَلَى نَفْسِهِ﴾^۲ یعنی: پس آن کس که شکست (عهد را) پس جز این نیست که می‌شکند بر ضرر خودش.

۳- ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾^۳ یعنی: و فرو نگیرد مکر بد، مگر اهل آن را.

به تحقیق که بر من بَغْي و سرکشی نموده بیعت مرا شکستند و با من مکر و خدعه کردند؛ پس من مبتلا شدم به اَطْوَع مردم در میان آنان، یعنی عایشه دختر ابوبکر (زیرا

۱- یونس / ۲۳.

۲- فتح / ۱۰.

۳- فاطر / ۴۳.

هرچه بگوید، نظر به این که زن است و زوجهٔ پیغمبر ﷺ مردم اطاعتش نمایند) و به شجاع‌ترین مردم، زبیر و به لجوج‌ترین و دشمن‌ترین مردم، طلحه. و یعلی بن منبه آنان را به دینارهای زیادی اعانت و نصرت نمود. به خدا قسم اگر امر [خلافت] بر من مستقر گردد، اموال او را فیهٔ مسلمان قرار خواهم داد.

پس از آن وارد بصره شدند در حالتی که اهل بصره بر بیعت و طاعت من متفق و مجتمع بودند و شیعیان من که خزانه دار بیت المال خدا و مسلمانان بودند، در آنجا ساکن بودند؛ پس مردم را به شکستن بیعت و مخالفت و عدم فرمانبری از من دعوت نمودند؛ هر کس ایشان را اطاعت کرد، کافرش دانستند و هر کس مخالفتشان کرد، به قتلش رساندند. پس حکم بن بجله علیه آنان قیام کرد و با آنان مبارزه نمود؛ او را با هفتاد نفر از عبّاد^۱ و مُخَبِّتین^۲ اهل بصره به قتل رساندند، که آنان را «مُتَفَنِّین» می‌خواندند؛ برای این که پینهٔ کف دستهای ایشان مثل پینهٔ سینهٔ شتر بود^۳.

یزید بن حارث یشکری که از بیعت با ایشان امتناع کرد، خطاب به طلحه و زبیر نموده و گفت: از خدا بترسید، همانا اول شما ما را به سوی بهشت کشانید، آخر شما ما را به جهنم نکشانید و ما را تکلیف نکنید که مدّعی را تصدیق نموده و علیه غائب حکم نماییم. اما دست راست مرا بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام مشغول داشته است و دست چپ من فارغ است؛ اگر می‌خواهید آن را بگیرید، پس گلویش فشردند تا ببرد.

عبدالله بن حکیم تمیمی بر پای خواست و گفت: ای طلحه، آیا این نامه را می‌شناسی؟ گفت: آری این نامه من است به سوی تو. گفت: آیا می‌دانی در آن چه نوشته‌ای؟ گفت: آن را برای من بخوان، پس خواند و در آن عیب عثمان و دعوت به قتل

۱- عبّاد: جمع عابد، پارسایان.

۲- مُخَبِّت: کسی که در برابر خدا خاضع و خاشع است، مُخَبِّتین جمع آن می‌باشد.

۳- تَفْنَة به معنای پینه است.

او بود؛ پس او را از بصره بیرون کردند.

عثمان بن حُنیف انصاری عامل مرا به مکر و حيله گرفتند و او را مُثله نمودند و تمام موهای سر و روی او را کردند؛ و از میان شیعیان من گروهی را به مکر و حيله به قتل رساندند؛ و گروهی شمشیر کشیده و پایداری کردند تا خدا را ملاقات نمودند.

به خدا قسم، اگر نکشته بودند مگر یک نفر را هر آینه خون ایشان و خون لشکریانشان بر من حلال بود؛ برای این که به قتل کشته شدگان راضی بودند، علاوه بر این که بیش از عده‌ای که با خود آورده بودند کشتند؛ و به تحقیق که خدا شرّ آنان را زایل نمود. پس دوری از رحمت حقّ باد برای گروه ستمکاران!

اما طلحه را مروان با تیر زد و بکشت؛ و اما زبیر؛ من فرمایش رسول خدا ﷺ را که فرمود: همانا تو با علی جنگ خواهی کرد در حالتی که در حقّ او ظلم کننده هستی، به یادش آوردم؛ و اما عایشه؛ همانا رسول خدا ﷺ او را از این سفر نهی فرموده بود؛ پس، از روی ندامت و پشیمانی از آنچه از او سر زد، دست به دندان گزید.

و به تحقیق که طلحه چون در منزل «ذوقار» وارد شد، بر پای خواسته و خطبه خواند و گفت: ای گروه مردم، ما درباره عثمان به خطار رفتیم؛ خطایی که از آن رهایی نیابیم مگر به طلب کردن خون او. و علی قاتل اوست و خون عثمان بر گردن اوست، که اینک با شکاک یمن، نصارای قبیله ربیع و منافقان قبیله مضر در منزل «دارن» وارد شده است.

پس چون این کلام طلحه و کلام قبیحی از زبیر به من رسید، قاصدی به سوی ایشان فرستادم و ایشان را به حق محمد ﷺ قسم دادم که آیا شما با اهل مصر هنگامی که عثمان را محاصره نموده بودند، نزد من نیامدید؟ آیا نگفتید که: با ما در قتل عثمان همراهی کن که ما به غیر از همراهی و مددکاری تو نیروی کشتن او را نداریم؛ و تو خود می‌دانی که وی ابوذر را از مدینه بیرون کرد؛ عَمّار را به قدری زد که به قَتق مبتلا شد؛

حکَم بن ابی العاص را پناه داد در حالتی که رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر او را طرد کرده بودند؛ فاسق به حکم خدا، ولید بن عقبه را عامل خود قرار داد و خالد بن عرفطه عذری را بر کتاب خدا مسلط کرد که آن را پاره کرده و بسوزانید. و من در جواب شما گفتم: تمام اینها را می دانم، لکن امروز قتل او را صلاح ندانم، و زود است که دوغ در مشک کره خود را خارج نماید^۱ پس به آنچه گفتم اقرار و اعتراف نمودند.

و اما این که می گویند: ما طلب خون عثمان نمایم، همانا دو پسران او عمرو و سعید حاضرند ایشان را واگذارید تا خون پدر مطالبه نمایند، چه وقت طایفه اسد و طایفه تیم^۲ اولیای بنی امیه بوده اند؟ پس ناچار محکوم شده، از جواب عاجز ماندند.

پس از آن عمران بن حصین خزاعی صاحب رسول خدا ﷺ که در مدح او احادیثی وارد شده است بر پای خواسته و گفت: ای طلحه و ای زبیر، بیعت ما را با علی برای بیعت با خود نشکنید، و ما را از طاعت علی خارج نکنید، و بر شکستن بیعت او و ادارمان ننمایید؛ زیرا که رضای خدا در آن است. آیا در خانه های شما جای شما نبود که اُمّ المؤمنین را از خانه اش به در آورده و بدین جا آوردید؟ و شگفت در مخالفت او است با علی و مسافرت اوست با شما. پس خود را از ما باز دارید و از راهی که آمده اید، برگردید که ما بنده کسی که غلبه نماید و اوّل کسی که سبقت گیرد، نیستیم. پس طلحه و زبیر قصد قتل وی کردند، لکن دست باز داشتند.

به تحقیق که عایشه از جواز مسافرت خود در شک بود و قتال و جنگ در نظرش بزرگ آمد. و از آن ترسناک بود. پس کاتب خود عبیدالله بن کعب نمیری را طلب نموده و گفت: بنویس از عایشه بنت ابی بکر الی علی بن ابی طالب. کاتب او گفت: چیزی است که قلم به آن جاری نگردد، عایشه گفت: برای چه؟ گفت برای این که علی بن

۱ - کنایه از این که به زودی نتیجه کارها ظاهر گردد و حقیقت بر همگان آشکار شود.

۲ - طلحه و زبیر به ترتیب از قبیله های تیم و اسد بودند.

ابی طالب در اسلام اوّل است، بدین سبب حق آن است که در نامه ابتدا به نام او شود. پس عایشه گفت: بنویس: «به علی بن ابی طالب از سوی عایشه دخت ابوبکر؛ اما بعد، همانا من جاهل به قرابت تو از رسول خدا ﷺ نیستم و قدمت تو را در اسلام می‌دانم و بی‌نیازی تو را به سبب رسول خدا انکار ندارم، ولی جز این نیست که من برای اصلاح میان فرزندان خود بیرون آمده‌ام؛ و اگر تو از این دو مرد (طلحه و زبیر) دست باز داری، من با تو جنگ ندارم. این کلمات، در ضمن کلام بسیاری بود که نوشته بود و من به یک حرف هم او را جواب ندادم؛ و جواب او را برای وقت قتال و جنگ با او به تأخیر انداختم.

پس چون، خدا برای من خیر و خوبی مقدّر فرموده و مرا بر آنان غلبه داد، به سوی کوفه رهسپار شدم و عبدالله بن عباس را به جای خود گذاشته و بر بصره حکومتش دادم و وارد کوفه شدم در حالتی که تمام وجوه و نواحی و اطراف، غیر از شام برای من منظم شده بود.

پس دوست داشتم که حجّت را تمام کرده و عذر خود را بیان نمایم و امتثال امر خدا نمایم که می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾.^۱

پس جریر بن عبدالله را به سوی معاویه فرستادم و عذر خود را برای او بیان نموده و حجّت را بر او تمام کردم؛ پس نامه من را ردّ کرد و حقّ مرا انکار نمود، بیعت مرا شکست؛ و به سوی من فرستاد که قاتلان عثمان را به نزد من بفرست، پس من به سوی او فرستادم که: تو را چه کار با قاتلان عثمان؟ فرزندان او از تو اوّلی و آخرّند؛ پس تو و ایشان در طاعت من داخل شوید و پس از آن با آن گروه مخاصمه و محاکمه نمایید تا این که شما و ایشان را بر کتاب خدا و ادار نمایم، و در میان شما و ایشان مطابق کتاب

خدا حکم نمایم؛ و گرنه این خدعه و مکرری است مانند خدعه با بچه‌ای که می‌خواهند او را از شیر باز دارند.

و چون از این امر مأیوس شد، به سوی من فرستاد که: شام را در زمان حیات خود برای من قرار ده و اگر موت تو برسد، برای احدی بر من حق طاعت و متابعت نباشد. جز این نیست که به این حيله خواست طاعت مرا از گردن خود خلع نماید؛ پس من به ناچار از آن امتناع ورزیدم. پس از آن به سوی من فرستاد که: اهل حجاز بر اهالی شام حکومت داشتند مادامی که عثمان را نکشته بودند؛ چون عثمان را کشتند، اهل شام بر اهل حجاز حاکم گردیدند؛ پس جواب او را دادم که: اگر راست می‌گویی یک نفر از قریش شام را نام ببر که شایسته خلافت بوده باشد و مورد قبول شورا بوده باشد، و اگر تو نیایی، من برای تو از قریش حجاز نام ببرم کسی را که شایسته و لایق خلافت باشد و مورد قبول شورا بوده باشد.

و من به سوی اهل شام نظر کردم و دیدم که آنان بقیه احزاب، پروانه دور آتش و گرگان طمع‌اند. از هر جانب مردمانی جمع شده‌اند که شایسته است ادب شوند و به متابعت سنت و ادار گردند. نه از مهاجرانند و نه از انصار، و نه از تابعین به احسانند؛ پس به طاعت و جماعت و اتحاد دعوتشان نمودم، ولی آنان آبا و امتناع نمودند و نخواستند مگر مفارقت و مخالفت را؛ پس از آن، در مقابل مسلمانان قیام نموده و با تیر و نیزه آنان را زدند و به قتل رساندند.

در این حال به مقابله و مبارزه با ایشان قیام نمودم و به جهاد با ایشان پرداختم؛ پس چون سلاح جنگ ایشان را فرو گرفت. و آلم جراحات را چشیدند، قرآن‌ها را بر نیزه‌ها بلند کردند و شما را به سوی آن دعوت نمودند. من شما را خبر دادم که آنان اهل دین و قرآن نیستند و از راه کید و خدعه این قرآن‌ها را بلند کرده‌اند؛ پس در قتال و جنگ با ایشان استوار باشید، ولی شما گفتید: از آنان قبول کن و دست از ایشان باز دار؛ که اگر

آنچه در قرآن است قبول کردند و بر حقّی که ما بر آن هستیم اجتماع نموده و موافقت نمودند، از آنان قبول کرده و از ایشان دست باز داریم و الاً مجدداً برخلاف آنان قیام نموده و با آنان بجنگیم و آنان را از پای درآوریم.

پس میان شما و ایشان صلح شد بر دو نفر که در این کار حکم باشند و آنچه را قرآن زنده کرده است، زنده نمایند و آنچه را قرآن میرانده است، بمیرانند. پس اندیشه و رأی آن دو نفر مختلف شد و حکم هر یک برخلاف دیگری واقع شد. آنان آنچه در قرآن است به دور انداختند و با این که خود اهل قرآن بودند، با آن مخالفت ورزیدند.

پس از آن گروهی از ما کناره گیری نمودند و ما هم متعرّض آنان نشدیم؛ و تا ما را ترک کرده آنان را وا گذاشتیم، تا این که در اطراف به فساد و خونریزی پرداختند. از جمله کسانی که به قتل رساندند: اهل حیره از قبیله بنی اسد، خباب و یسر و امّ ولد او و حارث بن مرّه. پس رسولی به سوی ایشان فرستادم که: کشتندگان برادران ما را به ما بسپارید، جواب دادند که: ما همه کشتندگان آنان هستیم. پس از آن در مقام جنگ با ما برآمدند و سواره و پیاده به ما حمله ور شدند و خدا آنان را مغلوب کرد و مانند سایر ستمکاران هلاکشان نمود.

و چون کار آنان تمام شد، شما را امر نمودم که فوراً به طرف دشمن خود (معاویه) روانه شوید و آنان را مهلت ندهید. در جوابم متعذّر^۱ شدید که: شمشیرهای ما کُند شده و سرنیزه های ما بی پیکان مانده و بیشتر از آنها از کار افتاده است؛ به ما اجازت ده که به محلّ خود برگردیم و با بهترین نیرو مهتای نبرد گردیم؛ تا این که چون با دشمن روبرو شویم، بیش از آن که از ما کشتند، به قتل رسانیم.

و چون در «نُخَيْلَه» فرود آمدید، شما را امر کردم که در لشکرگاه خود بمانید و آن را ترک نکنید و خود را برای جهاد با دشمن مهیا نمایید و به آن تصمیم جدّی بگیرید و

۱ - متعذّر شدید: عذر و بهانه آوردید.

زیاد به ملاقات زنان و فرزندان خود نروید؛ که اهل جهاد کسانی هستند که بر آن صبر نمایند و برای آن کمر بسته و مهیا باشند و غم بیداری شب و تشنگی روز را ندارند و از فقدان زن و فرزند اندوهگین نیستند؛ با همه اینها، گروهی از شما اقامت نموده و مهیا ماندند و گروهی دیگر عصیان ورزیده و داخل شهر کوفه شدند. پس نه آنان که داخل شهر شدند به سوی من برگشتند و نه آنان که در «نُخَيْلَه» ماندند صبر نموده و ثبات ورزیدند. به تحقیق که نماند در لشکرگاه من از شما جز پنجاه نفر؛ و من چون این حال بدیدم، ناچار وارد شهر شدم و تا به امروز میسر نشده است که با من بیرون بیایید.

آیا نمی بینید که مصر به دست دشمن افتاده و اطراف شما نقصان یافته و وسائل جنگ و جهاد از دست رفته، و به شهرهای شما حمله شده است؟ در حالتی که شما دارای عدد بسیار و شوکت و نیروی زیاد و قوت و شجاعتی بودید که دشمن از شما ترسناک بود. شما را به خدا به کجا می روید؟ و به کجا پناهنده می شوید؟ و بازگشت کار شما به چه خواهد بود؟

آگاه باشید که دشمنان شما کوشش کرده و نیرومند شدند، و یکدیگر را مدد نموده و هر یک دیگری را نصیحت و راهنمایی کردند، ولی شما سستی نموده و یکدیگر را مخدول ساخته و همدیگر را غش نمودید. اگر به این حال بمانید، سعادت مند نخواهید شد و رستگاری نخواهید دید.

خدای شما را رحمت کند! خوابیده های خود را بیدار کنید و برای جهاد با دشمن خود نیرومند شوید، که حجت تمام شود و برای کسانی که دارای دو چشم اند صبح روشن گردد. پس بیدار شوید و بدانید که جز این نیست که شما با طُلُقَا^۱ و فرزندان طُلُقَا و اهل جفا می جنگید که از روی اکراه اسلام آوردند و نسبت به رسول خدا ﷺ

۱ - «طُلُقَا» به مشرکانی گفته می شود که پیامبر ﷺ در روز فتح مکه آنها را عفو کرد و خطاب به آنان فرمود: «اذهبوا وانتم الطلقاء» (بروید که شما آزادشدگان هستید).

دشمنانی سرکش بودند و به تمام معنی با اسلام محارب بوده‌اند؛ دشمنان سنت و قرآن و اهل بدعتها و آنچنان کسانی که مردم از شرّ آنان پرهیز می‌کردند و بر اسلام و اهل اسلام از آنان ترسناک بودند؛ کسانی که خورنده رشوه و بندگان دنیا بوده و هستند.

به من رسیده است که پسر نابغه^۱ با معاویه بیعت نکرده مگر به این شرط که سلطنتی بزرگتر و مهم‌تر از سلطنتی که در دست خود اوست به او بدهد^۲. پس خوار باد دست این فروشنده که دین خود را به دنیا فروخت و خوار باد امانت این خریداری که با اموال مسلمانان، فاسق غَدّاری را نصرت و یاری نمود و برای این خریدار، به یاری و نصرت کردن فاسق غَدّاری چه سهمی خواهد بود؟

همانا او کسی است که شُرَب خَمَر نموده و در اسلام بر او حَدّ جاری شده و تمام شما او را به فساد در دین می‌شناسید. همانا گروهی از آنان داخل در اسلام نشدند و در زمره مسلمین در نیامدند، تا این که سر آنان به سنگ کوبیده شد؛ پس این گروهند رؤسا و بزرگان این قوم.

کسانی را که قبایح و بدی‌های ایشان را برای شما ذکر نکردم، بیشتر و فراوان‌ترند؛ که شما خود آنان را به اسم و رسم می‌شناسید. آنان همیشه بر ضدّ اسلام بوده و حزب شیطان و محارب با پیغمبر اسلام ﷺ بوده‌اند. ایمان آنان سابقه ندارد، و نفاق آنان تازگی ندارد.

بدانید این گروه کسانی هستند که اگر بر شما مسلط گردند، هر آینه بر شما تمرّد و تکبر نمایند و با ظلم و عدوان و جبروت بر شما سلطنت و حکومت نمایند و در روی زمین فساد نمایند.

و شما با این حالاتی که دارید، و صفاتی که به آن متّصفید - که هر یک کار را به

۱ - یعنی عمرو بن عاص.

۲ - یعنی مملکت مصر را که از مملکت شام بزرگتر و مهم‌تر است به او بدهد.

دیگری واگذارید و یکدیگر را نصرت و کمک نکنید، و در مقابل دشمن سستی ورزید - از آنان بهترید و به راه راست هدایت یافته ترید؛ زیرا از شما هستند فقیهان، عالمان، صاحبان فهم و حاملان کتاب و در سحرگاهان نمازگزاران.

آیا غضب نکنید و عیب ندانید که گروهی از سفیهان و دورافتادگان از اسلام، جفاکنندگان در دین و امر ولایت، با شما منازعه و جنگ نمایند و آن را از دست شما بربایند؟ چون بگوییم، کلام مرا بشنوید تا خدا شما را هدایت نماید؛ و چون شما را امر نمایم، امر مرا اطاعت کنید، که به خدا قسم اگر امر مرا اطاعت نمایید، گمراه نشوید؛ و اگر نافرمانی ورزید و مخالفت من نمایید، رستگار نخواهید شد.

خدای متعال فرموده است: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»^۱. یعنی: آیا آن کس که هدایت نماید به سوی حق، سزاوارتر است که پیروی شود، یا آن که خود راه نبرده تا رهبریش کنند؟ پس چه شود شما را چگونه حکم کنید؟

و نیز خطاب به پیغمبر خود فرموده است: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۲ یعنی: جز این نیست که تو بیم دهنده‌ای و از برای هر قومی راهنمایی است.

پس هادی و راهنما بعد از پیغمبر ﷺ کسی است که امت او را به آنچه آن حضرت آورده، هدایت نماید. پس کیست که امید هدایت کردن امت در او باشد، غیر از آن که شما را به حق دعوت نماید و شما را به سوی هدایت و سعادت بکشانند؟

آماده جهاد باشید و اسباب آن را فراهم نمایید که همانا آتش جنگ برافروخته شده و فاسقان مهیّا شده‌اند که نور خود را به دهنهای خود خاموش نمایند و با بندگان خدا بجنگند. آگاه باشید که اولیای شیطان از اهل طمع و جفا سزاوارتر به حق نیستند از اهل

۱ - یونس / ۳۵.

۲ - رعد / ۷.

نیکی و احسان در طاعت پروردگار خود و در خیرخواهی برای امام خود. به خدا قسم اگر من به تنهایی آنان را ملاقات نمایم، در حالتی که تمام اهل زمین با آنان همراه بوده باشند از آنان وحشت نمایم و به آنان اعتنا ندارم و هیچ‌گونه به آنان اهمیت ندهم؛ لکن تأسفی که دارم و جَزَعی که بر من عارض می‌شود، از این است که فجّار و سفیهان بر این امت ولایت یابند و بر آنان مسلط گردند و مال خدا را دولت خود دانند و دست به دست بگردانند و کتاب خدا را وسیله مکر و خدعه خود قرار دهند و فاسقان را حزب خود گردانند و با نیکان و صلحا بجنگند و به خدا قسم که اگر این جهت نبود، این قدر شما را ملامت و سرزنش نمی‌کردم و تحریص و ترغیب بر جنگ نمی‌نمودم و همانا شما را - چون اطاعت و پیروی نمی‌کنید - وا می‌گذاشتم تا این که آنان را ملاقات نمایم و با آنان در وقتی که مقدّر شده روبرو کردم. به خدا قسم، همانا من بر حقّ هستم و شهادت را دوست می‌دارم و به ملاقات پروردگار خود مشتاقم و منتظر ثواب نیکوی او هستم.

همانا من شما را کوچ می‌دهم؛ پس چه سبکبار و چه سنگین بار کنید و با اموال و جان خود در راه خدا جهاد نمایید که اگر از جهاد رویگردان شوید، ذلّت و خواری شما را فرو خواهد گرفت و نصیب شما خسران و زیان خواهد بود.

همانا مرد جنگی آن است که بیدار و هوشیار باشد؛ اگر بخوابد هم چشم او بیدار است. کسی که ضعیف بود، آزار کشد و کسی که از جهاد در راه خدا کراهت دارد، مغبون و خوار است. من امروز برای شما بر همان صفتی که دیروز بودم، ولی شما برای من بر آنچه قبلاً بودید، نیستید. هر که را شما یاور باشید، جز پستی نصیب او نخواهد بود. به خدا قسم، «اگر خدا را یاری نمایید، خدا شما را یاری نماید و قدمهای شما را استوار بدارد»^۱. همانا بر خدا لازم است که یاری نماید هر که را که یاری او نماید و مخدول

۱ - «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ».

نماید هر که را که دین او را مخدول نماید. آیا دیده‌اید کسی را که صبر نماید به غیر از نصرت و یاری خدا بر دشمن غلبه نماید؟ گاهی صبر از روی ترس و گاهی از روی تعصّب و حمیّت است. و جز این نیست که صبر آن است که قرین نصرت بوده باشد و ورود بر آن مقرون به رجوع با سیراب بودن است و رعد و برق مقرون با باران است. بار خدایا، ما و ایشان را بر هدایت جمع فرما و از دنیا بی‌رغبت گردان و آخرت را برای ما بهتر از دنیا قرار ده!

فصل صد و پنجاه و سوم - ای فرزندم محمّد، که خدای متعال آنچه را که محتاج به علم آن هستی به تو بنمایاند، به طوری که برای تو حاضر و مشاهد باشد، و از نور خود به تو عطا فرماید، نوری که آنچه برای تو مستور و پوشیده است به آن مشاهده نمایی، به طوری که برای تو ظاهر و آشکار باشد، بدان که: شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی در کتاب *الرسائل* که مورد اعتماد است، از قدرت امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوبی را ذکر نموده است که در بر دارد ذکر ائمه از ذرّیّه خود (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) را.

مضمون آن مکتوب و نامه این است: محمد بن یعقوب از علی بن محمد و محمد بن حسن و غیر ایشان از سهل بن زیاد از عباس بن عمران از محمد بن قاسم بن ولید صیرفی از مفضل از سنان بن طریف از ابو عبد الله علیه السلام روایت نموده است که: امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را برای بعضی از بزرگان اصحاب خود نوشت که در آن است کلماتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله:

«به نام خدای بخشایگر مهربان، به سوی مقربان در عالم ارواح، امتحان شدگان به بلایا، مسارعت کنندگان در طاعت، یقین داران درباره من رجعت را؛ تحیتی است از ما به سوی شما و سلام بر شما.

اما بعد؛ پس به درستی که نور بصیرت روح حیات است که ایمان نفع نبخشد مگر به آن با متابعت کلمه الله و تصدیق به آن. پس کلمه از روح و روح از نور و نور، نور

آسمانها و زمین است. پس به دست شما سببی است که از ما به شما رسیده است و نعمتی است از خدا که شما را به آن اختصاص داده است و آن را برای شما خالص گردانیده است. از ادای شکر آن غفلت نکنید.^۱

﴿تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾^۲. یعنی: این مثلها را می‌زنیم برای مردم و درک نکنند آنها را مگر دانایان.

همانا خدا عهد کرده است که عقده و گره را غیر از خود او (جَلَّ جَلَالُهُ) نگشاید.^۳ پس به سوی وفای به عهد مسارعت نمایید و همیشه در طلب فضل باشید؛ زیرا دنیا متاع حاضری است که از آن پُر و فاخر و نیک و بد می‌خورند و بهره‌مند می‌گردند و به درستی که وعده آخرت وعده‌ای است درست که در آن پادشاهی قادر و توانا حکم می‌نماید.

آگاه باشید که امر چنان خواهد بود که در هفت روز از ماه صفر مانده واقع شده^۴ کوچ کنند در آن لشگرها، هلاک شود در آن شجاع جحود، اسبهای ایشان عربی و سواران ایشان همه جنگی هستند و ما به این امر وثوق و وقوف داریم و بر آنچه ذکر کردیم انتظار می‌کشیم؛ انتظار قحطی دیده باران را، برای این که گیاه‌ها بروید و میوه‌ها

۱ - مراد نعمت ولایت اهل بیت علیهم‌السلام است که به غیر آن ایمان راست نیاید و برای انسان نجاتی نباشد. [مترجم].

۲ - عنکبوت / ۴۳.

۳ - علامه مجلسی رحمته‌الله می‌فرماید: شاید مراد عقد امامت باشد؛ یعنی برای مردم نیست که عقد بیعتی که خدا برای من در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسته است بگشایند، بلکه کار به دست خود خداوند است. [مترجم].

۴ - علامه مجلسی رحمته‌الله می‌فرماید: شاید اشاره باشد به صلح و تعیین حکم‌تین در صفین؛ یا اشاره است به بعضی غزوات صفین. و بنابر احتمال اول مراد از سیر و کوچ کردن جنود اشاره به قتال خوارج است و بنابر احتمال دوم، شاید مراد رجوع به قتال با معاویه باشد. [مترجم].

به دست آید.

نجات دادن شما را از کوری و گمراهی و ارشاد کردن شما را به باب هدایت، مرا وادار کرد که این مکتوب را برای شما بنویسم. پس راه سلامت را پیمایید که در آن کرامت و بزرگواری جمع است. خداوند منهج و راه آن را برگزیده و حجتهای آن را بیان فرموده و مراتب و درجات آن را بیان کرده و اوصاف آن را شرح داده و حدّ آن را معین نموده و آن را واضح و روشن قرار داده است؛ چنان که وصف آن نموده است.

رسول خدا ﷺ فرموده است: همانا بنده هنگامی که داخل قبر خود شود، دو مَلِک نزد او حاضر شوند و اگر اوّل چیزی را که از وی سؤال کنند، جواب دهد، نجات یافته است، و اگر متحیر بماند و جواب نگوید، عذابش نمایند.

پس یک نفر عرض کرد: چگونه است حال کسی که پروردگار و پیغمبر خود را بداند و امام خود را نداند؟ فرمود: چنین شخصی مُذَبَّذ^۱ است نه به سوی این طائفه است و نه به سوی آن طایفه. عرض شد: یا رسول الله، ولیّ و امام کیست؟ فرمود: ولیّ شما در این زمان منم و بعد از من وصیّ من است، و بعد از وصیّ من برای هر زمانی حجتهای خدا هستند؛ تا این که نگویند شما آنچه را گمراهان قبل از شام هنگام مفارقت از انبیائشان گفتند: «رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزِي»^۲. یعنی: پروردگار ما، چرا نفرستادی به سوی ما رسولی، پس پیروی کنیم آیتهای تو را پیش از آن که خوار شویم و رسوا گردیم؟

جز این نیست که تمام ظلال و گمراهی ایشان برای جهل به آیات الهی و نشناختن اوصیا است. پس خداوند جواب آنان را داده و فرموده است: «قُلْ كُلُّ مُتَرَبِّصٍ فَتَرَبُّوا

۱ - مُذَبَّذ: بی ثبات، دو دل.

۲ - طه / ۱۳۴.

فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدَى^۱. یعنی: بگو همه منتظرند پس انتظار کشید پس به زودی خواهید دانست که کیست اصحاب راه راست و کیست که هدایت یافته است؟

جز این نیست که انتظار آنان این بود که گفتند: ما از معرفت اوصیا در وسعت هستیم و در عدم معرفت امام بر ما حَرَجی نیست تا امام علم خود را ظاهر نماید؛ پس اوصیا میان بهشت و جهنم بر شما نگاهبانند. داخل بهشت نشود مگر کسی که ایشان را بشناسد و ایشان او را بشناسند و داخل جهنم نشود مگر کسی که انکار ایشان نماید و ایشان انکار او نمایند؛ زیرا ایشانند عارفان به بندگان. خدا در وقت گرفتن عهد و میثاق به طاعت و پیروی از ایشان، ایشان را به آنان شناسانده است. پس در کتاب خود ایشان را وصف نموده و ذکر فرموده است: ﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ^۲﴾ یعنی: و بر اعراف مردمانی هستند که می شناسند همه را علامتشان.

و ایشانند گواهان بر مردم، و گواهانند بر ایشان به گرفتن او (جَلَّ جَلَالُهُ) عهد و میثاق بندگان را به طاعت، و این کلام خدا است که می فرماید: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا * يَوْمَئِذٍ يَوْمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ عَصَوْا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثًا^۳﴾ یعنی: پس چگونه است حال این جماعت؟ هنگامی بیاوریم از هر امتی گواهی و بیاوریم تو را بر آنان گواه؛ آن روز دوست می دارند آنان که کافر شدند و نافرمانی کردند رسول را که کاش هموار کرده شود به ایشان زمین و نبوشانند از خدا سخنی را.

و همچنین خدا به آدم ﷺ وحی فرمود: ای آدم مدت تو تمام شده و نبوت تو به سر

۱- طه / ۱۳۵.

۲- اعراف / ۴۶.

۳- نساء / ۴۱-۴۲.

آمده و روزگار تو به آخر رسیده و آجل تو رسیده است؛ پس نبوت و میراث نبوت و اسم الله را به پسر خود هبته الله واگذار؛ زیرا من زمین را به غیر علامت و نشانه‌ای که شناخته شود، وانگذارم. پس پیوسته انبیا و اوصیا آن را به ارث می‌بردند، تا این که امر به من منتهی شد و من آن را به وصی خود علی علیه السلام وا می‌گذارم، و او نسبت به من به منزله هارون است نسبت به موسی، و همانا علی علیه السلام نیز آن را به فرزندان خود به ارث می‌دهد. زنده ایشان از میت ایشان به ارث می‌برند؛ پس هرکس بخواهد داخل بهشت پروردگار خود گردد، البته باید علی و اوصیای پس بعد از او را دوست بدارد و به ولایت ایشان اقرار نماید و فضل ایشان را قبول کند؛ زیرا ایشان هادیان بعد از منند. خدا فهم و علم مرا به ایشان عطا فرموده است؛ پس آنان عترت من و از گوشت و خون منند. به [درگاه] خدا از دشمن ایشان و منکر فضل و مقام ایشان و قطع‌کننده صله مرا از ایشان، شکایت نمایم.

پس ما اهل بیت، شجره نبوت، معدن رحمت، محل آمد و شد ملائکه و موضع رسالت هستیم. مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است که هرکس بر آن سوار شد، نجات یافته و هرکس از آن تخلف نمود، هلاک شده و مثل باب حطه در بنی اسرائیل است که هرکس داخل آن شد. آمرزیده شد؛ پس هر پرچمی بیرون آید که از اهل بیت من نباشد، پرچم دجالی است.

به درستی که خدا برای دین خود گروهی را برگزیده است که آنان را برای قیام به دین خود و یاری کردن آن اختیار نموده است و به کلمه اسلام آنان را پاکیزه نموده است و فرائض قرآن و عمل به طاعت خود را در شرق و غرب عالم به ایشان وحی و تعلیم فرموده است. همانا خدا شما را به اسلام و اسلام را به شما اختصاص داده است؛ و این برای آن است که آن محکم‌ترین سلامت و جامع‌ترین کرامتهاست، که خدا منهج و راه آن را برگزیده و آن را وصف نموده و ریسمانهای آن را از ظاهر علم و باطن حلم دارای

حلاوت و مرارت^۱، پیوند و محکم نموده است. پس هرکس باطن خود را پاکیزه نماید، عجائب مناظر خود را در واردات و صادرات امور ببیند؛ و هرکس با فطانت آنچه در باطن است درک نماید اسرار آن را درک نموده و عجائب امثال و سنن را مشاهده نماید، پس ظاهر آن نیکو و شگفت آور و باطن آن ژرف و پرمعنی است؛ غرائب آن فانی نشود و عجائب آن سپری نگردد؛ در اوست مفاتیح کلام و چراغهای ظلام؛ باب خیرات گشوده نشود مگر به کلیدهای آن و کشف ظلمات نگردد مگر به چراغهای آن. در آن است فَضْل و وصل و بیان دو اسم اعلی مرتبه^۲ که بهم پیوسته اند و با هم مجتمع و متفقند. اصلاح نکنند مگر با هم، اصلاح کارها به هر دو است؛ زیرا از هم جدا نیستند. تمامیت آن دو در تمامیت هر یک از آنها است. در اطراف آنها ستارگانی است و بر آن ستارگان ستارگانی است تا این که غُرُقگاه آن حمایت و نگاهداری شود و چراگاه آن چریده شود و در قرآن است بیان و حدود و ارکان آن، و مواضع و مقادیر آن، و وزن میزان آن که میزان عدل و حکم فصل است.^۳

همانا راعیان دین شک و یقین را از یکدیگر جدا نمایند و آنچه را آورده اند، حق است. بنیان اسلام را بنا نموده اند بنا نهادنی و اساس و ارکان آن را استوار و محکم نموده اند و برای این، گواهانی با علامات و نشانه ها آورده اند که در آن است کفایت مُکْتَفَى و شفای مستشفی. غُرُقگاه آن را حفظ نماید و چراگاه آن را بچراند. آنچه باید

۱ - مرارت: تلخی.

۲ - علامه مجلسی رحمته الله می نویسد: منظور از دو اسم اعلا مرتبه، کلمه توحید و تَقْلَین [قرآن و اهل بیت] است.

۳ - بنابر شرح علامه مجلسی رحمته الله در بحارالانوار، مراد از ستارگان اوّل، ائمه اطهار و ستارگان دوّم، دلائل دالّ بر امامت ایشان است. همچنین مراد از غُرُقگاه، محرّمات و مراد از چراگاه مُجَلّات [= امور حلال] اسلام است و مراد از حکم، فَضْل حکمی است که حقّ و باطل را از هم جدا کند. [مترجم].

حفظ شود حفظ نمایند و چشمه‌های آن را جاری نمایند. همه اینها برای محبت خدا و نیکی به او و تعظیم امر او و یاد نمودن او به آنچه واجب است که به آن یاد شود خواهد بود. به سبب ولایت تو اصل نمایند، با حسن رعایت تنازع نمایند، با جام‌های سیراب‌کننده یکدیگر را سیراب نمایند، با تحیت نیکو یکدیگر را ملاقات نمایند، با اخلاق سَنَنیه به یکدیگر برخورد نمایند. هستند که در ایشان شک و شبهه راه ندارد و غیبت در آنان راه نیابد؛ پس کسی که از این مطلب چیزی در دل بگیرد، خُلُق بدی را در دل و باطن خود قرار داده است.

پس خوشا به حال صاحب قلب سلیمی که اطاعت نماید کسی را که او را هدایت نماید و دوری نماید از کسی که او را به هلاکت اندازد. داخل در راه کرامت گردد و راه سلامت را دریابد. تبصره و بینایی است برای هر که او را ببیند و مطاع و پیشرو است برای کسی که او را اطاعت نماید، که او را به بهترین دلیل‌ها هدایت نماید و پرده جهالت گمراه‌کننده هلاک‌کننده را از جلوی چشم او بردارد.

و بعد از این هر که خواهد دین خود را به مهدی ظاهر نماید که راه به سوی آن حضرت بسته نشود و به تحقیق که اسباب آن با برهان و بیان گشوده است برای مردمی که در طلب نصیحت بوده باشند و با خضوع و خشوع نیکو نصیحت‌کننده را بپذیرند، پس باید انسان به آن توجه نموده و آن را قبول نماید و از عذاب قبل از حلول آن بترسد. والسلام».

فصل صد و پنجاه و چهارم - چنین گوید سید امام اوحد عالم عامل فقیه کامل علامه فاضل عابد عارف مجتهد محقق مخلص رضی الدین رکن الاسلام و المسلمین افتخار آل طه و یاسین جمال العارفین افضل السادات ذوالحسبین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد طاووسی علوی فاطمی داوودی سلیمانی - آدام الله اَیَّامَهُ وَ کُتِبَتْ أَعْدَائُهُ - : ای کسی که از اولاد و دوستان من بر این کتاب من واقف

می‌شوی، بدان که این آخر چیزی است که استخاره اقتضا نمود که مضمون و مطالب این کتاب را به آن ختم نمایم. و ای فرزندم محمد، که خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) اعمال تو را به آنچه مَرَضِیَّ او است ختم نماید و تو را در پناه حفظ و حمایت خود مادام بقائه باقی بدارد، بدان که من از این کتاب خود در روزی که در حضور حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین یکدیگر را ملاقات نمایم و نزد پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سَلَف طاهرین خود حاضر کردیم، از تو پرسش نمایم؛ پس مکرر در معنای آن نظر کن و با دقت مطالب آن را مطالعه نما و به برادران خود و هرکس که امید داری که آن را قبول نماید و از آن بهره‌مند گردد نظر کردن در آن و مطالعه آن را تذکر ده و سفارش نما.

فصل صد و پنجاه و پنجم - از عجائبی که برای من اتفاق افتاد، بدون این که قصد و اراده آن نمایم این است که بعد از تمام شدن این کتاب متوجّه و متذکّر شدم که مولانا علی بن ابی طالب (شَرَفَهُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ بِکَمَالِ صَلَوَاتِهِ عَلَيْهِ) نامه‌ای که به فرزند خود و نامه‌ای که به خواصّ اصحاب و شیعیان خود با این نصایح و مضامین عالیّه نوشته، در همین اوان از عمر بوده که سنین عمر من به آن رسیده است؛ زیرا که آن حضرت وصیّت به مولای ما امام حسن علیه السلام را پس از بازگشت از صفّین املا فرموده و نامه به خواصّ شیعیان خود را بعد از واقعه نهروان و قتل مارقین املا فرموده است؛ و بعد از آن به کوفه تشریف آورده و پس از مدت کوتاهی که در آن شهر اقامت فرمود، أَشَقَى الْآخِرین^۱ عبدالرحمن بن ملجم (عَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ) آن حضرت را به قتل رسانید. عمر شریف آن حضرت [به هنگام شهادت] در حدود شصت و سه سال بوده و من این کتاب را برای تو و برادرانت و کسانی که در نزد من و تو عزیزند نوشتم، در حالی که داخل در سال شصت و یک از عمر و زندگی در این دار فانی شده‌ام. خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) توفیق

۱ - «أَشَقَى الْآخِرین» لقب عبدالرحمن بن ملجم مرادی، قاتل امیرمؤمنان علی علیه السلام است؛ در برابر «أَشَقَى الْآوَلین» که لقب قابیل، قاتل هابیل می‌باشد.

طول بقا و عمر عنایت فرماید.

فصل صد و پنجاه ششم - و در نامه پدرت (علی علیه السلام) به شیعیان خود گذشت قول آن حضرت که فرمود: «به خاطر من خطور نکرده و به نظرم نمی‌رسید که مردم مرا وا گذارند و به دیگری متوجه شوند» که مقصود آن است که چنان حوادث و اموری که برای آن حضرت واقع شد و پیش آمد کرد، به خاطر حضرتش خطور نکرده بود. این کلمات با آنچه از آن حضرت روایت شده از این که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن حضرت را به آنچه بعد از حضرتش واقع شود تعلیم فرموده، منافات ندارد؛ زیرا محتمل است که مقصود آن حضرت از این کلام این باشد که به خاطر آن حضرت و غیر آن حضرت قطع نظر از خبر دادن رسول اکرم صلی الله علیه و آله خطور نکرده بود که انصار و آنان که با انصار موافقت کردند، آنان را که بر آن حضرت مقدم شدند مقدم بدانند و به خلافت اختیار نمایند؛ با این که عقل باور ندارد که آنان، حقوق کسی را که آنان را به ایمان دلالت نموده و بعد از خواری به عزتشان رسانده و از عبادت سنگ و چوب منزّهشان نموده و از کنار حفره‌های جهنم نجاتشان داده و بر بلاد و عباد حاکم و فرمانروایشان قرار داده و سعادت دنیا و آخرتشان را تأمین نموده، رعایت نمایند و از این همه حقوق مهمّه صرف نظر نمایند و حقّ او را نشناخته و به کلی پایمال نمایند.

نیز محتمل است که پیغمبر صلی الله علیه و آله غدر و مکر اُمّت و تقلّب ابوبکر و عمر و عثمان را برای آن حضرت بیان فرموده باشد، لکن این که این کار در همان روز وفات آن حضرت خواهد بود و بلافاصله بعد از وفات آن حضرت واقع خواهد شد، بیان نفرموده باشد؛ یا این که برای آن حضرت بیان نفرموده باشد که ابتدای این کار از انصار (با آن همه سوابق) شروع خواهد شد. و نیز محتمل است مراد آن حضرت این باشد که به خاطر من خطور نکرده بود که وجوه مردم به غیر آن حضرت توجّه نمایند؛ یعنی وجوه و اعیان مردم راضی به تقیّه و مدارا شوند و حیات دنیوی را تا این حدّ دوست بدانند و

با مردمان پست و احمق و اراذل و اوباش در آنچه در سقیفه با کمال عجله به جا آوردند، متابعت نمایند؛ با این که قریبُ العهد به حضرت رسول ﷺ و اسلام و حقوق آن حضرت بودند که انکار آن در نظر عقل و صاحبان فهم درست نیاید و پسندیده نباشد. همانا در تواریخ دیده‌ام که: هرمز پادشاه ایران چون از دنیا رفت، دارای فرزندی نبود و فقط حملی^۱ از او باقی بود؛ پس ارکان دولت و اصحاب و یاران او با او وفا نموده و تاج سلطنت را بر شکم زن حامله او قرار دادند و منتظر وضع حمل او شدند، تا این که دختری از او به دنیا آمد؛ پس آن دختر را پادشاه خود قرار دادند.

و نیز گروه دیگری از پادشاهان را در تواریخ دیده‌ایم که دارای پسر نبودند و فقط دارای دختر بوده‌اند؛ و مردم نسبت به آن کس که به ایشان احسان نموده بود وفا نموده و دختر او را بر خود سلطنت داده و پادشاه نمودند.

و نیز در تواریخ دیده‌ام که: دوستان بنی عباس با گروهی از فرزندان ایشان از نظر وفاداری و جزای احسانِ پدران ایشان، در حالتی که کودکانی نابالغ و اطفالی نورس بودند، بیعت کردند.

و نیز در تواریخ خوانده و در حیات خود دیده‌ام مردم، بسیاری از فرزندان مشایخ متقدمین را که دارای رباط^۲ یا مسجد یا مقامی از مقامات بوده‌اند - به احترام پدران ایشان - رعایت و تجلیلشان نموده، و به جای پدرانشان قرار دادند؛ اگر چه در صفات کامل نبوده‌اند. این کار فقط به منظور وفای به حق مردگان بوده است.

پس چه شد که حال محمد ﷺ نزد این گروه، کمتر و پست‌تر از هر یک از این طبقات بوده است. مهیار دیلمی^۳ در این باره اشعاری را سروده که خلاصه معنی آنها چنین است: «همیشه دنیای شما در تاریکی و ظلمت بود، تا این که ستاره‌ای در

۱ - حَمْل: کودک درون شکم مادر [در اینجا].

۲ - رِبَاط: کاروانسرا، نوانخانه.

بنی هاشم بدرخشید؛ که به برکت او دارای نام و نشان و عزّت شدید، حال این که قبل از آن در کمال ذلّت به سر می بردید و با کمال خواری می مردید؛ ولی اینک کار شما به جایی رسیده است که با کمال عزّت و سلامتی و بزرگواری هر روز انتظار مقام ارجمند و بالاتری را دارید».

همانا قبل از دفن و نماز بر آن حضرت و قبل از اقامه ماتم و سوگواری بر حضرتش، او را ترک نموده و به امور دنیای فانی پرداختند.

آیا جزای آن حضرت این بود که حقوق احسان و نیکی های او را مُهْمَل گذاشته و فراموش نمایند؟ و شأن و مقام آن حضرت را کوچک شمارند؟ و بر ضرر عترت عزیز آن حضرت تعصّب ورزند؟ و حق ایشان را پایمان نمایند؟

این است آنچه به خاطر اَحَدی از اهل معرفت، قطع نظر از خبر دادن حضرت سید المرسلین از طرف پروردگار عالمیان خطور نکرده بود. صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى عِترَتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

تمام شد آنچه را که برای خدا (جَلَّ جَلالُهُ) از این رساله اراده کرده بودیم. پس آن را برای قبولی آن بر واهب آن صاحب الجلاله نائب آن حضرت ﷺ عرضه داشتیم. و در عالم خواب جواب مقرون به قبولی آن، و توصیه و سفارش درباره تو و وعده احسان و نیکی نسبت به تو و ارتفاع امر تو رسید. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَعِترَتِهِ الطَّاهِرِينَ».

راهنمای تشرف به سن تکلیف

ترجمه رساله
التشريف بتعريف وقت التكليف

مؤلف
سيد بن طاووس رحمته الله

مترجم
محمد باقر شهیدی گلپایگانی

ویرایش و پاره‌ای حواشی از:
علیرضا بهار دوست

بسم الله الرحمن الرحيم

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ چنین گوید بنده خدا و فرزند رسول او ﷺ که به ایجاد و انشاء و افضال او (جَلَّ جَلَالُهُ) مشرف شده و به سوی او (جَلَّ جَلَالُهُ) هدایت یافته است، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد طاووسی علوی فاطمی که: همانا من خود را در مرآت و آینه معقول و منقول، و مشکات انوار سلف و گذشتگان خود از اهل اسرار و قبول چنین یافتم که چون خدای متعال ابتدای خلقت مرا از خاک و گِل و آب مهین قرار داده، هر آینه سرتاسر آن ظلمانی و تاریک و از نورانیّت بی بهره و بی نصیب، و از افکار و اعتبار مُنْعَزَل و برکنار بود. پس خدای متعال چندی مرا در ظلمات و تاریکی ها مستور و پوشیده نگاه داشت، تا این که به قدرت کامله حضرتش، تفاوت میان ظلمت جهالت و انوار هدایت را دانستم. و چون به حالت جنینی رسیدم، مرا به روحی روحانی مخلّع فرمود که تمکّن و قدرت بر احساس و تنفّس و ادراک لذّت غذای در رَحِم را در بر داشت. لسان حال نفس من در آن رَحِم ظلمانی و تاریک و أهوال درهم و برهم، این بود که من مقصود از جمع آوری این جواهر و اعضا را بعد از تفرّق آن ندانسته، به فایده این روحی که مانند رفیق و دوستی مهربان قرار داده شده، پی نبردم؛ تا چون خدای متعال مرا از تنگنای رَحِم خارج نموده و به این فضای وسیع آورد، به چشم خود نور و روشنایی را دیده که لسان

حال تمام جنبندگان و چهارپایان این بود که ما نیز از آن بهره‌مندیم و به قوه‌ی غریزه و الهام ربّانی مدد فرمود که در طلب شیر و آب و غذایی که برای رشد و بقای بدن محلّ حاجتم بود، برآمدم.

پس از آن، از این مقام بلند فرمود و بر قوه‌ی الهام افزوده، که آنچه برایم نافع بود دانسته و به آن نزدیک شدم و آنچه برایم زیان و ضرر داشت فهمیده و از آن دوری نمودم. و حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) در تمام این اَطوار و حالات از این که اعضا و جوارح من متلاشی گردد و به سوی فنا و نیستی رود، حافظ و نگهدارم بود و من در تمام این حالات، متولّی امر خود را ندانسته و کسی را که خلقم فرموده و این همه نعمت به من عنایت کرده و مشمول احسان خود قرارم داده و تعظیم قدر و منزلتم نموده، نشناختم. و در حالتی که انوار آلباب و عقول از مجاورت با خاک تیره - برای تَباعُد و دوری که بر حسب اسباب ظاهریّه و انتساب صوری در میان آنها بود - تنفّر داشتند و طرق دلالت به سوی مالک سلطان جلالت و صاحب رسالت بسته و مسدود بود، ناگهان نوری بر باطن و اعضا و قلبم تابید و راه فَرَج به رویم گشوده شد و از هَمّ و غَم نجاتم داد؛ پس تاریکی‌ها به نورانیّت مبدّل گردیده و تمام جهات و اطراف مُنکَشِف گشته و درهای بسته گشوده شد و راه‌ها واضح و آشکار گردید. پس به چشم هدایت و عنایت بین به عطاکننده‌ی این نعمتهای گوناگون و از کُنَم عدم به وجود آورنده‌ی آنها نظر نموده و به گوش حقیقت اقرار نفس را به مرکّب و محدود بودن، و این که از قَدَم بهره ندارد، و مثل سایر موجودات حادث است شنیده و شهادت وی را به مختار بودن رحمت و کَرَم و اهب تمام اختیارات و خالق متضادات (جَلَّ جَلَالُهُ) استماع نمودم.

در این حال چنان جلال و اقبالی مشاهده کردم که سراسر وجودم را دَهْشَت گرفته و در حالت بُهت و حیرت فرو رفتم، و از این معرفت و شرافتی که جِدّیّت و کوششم به آن راه نیافته بود به شگفت آمدم، که با این که وجودی محدود به مکان و زمان و مُکَيّف به

کیفیات و مُلبّس به لباس امکان و منقلب در یدِ تصرّفات اَکوان و جهات و مشرف به تُحَف و وجدان بیش نیستم، چگونه به نور ایمان به جلالَت چنین سلطان عظیم الشانی که منزّه از کیفیت و ماهیّت و مکان و زمان، و متفرد به صفات ازلیّت و ابدیّت است ظفر یافتم و در شناختن آن وجودی که مرا به طریق این معرفت و تحقیق در آن دلالت نمود، متحیر و سرگردان ماندم؛ که در این حال لسان حال اقتدار و اعتبار جلوه نموده و به گوشم سرود: معرفت و دسترسی به این انوار و اسرار به قوت باهره و قدرت قاهره همان مالک و سلطان صاحب اقتدار است. پس تعجّبم برطرف و از حال تحیر به در آمدم؛ زیرا دانستم وجودی که به ذات خود موجود و قادری که قدرت او عین ذات است، بر تمام قدرتها از باطن و ظاهر حاکم و فرمانفرما است.

و دانستم که بر آفرینش و راهنمایی من، و توانایی دادن به من، فقیر و محتاجی مثل من قدرت ندارد؛ زیرا او خود محتاج به کسی است که او را از کُثَمِ عَدَم به وجود آورد که تمام ممکنات از آن عاجزند، و به الوان^۱ گوناگون، و لغتهای^۲ مختلف ملبّسش فرماید و اعضا و جوارح او را پس از تفرّق گرد آورد، و به تمام مهمّاتی که بدان محتاج است، قیام نماید.

و دانستم که محال است واجب الوجود بالذات محدود به حدود و مُکَيّف به کیفیات بوده باشد؛ و در جهتی از جهات یا ممکناتی از ممکنات حلول نماید، پس کشتی نجات خاک و گل و ماء مهین بر ساحل یقین قرار گرفت. قیل: بُعْدُ الْجَاحِدِينَ وَالشَّاكِينَ (دور باد از رحمت حق انکارکنندگان و شک دارندگان). و اقرار و تصدیق نمود که آن کس که ابتدا به آفرینش من نموده، و به نعمتهای گوناگون متنعم فرموده، همانا معبود عالمین

۱ - ألوان: جمع لَوْن، رنگها؛ در اینجا منظور رنگهای متفاوت پوست آدمی است.

۲ - لُغَت: زبان و شیوه‌ای که بشر به آن تکلم می‌کند؛ مانند: عربی، انگلیسی، عبری، لاتین، فارسی و...

و مالک اولین و آخرین است که واجب الوجود بالذات و صفات با عظمتش عین ذات است. پس سراسر وجودم از جواهر و اعراض حمد و ستایش حضرتش نموده و از تقصیر در خدمت و اعراض از جنابش به حضرتش پناهنده شده و در مقام ثناخوانی و شکر نعمت روحانیاتی که پس از تفرّق به واسطه آب و خاک جمعشان نموده و به من عنایت فرموده است برآمده، در میدان عالم امکان به ادای حق این احسان مبادرت ورزیدم.

خدای متعال می دانست که من از این که از انوار عقل و خرد استفاده و استضائه کامل نمایم، عاجز و ناتوانم؛ لهذا از خزائن فضل خود رسولی فرستاد که مراد در صُلب و عروق حضرتش از ابتدای خلقتش تا زمان رسالتش قرار داده و مستور داشت و حلاوت ذوق شرف اخلاق حضرتش را به من چشانید و به طول صحبت^۱ با حضرتش ﷺ مأنوسم فرمود؛ زیرا من از آن حضرت و به شرافت فرزندی حضرتش ﷺ مفتخرم؛ پس، از شرف صدور تشریف به تکلیف که از فوائد دلالت و موائد رسالت آن حضرت است وحشت ننمودم.

پس آن رسول بزرگوار که اصل و ریشه من است، انوار عقل مرا تقویت نموده و عظمت و رفعت داد و قدر و منزلتم را بزرگ کرد و پیشرو عقل لطیف گشته تا این که طُرُق تشریف به تکلیف را به من ارائه فرمود، و به آنچه که زره و حصن و سپر من است و آنچه به آن محتاجم مخلّعم فرمود، و آنچه حصّه و نصیب من است از کلید درهای بهشت تسلیم نمود، و به نعمتهایی که نصیبم شده - با ضعف قوا - (که لازمه ذات ممکن است) عارف و آگاهم فرمود.

پس از آن، خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) آن حضرت را به سوی خود خواند و من باقی ماندم در حالتی که محتاج به حافظ و نگهبانی بودم که در حفظ آنچه به برکت وجود آن

۱ - صُحْبَت: همنشینی.

حضرت نصیب شده مساعدتم فرماید، که دارای صفاتی بوده باشند که خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) به رسول خود عنایت فرموده است؛ پس لسان حال آن مالکی که به جود و کرم خود از کُتْمِ عَدَم به عرصه وجودم آورده به گوشم سرود: همانا ما بعد از آن حضرت برای تو عوض و جانشین قرار داده‌ایم و از عنصر و اصل او شخصی را معین نموده‌ایم که قائم مقام و جانشین او بوده باشد و قیام به وظائف رسالت وی نماید، یعنی وجود مقدّسی که از هر مشکلی که حمل آن بر من سخت و گران آید، ایمنم فرموده اعانتّم نماید، و از این که بعد از آن رسول مؤیّد، فرید و تنها بمانم حفظم فرماید؛ زیرا حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) به آنچه در طریق من از سفر بعید و قوّت و قدرت سلطان دشمنی سرسخت واقع است آگاه بوده و به شدّت اختلاف در اموری که احتمال خلاف در آن می‌رود عالم بوده است. در این حال در صحیفه هدایت و سعادت خود خواندم: ﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾^۱ یعنی: امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را.

و شهادت می‌دهم برای آن مولا و مالک عظیم‌الشّانی که به این طُرُق و راه‌ها دلالت و هدایت فرموده به آنچه در محضر کبریائیش در عالم حقیقت و معنی اِشهاد فرموده و اقرار گرفته است، و آنچه موجب قوت و قدرت بر تمام اموری است که به آن هدایت فرموده، برایم ذخیره نموده است و آنچه را که قدرت و توانایی آن را به من مرحمت نمود و حفظ فرموده است.

و شهادت می‌دهم که جدّم محمّد (صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ) همان رسول معظم و نبی مأمول مقدّم است، و این که جانشینان آن حضرت آن کسانی هستند که از جانب خدایی که: ﴿عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾^۲ (تعلیم نمود انسان را آنچه را نداند) مُلَهُمْ و مُعَلِّم

۱ - مائده / ۳.

۲ - علق / ۵.

و مُفَهِّم اند^۱ (یعنی علم و فهم ایشان از طرف خداوند متعال بلاواسطه افاضه شده و تمام امور از طرف او (جَلَّ جَلَّالُهُ) به آن انوار مقدسه الهام می شود).

و بعد همانا از جمله چیزهایی که خدا (جَلَّ جَلَّالُهُ) مرا به آن هدایت نموده و اَحَدی غیر از حضرتش به آن دلالت نکرده است، تعظیم و تجلیل نمودن از وقت تشرّف به تکلیف و آنچه را در بر دارد از فضل عظیم منیف^۲ است، که در هر سال آن روز را عید قرار داده و خدای متعال به احیای رسوم آن روز و شکر و حمد و اهپ شمس و اقمار و نجوم آن مشرّف و موقّم فرموده است.

فصل یکم: و چون وقت تشرّف فرزندان محمد به این فضل و شرف رسید و به انوار عقل و خرد منور گردید، و آن در روز پنجشنبه نهم ماه محرم سال ششصد و پنجاه و هشت بود که من با عائله ام در ضیافت و جوار ابواب ربّانیه علویه عالیّه^۳ بودیم و در آن روز فرزندان محمد پانزده سال تمام از سنین عمرش گذشته بود، و خدای متعال (جَلَّ جَلَّالُهُ) اقبال و انعام خود را بر ما و او تمام نمود، منجم معتبری را در خانه خود در جوار مشهد مولای ما علی (صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ) حاضر نموده که وقت و ساعت [دقیق] ولادت او را معین نمایم، و آن بعد از گذشتن دو ساعت و پنج دقیقه از روز مذکور بود. حسب المقدور شکر خدا (جَلَّ جَلَّالُهُ) را به جا آورده که این فرزند را به این مقام رسانده، و به انعام و اِکرامی که برای او اختیار نموده، دلالت و راهنماییمان فرموده است.

پس از آن، او را مخاطب قرار داده و جملاتی بدین مضمون برای او بیان نمودم: همانا انسان ضعیف قبل از تشرّف به تکلیف در حالت و وضعیّت سخیف و پستی است

۱ - یعنی علم و فهم ایشان بدون واسطه از سوی خدای متعال به ایشان افاضه شده است.

۲ - مُنِیف: برجسته، متعالی.

۳ - یعنی در نجف اشرف. [مترجم].

که مَزْبَلَه^۱ ای را مانند مجمع ابوال^۲ و اوساخ^۳ و زیادی مو و ناخن و آب بینی و دهان، و مباشر برطرف کردن عذره است از خود به دست خود، و حمل کننده آن است هر جا که برود، و مجمع خونهای متفرقی است که اگر هر یک از لوازم این امور تغییر نماید، به هلاکت خواهد رسید.

و چون خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) او را به شَرَف معرفت خود مشرف نماید، اهلّیت و قابلیت خدمت و طاعت خود عنایتش فرماید و به آنچه از نعمت و مملکت خود به او بذل فرموده، تمکنش دهد. مَثَل او تقریباً مَثَل عبدی را مانند که بنده بزرگترین پادشاهان و بهترین رعایت کنندگان نسبت به بندگان بوده است، که کمال قدرت بر جلب منافع و دفع مهالک دارد، و این بنده مثل زباله کش و تون تاب حتمی بوده باشد که شب و روز به پاک کردن مزبله ها و طهارت خانه ها مشغول باشد، و این ذَلَّت و مشقَّت، اجر و مزدی هم به دست نیاورد؛ زیرا که برای ضروریات و احتیاجات خود رنج برد، در این حال، بخشش و هم وسعت رحمت و مملکت مولای او چنین اقتضا نماید که او را از این پستی و ذَلَّت به مقام عظمت و ریاست برساند؛ پس کلید مملکت را به دستش سپارد و در دولت و سلطنت خود حاکم تامّ الاختیارش قرار دهد، و به این مملکت و ریاست عاجل فانی هم اکتفا نکرده و مملکت و ریاست آجل صافی از هر کدورتی که دارای کمال طهارت و سعادت و از این کثافات و پستی و رزالتها خالی بوده باشد نیز به وی عنایت فرماید.

و این بنده ذلیل حقیر را در دربار جلال خود حاضر نموده و به خلعتهای احسان خود مُخَلَّعش فرماید و فرمان این دو مملکتی که برای وی مقرر کرده است به او عنایت

۱ - مَزْبَلَه: زباله دان.

۲ - ابوال: جمع بُول، ادرار.

۳ - اوساخ: جمع وَسَخ، چرک و کثافت.

نماید و مفاتیح و اختیار قصور، باغها و میوه‌ها، حوریان نیکومنظر، امن و امان و رضوان، و آنچه زبان و بیان از شماره و وصف آن عاجز است، به او مرحمت فرماید. تمام این اکرام‌ها قبل از آن بوده باشد که از این بنده خدمت و طاعتی نسبت به این مولای اعظم صادر شده باشد؛ علاوه بر اینها او را از آنچه از آن برای سلامتی خود خائف و ترسان است حفظش فرماید و او را تربیت نموده و از اَصْلَاب پدران و ارحام مادران منتقلش نموده و در تمام عقبات و مهالک او را حمایت نموده و در پناه خود قرارش داده و از حبسهای تاریک و زندانهای هولناک خلاصش نموده و به تمام حوائج و ضروریات اولاد و اتباع او از خوراک و پوشاک و سایر مُهمّات قیام فرموده و از هرگونه امور خطرناک و خوفناکی که برای او پیش آمده حفظش نموده و به سلامت به مقصدش رسانده و برای او مساکن و منازل بنا کرده و دریاها و نهرهایی حفر نموده و درختانی غُرس کرده است که مشتمل بر میوه‌های گوناگون است. و برای او اقسام زراعتها را کاشته است که مایه حیات او بوده و خواصّ و ممالیک و خدمتگزارانی را مسخر نموده که به خدمات وی قیام نموده و حوائج او را انجام داده و حافظ و نگاهبان او بوده باشند و در آنچه در حیات و ممات برای قضای شهوات و خواسته‌های خود بدان محتاج است، کمک و مساعدتش نمایند.

فصل دوم: پس از آن نور عقل را به او عنایت فرموده است که در ظلمتهای جهل و نادانی از آن استضاء^۱ نماید و رسولی برای او فرستاده است که به سعادت‌های دنیا و آخرت دلالت و هدایتش نماید و این ملک اعظم و پادشاه بزرگ خود به حوائج تمام آنان که این بنده را خدمت و مساعدت نمایند قیام نموده و بر ادای اجر و مُزد و درهم و دیناری تکلیفش فرموده است و به خود او و تمام آنان گشایش و اقتدا عنایت فرموده است و در مُهمّات و موارد خطرناک و هولناک وی را نصرت و یاری نموده است و برای

۱ - اِسْتِضَاءه: نور گرفتن، پرتو طلبیدن.

زلّات و خطاهای او بآبِ توبه و اعتذار و استغفار را گشوده است و آن سلطان عظیم‌الشأن به یدِ رحمت و قدرت خود متولّی و متصدّی اکثر این مهمّات و بیشتر این اکرامات شده و به بندگان خود واگذار نموده است که در تشریف و تعظیم و تأیید این بنده مهم‌تر و با عظمت‌تر بوده باشد.

پس سزاوار چنین بنده‌ای این است که در روز فتح دیوان این عنایات و سعادات، مسرّت و بشاشت داشته باشد و بر او لازم و واجب است که نسبت به مولای خود از مراقبت و طاعت و شکر نعمت در تمام ساعات انجام دهد. ای فرزندم محمّد، لازم و واجب است که اضعاف^۱ آن را نسبت به مولای حقیقی خود انجام دهد؛ یعنی باید به قدر تفاوت سلاطین مجازی دنیا با سلطان حقیقی دنیا و آخرت، به قدر جود و کرم و الطاف او (جَلَّ جَلَالُهُ) در مقام انجام وظیفه برآمده و در خدمت و طاعت حضرتش کوشا بوده باشد.

و سزاوار چنین است که روز تشرف به شرف تکلیف را از بزرگترین اعیاد قرار دهد؛ زیرا که آن اصل و اساس تمام اعیاد است، هم در دنیا و هم در آخرت؛ و سایر اعیاد فرع آن هستند. پس باید تاریخ این روز را حفظ نموده و وقت و ساعت تشرف به تکلیف را ضبط نماید که در هر سال در چنین روزی به شکر و اهدب اعظم و مدح و ثنای مالک ارحم الراحمین و مدح باب معظم او قیام نموده و به وظیفه عبودیت و بندگی بپردازد و به اهل حاجت و بینوایان تصدق نماید چنانکه شایسته سایر ایام سرور و بشارت و اعیاد است.

فصل سوّم: و چون از آنچه خدای متعال الهام فرموده، از ذکر و حمد و مدح و شکر و تعظیم قدر حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) و اعتراف به تقصیر در ادای آنچه نسبت به مقام عزّ جلال و کمال حضرتش بر من واجب و لازم است، فارغ شده است.

۱ - اضعاف: چندین برابر.

فصل چهارم: وقت تشرف به شرف تکلیف و حضور این همه مواهب و مناقب و مناصب و مراتب را اعتبار نموده، تا این که این اجسام ظلمانی مرکب از خاک و ماء مهین، به نور عقل مستکین منور گردیده و به تشریف سلطان اولین و آخرین مفتخر گردیدیم. در آن حال به لسان حال به طَرَب آمده، از شوق و شغف به اهتزاز آمده که واعَجَباً چگونه مثل او که از خاکی پست بیش نیست، صلاحیت چنین تعظیم و تشریفی را پیدا کرده است؟ و ملائکه و انبیا و مرسلین و اوصیا و اولیا و صالحین همه به لسان حال ای فرزندم، بدین نعمتهایی که از اقبال و رسیدن به ما فوق آمال به اورسیده و به آن مشرف گردیده است، تهنیت و مبارکبادش گفتند.

فصل پنجم: در این حال به خاک مذلت افتاده و پیشانی بر زمین ساییده و به حال سجده به عبادت و شکر حضرتش اشتغال ورزیدیم؛ زیرا که من از سَحَره فرعون به این کار اَوَّلِی و اَحَقِّم، هنگامی که پس از آن همه ضلالت و مخالفت و عناد به سجده افتاده و در مقابل عظمت حضرتش پیشانی به خاک مذلت ساییدند. پس به خضوع و خشوع پرداخته و در پیشگاه حضرتش گریان شده و اشک از دیدگان ریختم، که آن هم خود مَتّی است از طرف واهب و جالب آن، و در شمار سایر مناقب و مواهب حضرت او (جَلَّ وَّعَلَا) است.

فصل ششم: پس سر از خاک مذلت برداشته در حالی که لسان حال ما بشارت می داد که نحوست و بلا و زیان از ما زایل و برطرف شده، و به طهارت و تقدیس راهنمون شدیم و لسان حال عقل موهوب از طرف عَلام الغیوب در مقام بیان تفصیل نعمتهای گذشته و حاضر و آینده ای که به نحو عموم ذکر شده یا به نحو خصوص بیان شده بر آمده و به شرح آن پرداخت و لسان حال نعمتها در مقام تعجیز لسان حال عقل برآمده، و اظهار داشت: تواز بیان نعمتهای الهی عاجز و ناتوانی؛ زیرا واهب و عطاکننده آنها خود فرموده است: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾. یعنی: و اگر بشمارید نعمت

خدا را، نتوانید به شمار آوردش.

فصل هفتم: و چون از لسان حال این شارح که در مقام تفصیل و بیان بود، شرح آنچه را که هر آینده و رونده‌ای از شنیدن آن مات و مبهوت و حیران است و هر شاکر و مادیّی از شکر و مدح آن عاجز و ناتوان است شنیدم، پیشانی و صورت خود را با بقای واجب الوجود به سجده برای حضرت معبود وادار نموده، و دیوان زبان و قلب و اعضا و جوارح را به دوام مدح و ثنای بذل‌کننده آن جود و کرم وادار کردیم.

فصل هشتم: پس از آن بر دو ملک حافظ و کاتب اعمال سلام تعظیم و تکریم نموده از ایشان مسئلت نمودیم که در سلوک راه راست به آنچه قدرت و توانایی دارند، ما را اعانت و یاری نمایند، و این که مجلس و حضور ایشان را به مراقبت خداوند که به فرستادن ایشان به ما تفضل فرموده محترم شمرده و تکریم نماییم، و این که در دعا و ابتهال خود، ما را شریک نمایند.

فصل نهم: پس از آن خداوند (جَلَّ جَلَالُهُ) ما را ارشاد فرمود که: شیطان به حکم حسد برای اغوای اولاد آدم حاضر و مهیا است؛ پس عرضه داشتیم: خدایا این شیطان دشمن تو و ما، ما را می‌بیند و ما او را نمی‌بینیم، و از آن ترسیم که بر ما غالب آید و از آنچه رضای تو در آن است، ما را منحرف نماید. خدایا تو او را می‌بینی و او تو را نمی‌بیند و ما دیدن او را در مقابل دین تو او را قرار دادیم، به این سبب که وی از قدیم‌الایام به عصیان و مخالفت حضرتت قیام نموده، مستحقّ عذاب و خواری شده است و نیز ندیدن ما او را در مقابل ندیدن او تو را قرار دادیم، به امید این که به آنچه مستحقّ است از هوان و خواری از آنچه از ما می‌خواهد از عصیان و مخالفت حضرتت مشغولش نمایی.

فصل دهم: پس از آن، شروع به جمع شمل اختیاری که خدا به ما عنایت فرموده است نموده و در مقابل خود به لسان حال حاضرش نمودیم و عرضه داشتیم: «یا الله و

یا الله یا الله یا ارحم الراحمین و یا اکرم الاکرمین، همانا ما دانسته و دیده‌ایم که از بعضی از اختیارات ملائکه و انبیا و اهل اصطفای حادث شد آنچه که موجب عتاب و خطاب حضرتت واقع شده، در حالتی که آنان در صفا و وفا از بزرگترین اقویا و نیرومندان بودند و ما از این اختیاری که به ما موهبت فرموده و به عُلُوّ مراتب آن مشرفمان فرموده‌ای خائف و ترسانیم که در خطر نقصان و حرمان، یا خسران و زیان واردمان نماید. و این دو بنده مملوک^۱ از حضرتت مسألت دارند که از جمله الطاف و عنایاتی که به ایشان مرحمت شده، این بوده باشد که اختیار و اراده ایشان را به دیوان الهام و امان افهام از طرف حضرتت تسلیم نمایی که آنچه از ایشان صادر شود به الهام باب رضای حضرتت، و دخول در امان و حمایت جنابت در روز لقای رحمت بوده باشد. و این که قبل از طلب نمودن آنچه موجب سرور و سعادت، و تحرّز از آنچه در آن ضرر و زیان است که به ما الهام می‌فرمایی، عقل و خردی نیز به ما عنایت شود که از مشقّت جدّ و جهد زیاد بی‌نیاز بوده باشیم، که شاید خدای متعال ما را به سعادت و کمال، و ظفر یافتن به مقصود مدّد فرماید.

فصل یازدهم: پس از آن شروع به حمد و ثنا و شکر بخشنده این جود و احسان که خود فتح باب آن برای ما کرده است نموده، و از حضرتش مسألت نمودیم که ما را موفق دارد که به بیان مقال و لسان حال، و آنچه را به ما انعام و احسان فرمود و در حال حیات و ممات، در حال بیداری و خواب، در حال غفلات و سقطات و شهوات، به قوّت و قدرت بخشنده اکرم الاکرمین و مالک ارحم الراحمین، به ثنای بر جلال و شکر بر افضال و حمد بر نوال و اقبال و نعمتهای حضرتش قیام نموده و ادای وظیفه نماییم. و نیز از حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) مسألت نموده که این مراحم و الطاف را چندین برابر نماید، به حدّی که اَمَلْ آمِلین، سؤال سائلین و اِیتِهال مُبْتِهَلین از آن قاصر و عاجز بوده

۱ - یعنی خود مؤلف (سید بن طاووس) و فرزندش محمّد. [مترجم].

باشد و به تمام صاحبان قوت و مروّت و صلاح و فلاح و رستگاری از اولین و آخرین، استعانت و استمداد نموده که در شکر و حمد خداوند ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین ما را مساعدت و یاری نمایند.

پس از آن چشم باز نموده و با دقّت به نظر بصیرت نظر کردیم که تمام اینها از ادای آنچه در مقابل جلالت و نعمت و رحمت حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) واجب و لازم است کافی نبوده و از ادای شکر حضرتش قاصر است؛ پس به عواطف و عوارف و قوّت قاهره و قدرت باهره حضرتش پناهنده شده و استغاثه نمودیم که بر حمد و شکر نعمتهای باطنه و ظاهره خود ما را مساعدت و نصرت فرماید؛ حمد و شکری که به دوام و جود مقدسش دائم و مستدام بوده باشد، و به ادای حقوق انعام حضرتش در دنیا و آخرت قائم و پایدار بوده باشیم.

فصل دوازدهم: پس دو رکعت نماز شکر گزاردیم برای نعمتهای فراوانی که خدای متعال به ما عطا فرموده و نعمتهایی که از ما دفع فرموده و برای همین نعمتهایی که اکنون دارا هستیم. و از خدای متعال مسألت کردیم که عنایت‌های بسیار خویش را شامل حامل سازد و ما را به امدادهای پیاپی‌اش بنوازد و نیز پس از نماز شکر، با برخی از دعا‌های منقول و مشهور، به درگاه الهی دعا کردیم.

فصل سیزدهم: پس از آن، از لسان فضلی که از نور عقل و غرائب و عجائب اسرار آن خبر می‌داد، به گوش قلبم رسید که: همانا اخراج از کُثم عَدَم به عرصه وجود، و نقل و انتقال از اصلاّب آبا و اجداد و ارحام اُمّهات، در این ایام و دهور مُتَوَالِیّه صورت وقوع پیدا نکرده است، مگر پس از آن که لسان حال جود در پیشگاه حضرت واجب الوجود در مقام تضرّع و زاری بر آمده و عرضه داشته است که: ای خدای با عظمت! همانا تواز جود و وعده‌های من بی‌نیازی، لکن هر گاه کسی نباشد که من بر او جود و احسان نمایم، حکمت صدور و خلقت من از ذات متّصف به جود و سخای تو باطل گردد، و

معنای صفت جود و سخایی که خزائن اراده و مشیت تو است از میان رفته و عاطل گردد؛ پس به لسان حال از طرف حضرت واجب‌الوجود برای صفت جود کشف واقع شده و به این خطاب مخاطب گردید که: به عالم مطلق که او ذاتی است و بر همه معلومات از کلی و جزئی و حاضر و غائب مطلع است رجوع کن و از حضرتش استمداد نما تا تو را آگاه نماید که به چه کسی باید جود و احسان نمایی؟ و آنچه را رحمت و کرم حضرتش دلالت و راهنمایی نماید، باید تکمیل نمایی. پس جود متوجه علم ذاتی شده و با تضرع و زاری مقصود خود را به پیشگاهش عرضه داشت؛ پس به لسان حال به او امر شد که متابعت حضرتش کند تا معلومات را بر وی بنمایاند. پس به تمام آنان که به شرف نور عقل مشرف شده‌اند از روحانیین و آفریدگان از گل و خاک نظر نموده و دانست تمام نعمتهایی که در آسمانها و زمین است، برای خاطر انسان و عنایت به رحمت و احسان به ایشان خلق شده است.

فصل چهاردهم: پس دانستیم که تکلیف معقول و منقول به آنان عنایت و مرحمت می‌شود که به شرف عقل و خرد مشرف هستند؛ پس به سوی حضرت خدای کریم رجوع نموده و عرضه داشتند: پروردگارا به محلّ و مقرّ نعمتها ظفر یافته و به آن آگاه شدیم؟ پس خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) به لسان حال به داعی الهی و اختیار و اراده معظم ربّانی امر فرمود که: با قدرت ذاتی مکرّمه‌ای که انشای ارباب عقول و صاحبان خرد، و ملائکه روحانیون اهل عصمت و طهارت را نموده سیر نمایند؛ زیرا به علم ازلی دانسته که آنان همیشه راه حق را پیموده و در طریق صواب سیر نمایند. پس برای آنان حکمی است غیر از حکم آنان که از خاک خلق شده‌اند. پس دیوان ایشان را گشوده، مقام و منزلتشان را شرافت داده و مورد احسان کاملشان قرار داده است که بر ایشان رادع و مانعی در پیش نیست که از این توفیق بازشان دارد.

فصل پانزدهم: و باقی ماند آنچه به حضرت آدم و اولاد او اختصاص دارد؛ پس

جود به علم ذاتی پناهنده شده و تمنّی نمود که وی را از آنچه آدم با وجود شرافت و نبوّت از آن خلق شده آگاهش نماید؛ پس علم ذاتی به لسان حال چنین فرمود: مستشار در قول و فعل مؤتمن است؛ همانا اگر کار به دست آدم و آنان که از اولاد او راه صفا و وفا را پیموده‌اند بود، هر آینه ملحق به روحانیون شده و از نور با عظمت خلق می‌شدند. لکن در اجزای آدم که اصل عالم است و آنان که در نبوّت و معالم و مراسم با وی شریکند، فرزندی است که انکار ربوبیت نمایند و در حضرت ربوبی به گناه و عصیان پردازند؛ پس در صورتی که از غیر خاک خلق شده و به شرف عقل مشرّف می‌شدند، هر آینه موجب تقویت آنان بر انکار ربوبیت و تقویت بر طغیان و کفر و بهتان ایشان بود؛ پس به لسان حال فضل، مشورت آنان را با سلطان عدل شنید و دانست که در کسانی که جود شفاعتشان نماید، عاصیانی هستند که مخالفت مولای خود نمایند و از رضای حضرتش دوری نمایند؛ پس، از روی غیرت بر هتّک حرمت سلطان و مولای خود غضب نموده، ذکر دیوان خود گشوده و عرضه داشت که: من از خلق کسی که انکار معبود خود نماید و در مقام معصیت وی برآید، متمکّن نیستم.

فصل شانزدهم: و به لسان حال، در پیشگاه اشرف الهی به تضرّع و زاری درآمده، مسألت نمود که وی را از صفت جود و علم بهره‌مند گرداند؛ در آن حال جواب آمد: در دیوان رحمت که سابق بر غضب است و فضل که مقدّم بر عدل است، حاضر شده و محاکمه نمائید؛ پس در آن دویان حاضر شده و فرمان ربّانی را بر وی عرضه داشتند؛ در جواب چنین گفت: آیا ممکن است که کامل‌تر از ذاتی که ما را آفریده و هستی ما را او است، وجود داشته باشد؟ گفتند: ممکن نیست. گفت: آیا أَفْضَلُ و أَكْمَلُ و أَجْمَلُ و أَحْسَنُ نسبت به ذات کامل مِنْ جَمِیعِ الْجِهَاتِ چیست؟ آیا آن است که ابتدا به رحمت و کرم و اِفْضال نماید و حُجّت را قبل از عمل و حساب و سؤال مقدم بدارد؟ یا انتقام و عدل را قبل از اظهار جهل بنده‌ای گنهکار مقدّم بدارد؟ گفتند: همانا در آنچه وصف و

بیان نموده، انصاف داری و به این کلام نصیحت آمیز مطلب را روش نمودی. پس در آن حال دیوان عدل بسته شد و از فصل خصومت برکنار گشت و حکم برای دیوان فضل و کرم مقرر گردید.

فصل هفدهم: پس سپاهیان این صفات صادره از ذات به مصاحبت حلم و رحمت و عفو و عنایت، بر ایجاد این بنده از خاکی که اجتماع اجزا و اعضای وی از آن است، و در این دنیا برای فنای بعد از بقای او صلاحیت دارد، اجتماع نموده؛ تا این که خدای متعال در دار قرار^۱، عالم آخرت وی را برگرداند و محشورش فرماید. پس ایجاد و خلقت او سالم و طاهر از امور واهیه است. و چون خدای متعال وی را برای برگشت به خاک از کَثْمِ عَدَم به وجود آورد، به لسان حال جود به او گفته شد: آمال و آرزوهای خود را بر حضرت و جب الوجود عرضه بدار. خاک عرضه داشت: آرزوی من آن است که باغ و بستانی سبز و خرم و اشجاری تر و تازه و زیبا بوده باشم و به آبهای زمین و بارانهای آسمانی زنده بمانم؛ این است کمال آرزوی من که در آن است حیات بعد از مرگ من. پس در جواب به او گفته شد: مقام تو را از این برتر و بالاتر قرار داده و تحفه و شرافت بیشتری به تو عنایت شده است؛ و آن، این است که قابلیت آن داری که بشری بوده باشی که بتوانی سعادت دنیا و آخرت را به دست آوری و آن کس که ابتدا به خلقت و ایجاد تو نموده، پس از مرگ و فنا تو را زنده نماید و با دوام و بقای حضرتش تو را مکرم و معظم و باقی دارد.

علاوه بر این، تو را متنعم به شهواتی نموده و متمکن از لذتهایی قرار داده است که خود (جَلَّ وَّ عَلَا) منزّه از آنها است و مملکت دنیا و آخرت برای تو است و اعمالی که به آنها خدمت مولای خود نمایی نیز از برای تو است؛ پس به لسان حال به سجده درآمده و به عبادت و شکر و حمد حضرتش مشغول شد. پس به او گفته شد: بیش از این مورد

۱ - دار قرار: سرای ماندگاری و ثبات، روز قیامت.

عنایت قرار داده و بر این نعمتها نیز اضافه فرموده است به این که در دار آخرت خدمت و طاعت را از تو برداشته و به رحمت و فضل و قدرت خود اِکرام نماید؛ پس، از کثرت تعجّب مبہوت و حیران شده، و از این همه الطاف و اَفْضال^۱ استغراب^۲ نموده و به شگفت آمد.

فصل هجدهم: پس اجزا و اعضای آدم (عَلَيْهِ أَفْضَلُ السَّلَام) از این خاک پست جمع شده و گرد آمده، و لسان حال جود و انعام چنین گفت: این بنده از خاکی خلق شده است که عقل و فهم از آن دوری نماید، که اگر اندکی از اِکرام الهی شامل حال وی نگردد، همت وی از قوّت و قدرت درک مقام سعادت و عبادت به ضعف و سستی گراید و در همان مقام خاکی که خالی از مقام ریاست و سیادت است، باقی بماند.

پس لسان حال کرم که از وصف آن زبان و بیان گویندگان عاجز است، به ملائکه بزرگوار اهل عبادت وحی فرمود: ﴿فَإِذَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^۳ پس به مجرد دمیدن روح در او، همه به سجده درآمدند. و چون جود دید که آدم عليه السلام به سجده ملائکه که قبل از وی سالها عبادت و سجده حق نموده و هنوز از آدم عبادتی برای مولای ایشان واقع نشده اِکرام و اعزاز شد، به لسان حال آن حضرت را تهنیت گفته و شکر خدای متعال را به جای آورد که او و ایشان را به این نعمت متنعم فرموده است. او شکر موفّقیت ملائکه را بر این عمل صالح نیز به جای آورد. دواعی ریاست حضرت آدم قوّت گرفته، قدم نبوّتش ثابت و برقرار گشته، اقلام سیاست حضرتش جاری شده، ذرّیه و اولاد آن حضرت مسرور و خرسند گشته و جمال آنان منور

۱ - اَفْضال: جمع فَضْل، اَلطاف و مهربانی‌ها.

۲ - استغراب: عجیب شمردن.

۳ - حجر / ۲۹ و ص / ۷۲. ترجمه: «چون درست کردم او را و دمیدم در او از روحم، پس بیفتید برای او سجده کنندگان». [مترجم].

گردید.

فصل نوزدهم: پس از آن علم ذاتی، به جود که درباره اصحاب عقول سعادت‌مند شفاعت نمود، خطاب کرده و فرمود: چون از ذرّیه و فرزندان این مخلوق که به این تعظیم و تکریم مشرف شده است تکبر و سرکشی سرزند که آنان را به جایی ناپسند و مذموم کشاند، سزاوار چنین است آنچه که آنان را از تکبر و تجبر از عبودیت و بندگی نگاهداری و حفظ نماید مسألت شود، جود عرضه داشت: این هم از مراحم و الطاف الهی است.

در این حال به پیشانی نطفه اولاد آدم این نشانه و علامت زده شد: ﴿وَالَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ﴾^۱. یعنی: آیا نیافریدیم شما را از آبی بی‌قدر. و این که آنان در مجاری بول و نجاسات متردّدند و حامل و مصاحب قذارات و اوساخ که به دست خود باید آنها را شسته و از خود دور نماید، پس علم بالذات خطاب به جود نموده و فرمود: این خود برای اهل تکبر و شقا بزرگترین دوا و شفاست. پس جود عرضه داشت که: از آن ترسم که این استخفاف و خواری، آنان را از مقام استحقاق الطاف و مراحم و إسعاف^۲ باز دارد، یا این که مانع از کمال اوصاف پسندیده گردد. در این حال به لسان حال خطاب رسید که: جود و کرم ما بالاتر از آن است که برای آنچه ذکر نمودی، نسبت به اهل عداوت پُخل نماید و برای اولاد آدم حجّت و عذری از تخلف از متابعت و اطاعت قرار ندهد. همانا ما این بنده را که به آنچه ذکر نمودی از رذالت و پستی متّصف است، چنان قرار داده‌ایم که اهلّیت آن را دارد که در مقابل جلال کبریائی ما ایستاده و به دعا و مناجات پردازد و حاجات خود را بخواهد و جلیس و رئیس بوده باشد و من خود انیس او بوده باشم و هر اندازه به طاعت و عبودیت با ما معامله نماید، بر تعظیم و تکریم

۱ - مرسلات / ۲۰.

۲ - إسعاف: یاری، کمک، همراهی.

و تقدیس وی بیافزاییم. و ابتلای به این دردها و سایر بلاها و دردها را برای او به منزله دوا و شفا قرار داده‌ایم، که مدت آن در دار فنا بسیار کم و کوتاه است و در وقت خروج از این دار دنیا به سوی دار جزا از او زایل و برطرف نماییم و در دار بقا و دار کرامت دائمی خود جایش دهیم و او را دوست و مقرب نزد خود قرار داده و از اهل اصطفای و صفا قرارش دهیم.

فصل بیستم: پس جود به شرافت و عظمت این بنده مسعود اعتراف نمود و به شکر حضرت واجب الوجود قیام ورزید. این است آنچه ما برای تقرب به خدای متعال فی الحال اراده نموده که در جریان حال انسان و سلوک او با زمام انعام و احسان به سوی دار امان و رضوان و علو دیوان اعتذار او در عصیان و طغیان، و اظهار حجّت بر انکار او استحقاق هوان و نیران^۱ را ذکر نماییم، که به لسان حال ذکر آن را قبل از روز حساب و سئوال و اقوال باز دارد؛ پس بر حذر باد از این که از آنان بوده باشد که مورد مذمت قرار گرفته و به آنان گفته شود: «وَكَأَيُّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّنَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ»^۲. یعنی: و بسا از نشانه در آسمانها و زمین که می‌گذرند بر آنها و ایشان از آنها اعراض کنند گانند.

یا از آنان بوده باشند که به مقام تسویف^۳ و تهوین و سستی راضی شده و در روز قیامت بگویند: «إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»^۴. یعنی: به درستی که ما بودیم از این بی‌خبران.

فصل بیست و یکم: پس از آن این کتاب فک رَقَبَة^۵ را به منظور آزادی یَوْمُ الْعَقَبَة و

۱ - نیران: جمع نیر، یوغ‌ها، غل و زنجیرها.

۲ - یوسف / ۱۰۵.

۳ - تسویف: امروز و فردا کردن، به تعویق انداختن.

۴ - اعراف / ۱۷۲.

۵ - فک رَقَبَة: آزادی برده.

این که فدیة و بدل بوده باشد از آنچه بر فرزند خود می‌ترسم از اموری که موجب تعب و زحمت یا سبب عذاب و هلاکت است نوشتم؛ زیرا من با خدای خود عهد کرده‌ام که در هر سال روز ولادت فرزندم محمد که مملوک او (جَلَّ جَلَالُهُ) و منسوب به مقام معلای او (عَزَّ شَأْنُهُ) است، اگر قدرت داشته باشم، از طرف او یک بنده آزاد نمایم؛ زیرا به این کار خدمت و طاعت انوار با عظمت الهی را نموده‌ام و از جمله معانی و مفاد کتاب الْأَعْتاق این بود که: شکر برای خدای مالک رِقَاب^۱ (جَلَّ جَلَالُهُ) است که مرا متمکن نمود که به برکت انعام و عطا و اعانت حضرتش به وعده وفا کرده، بنده او را از بندگی و اسارت خود آزاد نمایم. و اوقاتی را که در بعض ایام عمر مرا خدمت نموده، سبب و وسیله کثرت و کمال طاعت مالک امر خود قرار دهم و از حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) مسألت نموده که مرا از رَقِیت و بندگی منکرات و گناهان آزاد فرماید که عَلَى الدَّوام با خلوص نیت به طاعت و عبادت مالک صاحب احسان قیام نموده و در شمار اُخْرار و آزادگان درآیم؛ پس بشارت باد بنده‌ای را که در احوال عدم محض بوده و مولای وی پس از این پستی و خواری، او را به این مقام رفیع رسانده، و دارای چنین حَظّ و نصیبی قرارش داده است.

فصل بیست و دوم: و ما را عادت به عبادتی است که خدا (جَلَّ جَلَالُهُ) از خزائن فضل خود به ما عنایت فرموده است؛ آن را ذکر نمایم که شاید کسانی از اهل سعادت تأسی نموده و به جای آورند. و آن این که همیشه روز ولادت خود و روز تشرّف به شَرَف عبادت و تکلیف خود را، و همچنین هر روزی که در میان این دو وقت از حیث سعادت‌های متفرّقه مثل آن بوده باشد، دعوت و اِطعامی ترتیب داده و برحسب تمکّن و قدرت، به مالک انعام خود تقرب جسته و به یتیمان و بیوه‌زنان و ضعیفان می‌رسانم، و از کرم خدای ارحم الراحمین مسألت دارم که ثواب آن را دائم و أَبَدًا بَدین قرار داده و

۱- رِقَاب: جمع رَقَبَه، بردگان.

به کسانی که در وجود و بقای من از اولین و آخرین مساعدت و کمک نموده تا این که به معبود عالمیان ظفر یافته و پی به معرفت حضرتش بردم، ایصال فرماید؛ خصوصاً آنان که به من نزدیک ترند از کسانی که مرا تعلیم داده و الهام فرموده و به شرف تمکین از تشرف به آنچه به آن ظفر یافته از سعادت دنیا و دین مشرفم فرموده‌اند.

به تحقیق که خدای متعال (جَلَّ جَلَالُهُ) فرزندم محمد را به دست من و به وسیله من به آنچه در این اوراق ذکر نموده و به آنچه دانسته و فهمیده به یادش دادم هدایت و راهنمایی فرموده است: ﴿وَمَا كُنَّا لَنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾^۱. یعنی: و نبودیم که هدایت یابیم اگر نه آن بود که هدایت کرده بود ما را خدا.

پس باید بر حذر باشد از این که از مراعات این روزها در تمام عمر خود غفلت نماید، یا این که از شکر هدایت و سعادت و نعمتهایی که خدای متعال به او عنایت فرموده است، اهمال ورزیده و کوتاهی نماید.

فصل بیست و سوم: همانا دیده و شنیده‌ام که هر کس با سلطانی از سلاطین دنیا اتصال و تقرب پیدا نماید، یا آن سلطان به او ولایتی بدهد، یا خلعتی بر او ببوشاند، به او انعامی نماید، یا بر اکرام او بیفزاید، هر آینه آن شخص آن روز را تعظیم و تجلیل نماید، یا تاریخش قرار دهد، یا به اندازه سعادت که به او رسیده و احسانی که به او شده است، در نزد او و خاصان و بستگان او، روز سرور و خوشی خواهد بود؛ پس چرا روز تشرف به تکلیف در نزد فرزند آدم که بنده‌ای ضعیف بیش نیست، به قدری بی‌اهمیت و حقیر واقع شده است که حتی نام آن هم مجهول، و ذکر آن در میان مکلفین متروک است؛ و من تا حال ندیده و به نظر نرسیده است که کسی برای این روز بزرگ مهیا شده و به ادای حق مهم آن اهتمام نموده باشد و آنچه از تعظیم و تجلیل، برای خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) واجب و لازم است مراعات نموده باشد و یا این که بر فوت آن

تأسف خورده باشد؛ گویا روزی نیست که خدا از آن سؤال نماید.

پس خود و فرزندان و خاصان خود را وصیت نموده و سفارش می‌کنم که حق این روز جلیل را ادا نمایند و با تعظیم و تجلیل و احترام با آن معامله نمایند و اقرار و اعتراف داشته باشند آنچه را که به آن ظفر یافته و دست پیدا کرده‌اند، از شرف اعیاد و سعادت دنیا و معاد، و آنچه بر آن قدرت و توانایی یافته‌اند، از موقیّت به اعمال خیر و آنچه سرور و خرسندی است که از برکت تشرّف به شرف تکلیف به آنان رسیده است، همانا این روز اصل مُعْظَم و مَعْدِن مُکَرَّم همه آنها است، و راه و طریقی است که آنان را به سعادت دنیا و آخرت می‌رساند.

و باید بدانند که حجّت برای من و ایشان و آنان که این رساله به ایشان می‌رسد، به تشریف و تعظیم این روز تمام است، و خدای متعال به دست و زبان و تعلیم و بیان من به ایشان فهمانده است آنچه را شرح و توضیح داده و به دست آورده و بر آنان عرضه داشتیم، از منازل اهل سَبَاق^۱، و مهالک متخلّفین از اجتهاد و لحاق. و ما بر مرکوب اعتراف به این که واهب الطاف بر ما منت دارد سیر نماییم و به آنچه وعده فرموده است به یاری خدا وثوق و اعتماد داریم و التزام داریم که عقول و ارواح، و هر چه ممکن است که ما سعادتمند نمایم و کمک کار باشد، از گذشته و آینده همه به لسان حال برای حضرتش (جَلَّ جَلَالُهُ) حمدکننده و شکر گزارند، و با این حال همه در ادا وظیفه تقصیر کارند.

و صلوات و درود بر حضرت سیّد المرسلین محمد النبی و آل طاهرینش، و جزا دهد خدای (جَلَّ جَلَالُهُ) آن حضرت را از ما جزای پدران از فرزندان و نیکوکاران، و جمع نماید شَمْل ما را به برکت آن حضرت در مقام آمین؛ و حفظ فرماید ما را به برکت

۱ - اهل سَبَاق: پیشگامان و پیشروان در قیامت که قرآن کریم آنها را «السَّابِقُونَ» معرفی کرده است.

حضرتش از ندامت گنهکاران؛ و مسرور نماید آن حضرت را به موفق داشتن ما را به متابعت و پیروی از حضرتش تا مراتب اصحاب یمین و مناصب متقین و صدیقین: ﴿وَحَسَنُ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا﴾^۱ و زیاد فرماید برای ما و آنان که مورد توجه و عنایت هستند، مراعات و ملاطفت و توفیق را.^۲

* * *

۱ - نساء / ۶۹.

۲ - به تاریخ نهم جمادی الاولی سال ۱۳۸۲ ق ترجمه پایان یافت. فالحمد لله رب العالمین، والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهیرین، ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین.

**دو رساله در
محاسبه نفس**

مؤلفان:

رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر
مشهور به سید بن طاووس رحمته الله

و

تقی الدین ابراهیم بن علی بن حسن عاملی
مشهور به
شیخ کفعمی رحمته الله

همراه با تقریظ

علامه سید محمد حسین طباطبائی رحمته الله

ترجمه و پاره‌ای حواشی از:

علیرضا بهار دوست

صورت تقریظ^۱ حضرت مستطاب، وحید العصر و نادرة الدهر، نابغة الزمان و
الاستاذ العلامة آية الله العظمی مولانا السید محمد حسین الطباطبائی رحمته الله
«فیهَا کُتِبَ قِیَمَةٌ»

ستودن هر کتاب و تمجید و تعریف از آن، یا به سبب جلال و ارجمندی مؤلف و
مهارت و نبوغ وی در علوم و فنون مختلف است و یا به جهت اهمیت موضوع به کار
رفته در بحث، ژرف نگری مؤلف در محتوای مطالب و به کارگیری بیان بلیغ، و نیز
برهان ساطع و مسائلی بکر و دقیق که هیچ سابقه‌ای در میان عالمان پیشین نداشته
است.

این دو کتاب که اکنون در طبعی جدید به محافل علمی تقدیم شده، حقیقتاً کُتبی
جامع و گرانسنگ هستند که زبان خامه از ثناگویی مؤلفان آنها عاجز و قاصر است؛
چگونه؟ که مؤلف یکی از این دو کتاب، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس

۱ - این تقریظ نامه در اصل به زبان عربی برای چاپ مجموعه‌ای متشکل از سه رساله -
دو رساله آن در محاسبه نفس تألیف سید بن طاووس رحمته الله و شیخ کفعمی رحمته الله، و یک رساله اخلاقی
با عنوان «کشف الريبة فی احکام الغیبة» تألیف زین الدین عاملی مشهور به شهید ثانی رحمته الله -
نگاشته شده است؛ اکنون که در اثر حاضر، تنها ترجمه دو رساله این مجموعه در موضوع
«محاسبه نفس» آمده، ترجمه فارسی این تقریظ نامه (ضمن حذف مطالب مربوط به شهید ثانی
و رساله‌اش) تقدیم می‌شود. [مترجم].

مشهور به سید بن طاووس (أَعْلَى اللَّهِ دَرَجَتُهُ)^۱ است؛ و مؤلف کتاب دیگر، تقی الدین ابراهیم بن علی عاملی، مشهور به شیخ کفعمی (رَوْحَ اللَّهِ رَمْسُهُ)^۲.

این آثار، نگاشته‌هایی ارزشمند و گراسنگ اند که هیچ شخص آگاه و اهل بصیرتی در اهمیت موضوعی این دو اثر و فراوانی مباحث مندرج در آنها تردیدی به خود راه نمی‌دهد؛ چگونه؟ که موضوع «مُحَاسَبَةُ النَّفْسِ»، از مهم‌ترین اموری است که آدمی را در صورت توجّه داشتن بدان، والا می‌دارد و چونان نردبانی برای طیّ مدارج کمال و تحصیل سعادت ابدی - که تنها آرزو و هدف آدمی است - به کار می‌آید.

از درگاه خدای سبحان مسألت داریم که ما را به این عالمان ربّانی ملحق دارد و ما را از دانش‌ها و تألیفات ایشان بهره‌مند سازد. و درود خدا بر محمد و جملگی خاندان او باد!

قرآن، این خدای نامۀ عظیم، اگر چه برای ارشاد و فراخوانی توده مردم به راه صواب و ره نمودن جملگی آنان به سوی سعادت ابدی نازل شده است، اما در مقام بهره‌وری، تربیت‌پذیری و نایل شدن به سعادت، تنها مایه هدایت پرهیزکاران و شفا و رحمت برای مؤمنان است؛ نه عموم مردم. در مورد ستمکاران نیز، قرآن جز خُسْران چیزی بر آنان نمی‌افزاید؛ حتّی پیامبر خدا (که درود خدا بر او و خاندانش باد) فرمان یافته تا از کسانی که به یاد خدای متعال بی‌توجهی کرده و مرادشان تنها حیات دنیوی است، دوری گزینند. بنابراین، اینان کجا و بهره‌گیری و هدایت‌پذیری از قرآن کجا؟ قرآن کریم نیز آن گونه نیز که در روایات آمده، برخی از تلاوت‌کنندگان خود را نفرین کرده است.

و همچنین است این سه اثر که پیش روی خواننده گرامی قرار دارد و حتی تمامی

۱ - خداوند پایگاهش را (در بهشت) والا دارد.

۲ - خداوند آرامگاهش را آسوده دارد.

کتابهای دینی که تنها اهل آن شایستگی بهره‌وری از آن را دارند. اهلیت مورد نظر تنها با درخواست جدی و اندیشه ورزی، و با دلی تهی از غرض‌های فاسد حاصل می‌آید؛ آن چنان که خدای متعال در قرآن کریم فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۱ (و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راههای خود را به آنان می‌نمایانیم) و نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِّمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾^۲ (قطعاً در این [عقوبتها] برای هر صاحب‌دل و حق‌نیوشی که خود به گواهی ایستد، عبرتی است).

آری، زبان دانان معانی و اژگان و عبارتها را در می‌یابند و گاه متکلفانه شعر را با شعر پاسخ می‌گویند و بدین امر احساس غرور می‌کنند، ولی این امر در تحصیل هدایت خاصه و سعادت ابدی بسنده نیست، حتی اگر دانش لغت را در نهایت فرا گرفته باشند. رسول خدا (که درود خداوند بر او خاندانش باد) فرمود: «دانش بر دو گونه است: دانشی در دل که دانش سودمند همین است و دانش زبانی که بر بنی آدم حجت است». پس هر کسی اهمیت والای این دو اثر و سایر تألیفاتی که در موضوع مراقبه و محاسبه نفس به نگارش درآمده را به خوبی درنیابد، باید خویش را متهم کند، از بی‌خودی و مستی که در آن فرو رفته به هوش آید و از خواب غفلت بیدار شود؛ چرا که خدای متعال در قرآن فرموده است: ﴿... وَلَتَنْظُرُنَّ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ...﴾^۳ (و هر کسی باید بنگرد که برای فردای خود از پیش چه فرستاده است) و نیز چه نیکو فرموده است: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۴ (و چون

۱ - عنکبوت / ۶۹.

۲ - ق / ۳۷.

۳ - حشر / ۱۸.

۴ - حشر / ۱۹.

کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد؛ آنان همان نافرمانند). در تأیید این مطلب، شواهد بسیاری در قرآن و سنت وجود دارد. مرحوم علامه طباطبایی نیز در تقریظ خود، در این باره چنین نگاشته است: «هیچ شخص آگاه و اهل بصیرتی در اهمیت موضوعی این دو اثر و فراوانی مباحث مندرج در آنها، تردیدی به خود راه نمی‌دهد...»

جویندگان و طالبان حق و حقیقت نباید از حاشیه‌های رساله شیخ کفعمی غافل شوند؛ چه این حاشیه‌ها خود به منزله کتابی مستقل و ارزنده به شمار می‌رود؛ بنابراین شایسته است که خواننده گرامی این حاشیه‌ها را از آغاز تا پایان به تبع متن مورد ملاحظه قرار دهد و تنها به مطالعه بخشی از آنها بسنده نکند؛ البته برخی از این حاشیه‌ها، موردی و در مقام توضیح متن است. پس هر کس این حاشیه‌ها و پی‌نوشت‌های رساله را مورد ملاحظه دقیق قرار دهد، به یقین در می‌یابد که از خامه دانشوری آگاه و اهل بصیرت تراوش کرده است، هرچند که صاحب قلم را نشناسد.

خداوندا، پاک و منزهی! دانشمندان از توصیف جلال و جمال و مقام کبریایی و عظمت تو درمانده‌اند. توان ثناگویی ات را ندارم که تو ای پروردگار جهانیان چونانی که خود ثنای خویش گفته‌ای. و بارالها! بر شریف‌ترین پیامبران و رسولان، و بر اهل بیت برگزیده، پاکیزه و معصوم او درود فرست و ما را همراه آنان محشور فرمای و برترین پاداشها را - که شمارش تنها در علم توسست - به آنان عنایت فرمای. آمین!

معاسبه نفسی

مؤلف:

رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر

مشہور بہ

سیّد بن طاووس رحمۃ اللہ علیہ

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعتین، فآئه خیر معین

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس علوی فاطمی - که خداوند روانش را عزیز دارد و آرامگاهش را منور گرداند - گوید:

سپاس و ستایش می‌گویم خداوند جلیل الشان را که مرا در آغاز به دار هستی آورد و در صلب پدران و زهدان مادران پروراند و آگاهم ساخت تا افتخار معرفتش را به دست آورم. همو که مرا برای عبادت خود برگزید و راه و روش ایمن ماندن از پشیمانی، سربلندی در روز قیامت و ظفرمندی در سرای باقی را به من نمایاند و مرا فهماند که همراه من فرشتگانی نگهبان هستند و به محاسبه نفس و مواظبت و پاسداشت روز آخرت فرمانم داد. و گواهی می‌دهم که معبودی جز الله نیست؛ گواهی دادنی از روی یقین که مرا بدان مفتخر ساخت و اسرار نیاکان پاک را به من شناساند. و همچنین گواهی می‌دهم که نیای من محمد ﷺ سرور رسولان و خاتم پیامبران است و جملگی رسولان خداوندی نیز بر این امر گواهند و معبود حقیقی را به کمال ذاتی و صفاتی‌اش می‌ستایند. اوست که معجزات و نشانه‌های روشنی را برای دوران حیات و پس از رحلت پیامبرش محمد ﷺ بدو عطا نمود و چگونگی راهنمایی، هدایت و رازهای

خویش را بر زبان او و در قرآن کریم روشن ساخت. و نیز گواهی می‌دهم که او از ذرّیّه خویش، نگهبانانی را برای اسرار الهی و ره‌یافتگانی را به انوار خدایی، برای امت خویش قرار داد تا محبت را بر آنان تمام دارد، همگان را بر راه خویش ره نماید و هیچ عذری در نافرمانی خدا به هنگام روز رستاخیز باقی نماند.

و بعد، چون آیات و روایات فراوانی را به عنوان شاهد بر موضوع محاسبه نفس مشاهده کردم، تألیفات متعدّدی را در بخش‌های گوناگون به یاری پروردگار صاحب جود و لطف نگاشتم، اما [بعدها] دیدم که این تألیفات [به دلایل مختلف] مورد استفاده و بهره‌برداری توده مردم - که شدیداً نیازمند محاسبه نفس اند - قرار نمی‌گیرد؛ و از سوی دیگر در مورد هدایت و ارشاد ذرّیه و فرزندان خود نیز احساس تکلیف بیشتری می‌کردم؛ لذا تصمیم گرفتم تا کتابی مختصر و جامع در این موضوع بنگارم. به یاری خدا این کتاب را در پنج باب تألیف کردم:

باب یکم: در آیاتی که ضمن آنها به محاسبه نفس از سوی فرشتگان نگهبانی آدمی تصریح شده است.

باب دوم: در روایاتی که ضمن آنها بر رعایت محاسبه نفس در شبانه روز برای مصون ماندن از خطرهای و بلاها تصریح شده است.

باب سوم: در روزها و ایّامی که محاسبه نفس استحباب بیشتری دارد.

باب چهارم: در ایّام و مکان‌هایی که بیشتر محترم شمرده شده و آدمی بایستی رعایت پرهیز از گناهان را در آنها بیشتر داشته باشد.

باب پنجم: در فضیلت محاسبه نفس به گونه مختصر.

باب یکم: در آیاتی که ضمن آنها به محاسبه نفس از سوی فرشتگان نگهبان آدمی تصریح شده است.

خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ * كِرَامًا كَاتِبِينَ»^۱ (و قطعاً بر شما نگهبانانی گماشته شده‌اند، [فرشتگان] بزرگواری که نویسندگان [اعمال شما] هستند).

همچنین خدای متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^۲ (آدمی هیچ سخنی را به لفظ در نمی‌آورد، مگر این که مراقبی نزد او [آن را ضبط می‌کند]).^۳ همو خطاب به خردمندان می‌فرماید: «إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۴ (ما از آنچه [در دنیا] انجام می‌دادید، نسخه بر می‌داشتیم).

بنابراین [با وجود این آیات]، پرهیز از گناهان و جرایم برای خود پردازند تطهیرنامه اعمال خود پردازند که فرشتگان نگهبان آدمی وظیفه نوشتن آن را برعهده دارند.

باب دوم: در روایاتی که ضمن آنها بر رعایت محاسبه نفس در شبانه‌روز برای مصون ماندن از خطرهای و بلاها تصریح شده است.

در حدیث مشهور نبوی ﷺ روایت شده است: «به محاسبه نفس خویش پردازید، پیش از آن که [در قیامت] به محاسبه اعمال شما پرداخته شود و اعمال خود را سنجش کنید، پیش از آن که [در قیامت] مورد سنجش قرار گیرید و برای بزرگترین همایشها آماده شوید».

* از کتاب محمد بن یعقوب کلینی^۲، در کتاب (= بخش) ایمان و کفر با سلسه سند متصل از امام کاظم علیه السلام روایت شده که فرمود: «از ما [اهل بیت] نیست کسی که هر روز

۱ - انفطار / ۱۱.

۲ - ق / ۱۸.

۳ - جائیه / ۲۹.

۴ - یعنی الکافی.

به محاسبه نفس نپردازد؛ پس اگر کردارش نیک باشد، بیشتر شکر خدای گزارد و اگر عمل زشتی انجام داده باشد، از خدای آمرزش طلبد و به سوی او بازگشت (= توبه) کند».

* یحیی بن حسن بن هارون حسینی در کتاب *امالی* اش با سند خود از امام حسن بن علی علیه السلام نقل کرده که ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «بنده به مقام ایمان نمی‌رسد مگر این که به محاسبه نفس بپردازد؛ سخت‌تر و دقیق‌تر از حسابرسی دو شریک تجاری و یا حسابرسی مولا بنده‌اش را».

او در کتاب *امالی* حدیث را به طور کامل نقل کرده است.

* من با سلسله سند خودم از کتاب محمد بن علی بن محبوب نقل کرده‌ام که او با سلسله سندش از امام جعفر صادق علیه السلام و ایشان از پدرش امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: «هیچ روزی بر فرزند آدم در نمی‌آید، مگر این که آن روز خطاب به او می‌گوید: من روزی جدید هستم و در روز قیامت بر تو گواه؛ پس بکوش که مرا در کار نیک به کارگیری و در ظرف زمان من به نیکی رفتار کنی تا من نیز به روز قیامت بر تو آسان گیرم؛ چه، پس از این، هیچ وقت مرا نخواهی دید».

* در کتاب *مسعدة بن زیاد ربعی*، یکی از اصول چهارصد گانه [= اصول اربعمأة] شیعه، ضمن روایتی از امام جعفر علیه السلام و ایشان از پدرش امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: هنگامی که شب روی کند، ندا دهنده‌ای با آوای بسیار بلند که همه آفریدگان به جز جن و انس آن را می‌شنوند، ندا سر می‌دهد: ای فرزند آدم! همانا من آفریده‌ای جدید هستم و بر هر آنچه در [ظرف زمان] من انجام گیرد، گواه؛ پس مرا دریاب که اگر خورشید طلوع کند، دیگر به دنیا باز نخواهم گشت و هیچ کار نیک و زشتی در [ظرف زمان من] ثبت نخواهد شد؛ همچنین روز نیز هنگامی که شب می‌رود، همین گفته‌ها را سر می‌دهد.

* من با سلسله سند خود از کتاب *امالی* شیخ مفید رحمه الله و او با سند خود از مولایمان امام سجاد علیه السلام نقل کرده که فرمود: همانا فرشته موکل بنده، جملگی کردار و رفتار او را در نامه اعمالش می‌نگارد؛ پس در آغاز و انتهای آن عمل نیک انجام دهید تا ما بین آن برای شما آمرزیده شود.

* از کتاب *بصائر الدرجات* تألیف محمد بن حسن صفار، کتاب فضیلت دعا با سلسله سندوی از امام صادق علیه السلام و ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: خوشا به حال کسی که روز قیامت در نامه اعمالش زیر هر گناهی نوشته شده است: **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ**.

* در حدیثی دیگر از کتاب کافی تألیف محمد بن یعقوب کلینی، با سلسله سندوی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: هنگامی که روز در می‌آید، خطاب به آدمیان می‌گوید: ای فرزند آدم! امروزت را با کردار نیک به بیان رسان تا من نیز به روز قیامت در محضر پروردگار به نفع تو گواهی دهم. همانا من همان گونه که در گذشته نیامده بودم، در آینده نیز تکرار نخواهم شد. و چون شب نیز روی کند، چنین خواهد گفت.

* مولای ما امام جعفر علیه السلام از مولا علی امیرمؤمنان علیه السلام روایت کرده که فرمود: روزتان را با گفتارها و کردارهای بیهوده سپری نکنید؛ چراکه همراه شما فرشتگان نگهبانی هستند که اعمالتان را هم به پای خودتان و هم به پای ما حساب می‌کنند.

* در کتاب کافی تألیف کلینی، با سلسله سندوی از ابن ابونعمان و او از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: ای ابونعمان! ستایش و ثناگویی مردم تو را دچار غرور و خودپسندی نکند، چراکه نفع اعمال تو تنها به خودت می‌رسد و نه دیگران. روزت را نیز با گفتار و رفتار بیهوده سپری مکن، چه همراه تو فرشتگانی هستند که کردارت را چه زشت و چه نیک نگهداری می‌کنند. همانا فانی لا اری شیئاً أسرع درکاً ولا أسرع طلباً من حسنة محدثه لذنب قدیم

باب سوم: در روزها و ایامی که محاسبه نفس استحباب بیشتری دارد. بدان که من در روایتهای متعدّد و گزارشهای اجماعی از افراد مورد اعتماد ملاحظه کرده‌ام که: در روز دوشنبه و پنج شنبه، اعمال آدمی بر خداوند متعال عرضه می‌گردد. و نیز از اهل بیت علیهم‌السلام روایت شده است: در روز دوشنبه، جملگی اعمال بر خداوند متعال، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امامان شیعه علیهم‌السلام عرضه می‌شود.

یکی دیگر از روایات، گزارشی است از نیای من ابوجعفر طوسی در کتاب التبیان، که ذیل تفسیر آیه: «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»^۱ چنین نوشته شده است: ضمن اخبار و احادیث آمده است که اعمال در روزهای دوشنبه و پنج شنبه بر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عرضه می‌شود و ایشان از آنها باخبر می‌شود و همچنین بر امامان شیعه علیهم‌السلام نیز عرضه می‌گردد و آنها نیز از چگونگی اعمال مطلع می‌شوند. اساساً منظور از «المؤمنون» در آیه مذکور، ایشان اند. همچنین ابوالحسن طوسی رحمته‌الله در کتاب تفسیر قرآن، ذیل تفسیر آیه مذکور چنین نوشته است: اصحاب ما روایت کرده‌اند که جملگی اعمال امت در روزهای دوشنبه و پنج شنبه بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عرضه گشته و ایشان از آنها با خبر می‌شود، و همچنین بر امامان شیعه که جانشینان [بر حق] اویند عرضه می‌گردد و منظور از «المؤمنون» در آیه مذکور هم ایشان اند.

از دیگر این موارد، روایتی است که ابوالعبّاس بن عُقّده در تفسیر قرآن خود، ذیل آیه «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» و نیز ابوعبداللّه بن جعفر حمیری در کتاب الدلائل، هر دوی اینها با سندشان از یعقوب بن شعیب نقل کرده‌اند که او می‌گفت: از امام صادق علیه‌السلام درباره مقصود از «المؤمنون» در آیه «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» پرسیدم، فرمود: ایشان همان امامان شیعه‌اند.

از همین موارد، روایتی است که همین ابوالعباس بن عقیده در تفسیر خویش با سند خود از یزید بن معاویه عجلای نقل کرده که او می گفت: از امام صادق علیه السلام در مورد تفسیر آیه «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» پرسیدم، ایشان فرمود: منظور از «المؤمنون» [ما] [ائمه] هستیم. می گویم: این دو روایت را محمد بن عباس بن مروان نیز ضمن کتابی درباره آیات نازل شده در شأن پیامبر و امامان شیعه علیهم السلام، آورده است.

از دیگر این موارد، روایتی است از محمد بن نعمان بن مروان - که پیشتر ذکر شد آمده - که او با سند خود از طریق جمهور راویان نقل کرده است تا در تأیید مقصود رساناتر باشد، چون آنان همگی و بالاتفاق روایت را از ابوسعید خدری نقل کرده اند. ابوسعید خدری نقل کرده است که عمار به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: کاش در میان ما به اندازه نوح علیه السلام عمر می کردی و روزگار را سپری می فرمودی! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمار! زنده ماندن من برای شما مایه خیر و نیکی است و رحلت من نیز برای شما هیچ شر و بدی ندارد. در دوران حیاتم برای شما حدیث می گویم و از درگاه خدا برای شما آمرزش می طلبم و اما پس از رحلتم، تقوای الهی را پاس دارید و به نیکی برای من و اهل بیتم درود و صلوات بفرستید؛ چرا که اعمال شما با ذکر نامهایتان، نام پدران و قبیله تان بر من عرضه می شود. اگر اعمالتان نیک باشد، سپاس خدای را می گزارم و اگر زشت و بد باشد، از درگاه خدای متعال برای گناهانتان آمرزش می طلبم. و چون منافقان، اهل شک و تردید و بیمار دلان می گفتند: محمد می پندارد اعمال همگان با ذکر نام افراد، نام پدران و نسب و قبیله آنها پس از رحلتش بر او عرضه می شود، ولی این مطلب دروغ است؛ پس خدای متعال آیه: «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» را نازل فرمود. از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند، منظور از «المؤمنون» در این آیه چیست؟ فرمود: منظور از آن هم عام و هم خاص است، اما منظور از کسانی که خدای

متعال در قرآن کریم، درباره آنان واژه «المؤمنون» را به کار برده، به طور عام آل محمد ﷺ و به طور خاص امامان شیعه علیهم السلام اند. در ادامه آیه آمده است: «وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» یعنی: به زودی به سوی دانای نهان و آشکار بازگردانیده می‌شوید و آن گاه شما را به آنچه انجام می‌دادید [چه اعمال نیک و چه اعمال زشت] آگاه خواهد کرد.

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس می‌گوید: محمد بن عباس بن مروان اخبار و گزارش‌های متعددی را در این باره نقل کرده است.

همچنین یکی دیگر از این موارد، روایتی است که من از طریق جمهور و از صحیح مسلم، در نیمه دوم از مطلب دوم این کتاب، بخش «احادیثی درباره روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه» روایت کرده‌ام. در یکی از این احادیث آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «اعمال امت من در هر هفته دوبار [بر من] عرضه می‌شود، روز دوشنبه و روز پنج‌شنبه؛ همه بندگان مؤمن آمرزیده می‌شوند مگر بنده‌ای که میان او و برادر [مؤمنش] کینه و عداوتی وجود داشته باشد. در این صورت می‌گویند: این دو نامه را رها کنید و بازشان گردانید تا آنان کینه و عداوت میان خود را برطرف سازند».

از جمله همین موارد، روایتی است که محمد بن عمران مرزبانی در بخش هفتم از کتاب *الازمنة* هنگام یادکرد روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه، با سند خویش نقل کرده که رسول خدا ﷺ روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه را روزه می‌داشت، علّت را از ایشان جویا شدند، حضرتش فرمود: «نامه اعمال در روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه به بالا می‌رود؛ دوست می‌دارم در این هنگام روزه باشم».

همچنین همو به اسناد خود از ایوب و او از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود: «هیچ روز دوشنبه و پنج‌شنبه‌ای نیست مگر این که در آن دو روز همه [نامه‌های] اعمال بالا می‌رود» همچنین دو حدیث دیگر در اعمال روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه روایت شده

است که همگی آنها بر صدق آنچه نقل کردیم و آوردیم دلالت دارد؛ بنابراین، بر آدمی سزاوار است که [به خصوص] در روزهای دوشنبه و پنج شنبه در راه طلب توفیق، همه راهها و روشها را پاس بدارد و تا جایی که امکان دارد، در طریق طاعت الهی، اهمال کاری نکند؛ چه، اقتضای عقل و نقل این است که آدمی بایستی به هنگام عرض حاجت بردن به درگاه مولا و سلطان، از هر جهت آماده و آراسته به آدابی باشد، به خلاف زمانهای دیگر.

* مستحب است که در آغاز ظهر دوشنبه و پنج شنبه، این دعا را بخواند:

اَللّٰهُمَّ اِنَّ هَذَا يَوْمٌ وَجَدْنَا الْاَخْبَارَ النَّبَوِيَّةَ وَالْاَنْبَارَ الْاَحْمَدِيَّةَ تَضَمَّنَتْ اَنَّ الْاَعْمَالَ تُغَرَضُ فِيهِ عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ يَقْرَأُ عَلَيْكَ وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ وَنَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِكُلِّ وَسِيلَةٍ لَهَا قَبُولٌ لَدَيْكَ اَنْ تُؤَفِّقَنَا فِيهِ لِمَا تُرِيدُ مِنَّا وَلِمَا تَرْضَىٰ عَنَّا وَتَجْعَلَ حَرَكَاتِنَا وَسَكَاتِنَا صَادِرَةً عَنِ الْهَامِكِ لَنَا مَا فِيهِ زِيَادَةُ السَّعَادَاتِ بِالسَّعَادَاتِ وَتَصُونَنَا عَنْ مُوَافِقِ الْفَرَامَاتِ وَالْخِيَانَاتِ وَاَنْ تَتَقَدَّمَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْحَافِظِينَ اَنْ لَا يَكْتُبَا عَلَيْنَا فِيهِ اِلَّا مَا يَقْرَبُنَا إِلَيْكَ وَيَزِيدُنَا اِقْبَالًا مِنْكَ عَلَيْنَا وَاِقْبَالًا مِنَّا عَلَيْكَ وَاَنْ تَتَجَاوَزَ عَمَّا يَفْتَضِي مُعَاتَبَةً مِنَّا اَوْ مُجَابَبَةً اَوْ مُعَابَبَةً اَوْ اِجْبَالَ اَوْ نُقْصَانًا اَوْ اِمْتِحَانًا اَوْ تُهِنًا مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ وَتَغْفُوَ عَمَّا قَصُرْنَا فِيهِ مِنَ الْاِسْتِذْرَاكِ وَلَا تَفْضَحْنَا بَيْنَ الرُّوحَانِيِّينَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَاَزْوَاجِ الْمُؤْمِنِينَ وَعِنْدَ سَيِّدِنَا خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَاَنْ تُدْخِلَنَا فِي جَنّاهُ وَجَنّاهُ عِشْرَتِهِ الطَّاهِرِينَ وَجَنّاهُ الرَّحْمَةَ الَّتِي تَفَضَّلَتْ بِهَا عَلَيْنَا بِالْاِنْشَاءِ وَالْبَقَاءِ عَلَى الْعِلْمِ بِمَا يَصْدُرُ عَنْ سُوءِ الْاِرَاءِ وَغَلَطِ الْاَهْوَاءِ وَلَا تَخْجَلْ رَسُوْلُكَ مُحَمَّدًا الْعَزِيْزَ عَلَيْكَ وَعِثْرَتَهُ الْمُعْظَمِينَ لَدَيْكَ اِنَّ عِثْرَتَهُمْ وَرَعِيَّتَهُمْ لَا تُضِيقُ عَلَيْهِمْ سَعَةً رَحْمَتِكَ وَاَنْ تَسْتُرَ عَلَيَّ مُخَالَفَتِكَ وَعَدَمَ طَاعَتِكَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

ترجمه: «بارالها! امروز همان روزی است که در اخبار نبوی و آثار احمدی علیه السلام

آمده است؛ [نامه] اعمال آدمی در آن به پیشگاه تو و به محضر کسانی که آن را بر تو

قرائت می‌کنند، عرضه می‌شود؛ پس، از درگاه تو مسألت داریم و هر کسی را که تو می‌پذیری در پیشگاهت واسطه قرار می‌دهیم که در هر آنچه از ما خواسته‌ای و مایهٔ خشنودی توست، موفق بداری و جملگی حرکات و سکنات ما را که [در حقیقت] از الهام تو سرچشمه گرفته، مایهٔ سعادت فزون در انجام عبادات قرار دهی و ما را از خیانت‌ورزی [مردمان] و [پرداخت] غرامت مصون داری و پیش از هر چیز دو فرشتهٔ نگهبانت را فرمان دهی که در صحیفهٔ اعمال ما جز آنچه مایهٔ نزدیکی ما به توست و هر دوی ما را به هم متوجه می‌سازد، نگارند و از هر آنچه به مقتضای آن مورد عتاب تو قرار می‌گیرد، یا به دوری ما از [درگاه] تو می‌انجامد و مایهٔ غَیْب و شرمندگی و کاستی و به محنت افتادن ما می‌شود و یا رابطهٔ میان ما و [درگاه] تو را تحقیر می‌کند، درگذری و ما را بر تقصیرها و قصورها مان در عدم جبران مسافات ببخشایی و در پیشگاه آن گروه از مخلوقات روحانی خود، یعنی فرشتگان و ارواح مؤمنان و نیز در محضر سرورمان خاتم پیامبران و رسولان [محمد مصطفی ﷺ] خوار و رسوا نسازی و ما را در کُف حمایت ایشان و عترت پاکیزه‌اش درآوری و [با این کار] رسول محبوب محمد ﷺ و عترت معظم‌اش را نزد خود شرمنده مساز، که گستردگی رحمت تو بر خاندان و پیروان آنان تنگ نمی‌آید. [و در پایان از درگاهت مسألت دارم] سرپیچی و نافرمانی مرا پوشیده و نهان داری؛ به رحمت گسترده‌ات ای مهربان‌ترین مهربانان.

* روایاتی در فضیلت درود فرستادن و صلوات بر محمد ﷺ، پس از عصر روز

پنج شنبه.

ما این روایات را در کتاب التذیل، تألیف محمد بن نجّار نقل کرده‌ایم و همچنین در جزء دوم از کتاب التحصیل، در شرح حال محمد بن حسن بن محمد عطار به سندوی از جعفر بن محمد الصادق ﷺ روایتی را آورده‌ایم که ایشان فرمود: «هنگامی که عصر

روز پنج شنبه فرا می‌رسد، خدای متعال فرشتگانی را که دفترهایی از جنس نقره و قلم‌هایی از جنس طلا در دست دارند، به زمین فرود می‌آورد تا صلوات فرستادن [آدمیان] را بر محمد ﷺ تا غروب خورشید ثبت کنند».

* مستحباتی که اواخر ظهر پنج شنبه انجام می‌شود.

این موارد را ما به طور کامل در کتاب جمال الأسبوع آورده‌ایم؛ ولی برای این که از آن کتاب بی‌نیاز شویم و یا برای کسی که نمی‌تواند به آن کتاب مراجعه کند، دوباره در اینجا بر این موارد تصریح می‌کنیم. روایت شده است که خواندن استغفارنامه زیر در پایان روز هر پنج شنبه مستحب است:

«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ تَوْبَةَ عَبْدٍ خَاشِعٍ خَاضِعٍ مُسْكِنٍ مُسْتَكِينٍ مُسْتَجِيرٍ لَا يَسْتَطِيعُ لِنَفْسِهِ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا وَلَا نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا حَيَوَةً وَلَا مَوْتًا وَلَا نَشُورًا صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْأَبْرَارِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا».

ترجمه: «از درگاه خداوندی مغفرت می‌طلبم که هیچ معبودی جز او نیست، زنده و پاینده است. و من به سوی او توبه می‌کنم، توبه بنده‌ای بی‌مناک، فروتن، فقیر، بی‌چیز و پناهجو که توانایی ندارد هیچ چیز را از خود دفع و یا جایگزین سازد و از سود و زیان، زندگی، مرگ و برانگیختن خود هیچ آگاهی ندارد. و درود و سلام بسیار خداوند بر محمد و عترت پاک، طاهر و نیکوکار او باد».

همچنین مستحب است که در پایان روز پنج شنبه این دعا را قرائت کند:

«اللَّهُمَّ يَا خَالِقَ قُبُورِ النَّبِيِّينَ وَمَوْضِعِ قُلُوبِ الْعَارِفِينَ وَدَيَّانِ حَقَائِقِ يَوْمِ الدِّينِ الْمَالِكِ لِحُكْمِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَالْمُسَبِّحِينَ الْعَالَمِ بِكُلِّ تَكْوِينٍ، أَشْهَدُ بِعِزَّتِكَ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَحِجَابِكَ الْمَنِيْعِ عَلَى أَهْلِ الطُّغْيَانِ يَا خَالِقَ رُوحِي وَمُقَدِّرَ قُوتِي وَالْعَالَمِ بِسِرِّي وَجَهْرِي لَكَ سُجُودِي وَعُبُودِي وَلِعَدُّوكَ عُنُودِي يَا مَعْبُودِي أَشْهَدُ أَنَّكَ

أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَخَدَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْكَ أُنِيبُ حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

ترجمه: «بارالها! ای آفریدگار مزار پیامبران و جایگاه دل‌های عارفان و برپادارنده حقایق روز جزا، فرمانروای حکم پیشینیان و پسینیان و همه تسبیح‌گویان، دانای به جملگی امور تکوین و خلقت! گواهی می‌دهم که عزّت و قدرتت زمین و آسمان را فرا گرفته و حجاب حاجزت تجاوزکاران را پوشش داده. ای آفریننده جانم و ای تقدیرکننده روزی‌ام و ای دانای به پنهان و آشکارم! بر خاک افتادن و عبادتم تنها برای توست و روی برتافتنم تنها دشمن تو راست. ای معبود من! گواهی می‌دهم که تو همان خدایی هستی که هیچ معبودی جز تو نیست، تنها تو را خدایی سزد و شریکی مر تو را نیست. تنها بر تو توکل می‌کنم و به سوی تو اناست؛ مرا خداوند بسنده است و او برترین سرپرست است».

* در پایان هر پنج شنبه آخر ماه، نامه اعمال آدمی در آن ماه بالا می‌رود. از جمله روایاتی که این حقیقت را بیان می‌دارد، این روایت ما از کتاب العلل تألیف ابوجعفر محمد بن بابویه (خداوند از خشنود باد) است که او به اسناد خویش از عتبة بن نجار عابد نقل کرده که مرگفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «در هر پنج شنبه آخر ماه، [نامه] اعمال [آدمی در آن ماه] بالا برده می‌شود».

* همچنین من به اسناد خود از کتاب العلل قزوینی و او به اسناد خویش از عبدالصمد بن عبدالملک نقل کرده که می‌گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «در هر پنج شنبه آخر ماه، [نامه] اعمال [آدمی] در طول آن ماه، بالا برده می‌شود». من (سید بن طاووس) می‌گویم: بنابراین، با وجود این تصریحات، برای شخصی که از جمله مؤمنان به شمار می‌رود، دیگر هیچ عذر و بهانه‌ای در اهمال کاری برای محاسبه نفس پیش از فرارسیدن روز شمار و سؤال و جواب از اعمال، پذیرفته نیست.

* من به اسناد خود از جدّم ابوجعفر طوسی (خداوند روحش را قدسی گرداند) همین حدیث را نقل کرده‌ام.

من [سید بن طاووس] می‌گویم: [دیگر با وجود این همه روایات] دیگر هیچ عذری از آدمی در اهمال و کوتاهی کردن در محاسبه نفس و حسابرسی اعمال خود پیش از روز رستاخیز [و حسابرسی بزرگ] پذیرفته نیست.

باب چهارم: در ایّام و مکان‌های محترم که در آنها باید به طور فزونتر از بدی‌ها و گناهان اجتناب کرد.

بدان که بر پاره‌ای از اوقات محترم در آیات و روایات تصریح شده است؛ مانند: ماه رمضان، ماههای حرام و برخی از ایام مشخص و معین. و اما مکان‌های محترم، مانند: مسجد الحرام، کعبه (خانه خدا)، مسجد النبی ﷺ، بیت المقدس، مشاهد مشرفه و مساجد مبارک و هر مکانی که در قرآن و روایات بر پاسداشت آنها تصریح شده است. بنابراین، بر اساس فرمانهای شرع، پاسداشت و بزرگداشت این اوقات و مکان‌های محترم شایسته است و آدمی باید به خلاف برخی از اوقات و مکان‌های دیگر، در آنها بیشتر بر رعایت موازین شرعی و اجتناب از بدی‌ها و گناهان پای‌بند باشد؛ تا با این کار هم فرمان‌های الهی و هم دستورات پیامبرش را پاس داشته باشد.

باب پنجم: در فضیلت محاسبه نفس به طور مختصر که خود چند فصل دارد:

فصل اول: در محاسبه نفس به هنگام آخر روز.

از کتاب کلینی به اسناد وی از شهاب بن عبدربه نقل کرده‌ام که می‌گفت: شنیدم از امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «هنگام غروب خورشید، خدای متعال را بسیار یاد کنید و اگر در آن هنگام به همراه گروهی هستی که تو را از یاد خدا مشغول می‌دارند، برخیز و آنان را ترک کن. من (سید بن طاووس) می‌گویم: اگر تصمیم به این کار گرفتی، این ذکر

را بخوان:

«سَلَامُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ سَلَامٌ خَاصَّتِهِ وَسَلَامِي عَلَيْكُمَا أَيُّهَا الْمَلَكَانِ الْخَافِظَانِ
أَسْتَوِدُّعُكُمَا اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ وَأَقْرَأُ عَلَيْكُمَا السَّلَامَ وَأَسْأَلُكُمَا بِاللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ أَنْ تَسْتَوْهِيَا
مَا بَيْنِي وَبَيْنَ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَمَا بَيْنِي وَبَيْنَ عِبَادِهِ مَا كَتَبْتُمَا».

ترجمه: «سلام خدای متعال، سلام بندگان خاص او و سلام من بر شما ای
فرشتگانی که آنچه را خدای متعال پیش شما به ودیعت نهاد، به نیکی پاس داشتید. و
من بر شما سلام و درود می‌فرستم و به عزت و جلال الهی سوگند، از شما درخواست
می‌کنم که درباره نافرمانی‌هایی که مربوط به من و خداست و گناهایی که مربوط به من
و بندگان است و شما آنها را مکتوب داشته‌اید، از درگاه الهی طلب بخشش کنید.
و سپس در ادامه آن قدر ذکر (یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ) (ای مهربان‌ترین مهربانان) را بر
زبان آور، تا از نفس بیفتی و سپس این دعا را بخوان:

«أَنَا عَبْدُكَ الَّذِي خَلَقْتَهُ مِنَ التُّرَابِ وَالطِّينِ وَالْمَاءِ الْمَهِينِ وَقَدْ سَمِعْتُ فِي كِتَابِكَ
الْكَرِيمِ: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كَرَامًا كَاتِبِينَ يَلْقَوْنَ مَا تَفْعَلُونَ» وَبَلَّغَنِي عَنْ رَسُولِكَ
وَالِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ وَقَدْ حَضَرَتْ بَيْنَ يَدَيْكَ
وَمَا مَعِيَ عَمَلٌ أَرْضِي أَنْ أَعْرِضَ عَلَيْكَ لِأَنَّ قَبَائِحَ عَمَلِي يُخِجِلْنِي قَصِيرُهُ وَقَاسِدَ عَمَلِي
يُفْضِحُنِي يَسِيرُهُ وَقَدْ قُدْتُ نَفْسِي إِلَى مَجْلِسِ الْقَوْدِ وَالْعَوْدِ وَالْإِسْتِسْلَامِ وَأَنَا أَتُوبُ
إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ وَالْآثَامِ فَإِنْ قَبِلْتَ تَوْبَتِي وَرَضِيتَ عَنِّي وَإِلَّا فَأَسْأَلُكَ أَنْ تَغْفُو عَنِّي
فَقَدْ يَغْفُو الْمَوْلَى عَنْ عَبْدِهِ وَهُوَ غَيْرُ رَاضٍ عَنْهُ وَقَدْ جَعَلْتَ الْإِسْتِغْفَارَ طَرِيقاً إِلَى قَبُولِ
التَّوْبَةِ وَغُفْرَانِ الْآثَامِ فَهَا أَنَا أَقُولُ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَسْأَلُكَ التَّوْبَةَ».

ترجمه: من همان بنده‌ات هستم که او را از خاک و گل و آب پست آفریدی و
شنیده‌ام که در کتاب خجسته‌ات فرموده‌ای: «و قطعاً بر شما نگهبانانی گماشته شده‌اند:
فرشتگان بزرگواری که نویسندگان اعمال شما هستند؛ آنچه را انجام می‌دهید،

می‌دانند». و احادیثی از رسول خدا ﷺ و خاندانش علیهم‌السلام رسیده به این مضمون که: «از ما نیست کسی که به محاسبه نفس نمی‌پردازد». و اکنون در پیشگاه تو حاضر شده‌ام و کردارم را به همراه دارم و می‌خواهم آن را بر تو عرضه دارم؛ چه حتی اعمال زشت اندکم مرا شرمنده می‌کند و کردار تباه ناچیزم مرا رسوا می‌سازد. و اکنون من از همه گناهان و سرپیچی‌هایم توبه می‌کنم که آن را از من بپذیری و از من خشنود و راضی باشی و گرنه از درگاه تو مسألت می‌کنم که از من درگذری، چرا که پیش می‌آید مولا از بنده‌اش ناخشنود باشد ولی باز از خطای او در می‌گذرد. تو خود آمرزش طلبیدن را راهی برای پذیرش توبه و بخشش گناهان قرار داده‌ای؛ پس من اکنون می‌گویم: «از درگاهت آمرزش می‌طلبم و تقاضای پذیرش توبه‌ام را دارم».

سپس این ذکر را بخوان:

«وَقَدْ أَمَرْتُ يَا سَيِّدِي بِالْعَفْوِ وَعَفَوْتَ وَدَلَلْتَ عِبَادَكَ عَلَى الْعَفْوِ وَمَدَحْتَ الْكَافِرِينَ
الْقَیْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَبَدَّلْتَ الثَّوَابَ عَلَى الْعَفْوِ وَجَعَلْتَ الْعَفْوَ مِنْ صِفَاتِ الْكَمَالِ
وَعَاتَبْتَ عِبَادَكَ عَلَى تَرْكِ الْعَفْوِ مِنْ سُوءِ الْأَعْمَالِ وَأَنْتَ أَحَقُّ مِمَّنْ إِذَا أَمَرَ عَمِلَ وَإِذَا قَالَ
فَعَلَ فَهِيَ أَتَا أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ الْعَفْوَ».

ترجمه: و ای سرور من! تو خود به عفو کردن و درگذشتن فرمان داده‌ای و خود نیز [از بندگان گنه‌کارت] در می‌گذری و بندگان ات را به عفو کردن راهنمایی کرده‌ای و [در قرآن کریم] آنانی را که خشم خود را فرو می‌خورند و از مردمان در می‌گذرند، ستوده‌ای و بر عفو کردن پاداش بسیاری عطا می‌کنی و آن را از جمله زشت‌ترین کردارها شمرده‌ای. و تو بارها! سزاوارترین کسی هستی که چون فرمان دهد، باید بدان گردن نهاد؛ پس این من هستم که از درگاهت تقاضای عفو دارم. و همچنان تا صد بار العفو بگوید.

من (سید بن طاووس) می‌گویم: بنابراین، خواندن این دعاها، از کمترین مراتب

محاسبه نفس و متوسل شدن به درگاه الهی در زدودن گناهان است؛ پس دیگر برای بنده ضعیف هیچ مانع و عذری باقی نمی ماند که از محاسبه نفس دوری کند، در حالی که می داند اگر خودش از روی اراده و اختیار به این کار مبادرت نرزد، [در آخرت] در حالی که مجبور، پشیمان، آشفته، خوار و سرشکسته است، باید اعمالش مورد محاسبه قرار گیرد.

* حدیثی از مولا علی علیه السلام درباره بالا رفتن نامه اعمال به وسیله دو فرشته نگهبان آدمی و جایگاه آنان نسبت به فرزند آدم از کتاب خُطْبِ عَلِيٍّ تألیف سعید عبدالعزیز جلودی متوفی هجدهم ذی حجه سال ۳۲۰ هجری (خداوند از خوشنود باد) که نسخه ای است به خط وی و ارزشمند، شایان توجه است. در بخشی که پاسخ مولا علی علیه السلام به پرسش های ابن کواء را در بردارد، این روایت آمده که متن آن چنین است: ابن کواء پرسید: ای امیرمؤمنان! منظور از «بیت معمور» و «سقف مرفوع» [که در قرآن کریم آمده] چیست؟ حضرت فرمود: وای بر تو! آن خانه ای است در آسمان چهارم مقابل کعبه و از جنس مروارید. هر روز هفتاد هزار فرشته به آن در می آیند که تا روز رستاخیز دیگر باز نمی گردند. فرشتگان نویسنده نامه اعمال اهل بهشت، در سمت راست درب آن قرار دارند و نامه اعمال بهشتیان با خامه هایی از جنس نور می نویسند. فرشتگان نویسنده نامه اعمال اهل دوزخ نیز در سمت چپ درب آن قرار دارند و نامه اعمال دوزخیان را با خامه هایی سیاه می نگارند. و این، مصداق سخن خدای متعال است که فرمود: «هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۱ (این است کتاب ما که علیه شما به حق سخن می گوید. ما از آنچه می کردید، نسخه بر می داشتیم).

و اما درباره مکان جلوس این دو فرشته نگهبان و کاتب نامه اعمال آدمی، ابن عمر

زاهد دوست تَغْلِب روایت می‌کند که نسخه‌ای ارزشمند را از تَغْلِب یافتیم که ظاهراً در دوران حیاتش نوشته شده بود و در خزانه مملکتی مصر نزد خلیفه نگهداری می‌شد. در آن نسخه چنین عبارتی آمده بود: ابن عمر گوید که عطا از صباح به اسناد امامیه از شیعه از جعفر بن محمد صادق علیه السلام و او از پدران پاکیزه‌اش علیهم السلام به من خبر داده که امیر مؤمنان علیه السلام [فرمود:

از تَغْلِب شنیدم که می‌گفت: حضرت علی علیه السلام فرمود: [مکان جلوس آن دو فرشته] دو طرف دهان آدمی از داخل است که آب دهان در آنجا جمع می‌شود و اهل سنت به آن «صوارین» می‌گویند. در حدیثی دیگر در همین کتاب روایت کرده‌ام که درباره این فرموده امیر مؤمنان که فرمود: «دو صاغ» را تمیز نگه دارید که آنجا مکان جلوس دو فرشته [نگهبان آدمی] است، تغلب گوید: منظور از «دو صاغ»، همان محل‌هایی در دهان آدمی است که آب دهان در آنجاها جمع می‌شود و اهل سنت به آنها «صوارین» می‌گویند.

* در دعا‌هایی که مستحب است به هنگام محاسبه نفس خوانده شود.

بدان که ما در کتاب «فَلَاخُ السَّائِلِ وَنَجَاحُ الْمَسْأَلِ» به تفصیل برخی از این دعاها را آورده‌ایم و به اندازه رفع نیاز توده مردم بدین دعاها پرداخته‌ایم. در اینجا به نقل از کتاب ربیع بن محمد مستکین می‌گوییم که وی به اسناد خود از امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله چون سرخی خورشید بر ستیغ کوه نمایان می‌شد، دیدگانش را اشک فرا می‌گرفت و چنین دعا می‌فرمود:

«اللَّهُمَّ أَمْسَى ظَلَمِي مُسْتَجِيراً بِعَفْوِكَ وَأَمْسَتْ ذُنُوبِي مُسْتَجِيراً بِمَغْفِرَتِكَ وَأَمْسَى خَوْفِي مُسْتَجِيراً بِأَمْنِكَ وَأَمْسَى ضَعْفِي مُسْتَجِيراً بِقُوَّتِكَ وَأَمْسَى وَجْهِي الْبَالِي الْفَانِي مُسْتَجِيراً بِوَجْهِكَ الدَّائِمِ الْبَاقِي أَلْبَسَنِي عَافِيَتَكَ وَغَشَّنِي بِرَحْمَتِكَ وَجَلَّلَنِي كَرَامَتِكَ وَقِنِي شَرَّ خَلْقِكَ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ.

ترجمه: بارالها! ستم من غروب کرد، در حالی که پناهنده به عفو توست؛ و گناهانم غروب کرد، در حالی که به آمرزش پناه آورده؛ و ترس من غروب کرد، در حالی که به امنیت و آرامش تو پناهنده شده؛ و ضعف و سستی‌ام غروب کرد، در حالی که به قدرت تو پناه آورده؛ و وجود فانی و گذرای من غروب کرد، در حالی که به ذات جاوید همیشگی تو پناهنده شده است. لباس عافیت خود را بر من بیوشان و رحمت [فراگیر] خویش را مشمول من ساز و کرامت جلیلانه خویش را بهره من کنم و مرا از شر آفریدگانت، چه جنیان و چه آدمیان مصون دار؛ ای خدای یکتا، ای بخشایشگر و ای مهربان.

* از کتاب کلینی [=کافی] و او به اسناد خویش نقل کرده است که علی علیه السلام چون خورشید غروب می‌کرد، می‌فرمود: «آفرین بر این شب جدید و [فرشته] نویسنده گواه؛ [ای دو فرشته!] بنویسید: بسم الله. آن گاه به ذکر خدای عزوجل می‌پرداخت.» همچنین به اسناد خویش از ابن ابی عمیر و او از اُمیة بن علی نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمود: «هرکس هر روز به هنگام غروب خورشید این ذکر را بگوید: يَا مَنْ خَتَمَ النُّبُوَّةَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اخْتِمَ لِي فِي يَوْمِي هَذَا بِخَيْرٍ وَشَهْرِي بِخَيْرٍ وَسَنَتِي بِخَيْرٍ وَعُمْرِي بِخَيْرٍ.

ترجمه: ای کسی که نبوت و رسالت را به [پیامبر ما] محمد صلی الله علیه و آله خاتمه بخشیدی،

پس این روز، ماه، سال و عمر مرا نیز به خیر و خوشی به پایان برسان؛

و در آن شب، یا در آن شب جمعه، یا در آن ماه و آن سال و یا در دیگر این اوقات

بمیرد، وارد بهشت می‌شود و شهید مرده است.»

* در محاسبه نفس به هنگام اوایل روز.

مستحب است که آدمی هنگامی که از خواب بر می‌خیزد، به سبب نعمتهای بسیاری

که خدای عزوجل بدو ارزانی داشته، سجده شکر به جای آورد. نقل شده است که

برترین رسولان الهی، یعنی پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله، بدین عمل پای بند بود و او الگو و سرمشق همه مسلمانان است.

من (سید بن طاووس) می گویم: سپس در پایان هر شب [و اوایل روز]، هرچند به اندازه ساعتی در برابر مولای خویش بنشیند - همو که او را پدید آورده، پرورانده و در دنیا و آخرت او را یاری کرده است - و در پاکیزه ساختن نامه اعمالش از انواع تیرگی ها و گناهان نهایت تلاش خویش را به کار گیرد و اگر بخواهد، این ذکر را بگوید:

«سَلَامُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَسَلَامٌ خَاصَّتِيهِ وَسَلَامِي عَلَيْكُمَا أَيُّهَا الْمَلَكَانِ الْخَافِقَانِ أَسْتَوِدِعُكُمَا اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ وَأَقْرءُ عَلَيْكُمَا السَّلَامَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكُمَا بِاللَّهِ الْمُنْعِمِ عَلَيْكُمَا أَنْ تَشْرُقَانِي بِجَوَابِ التَّسْلِيمِ وَتُسَاعِدَانِي عَلَى سُلُوكِ السَّبِيلِ الْمُسْتَقِيمِ وَتَشْفَعَا إِلَيَّ مَوْلَيْكُمَا الْحَلِيمِ الرَّحِيمِ الْكَرِيمِ جَلَّ جَلَالُهُ أَنْ يَغْفِرَ عَنِّي وَيَرْحَمَنِي وَيَرْضَى عَنِّي وَلَا يُشِمَّتْ بِي عَدُوٌّ وَعَدُوِّي الشَّيْطَانُ الرَّحِيمُ فَهَا أَنَا قَدْ سَلَّمْتُ نَفْسِي إِلَيْهِ وَاسْتَسَلَّمْتُ مِنْ يَدِهِ بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْهِ بِكُلِّ مَنْ يَعْزُّ عَلَيْهِ وَيَجْمِعُ الْوَسَائِلَ إِلَيْهِ فِي الْأَمْرِ لَكُمْ بِمَخْرِجِ السَّيِّئَاتِ وَتَبْدِيلِهَا بِمَا هُوَ جَلَّ جَلَالُهُ أَهْلٌ مِنَ الْمَرَاجِمِ وَالْحَسَنَاتِ وَهَا أَنَا أَقُولُ مَا قَالَ الْمُقْبِلُونَ مِنَ النََّادِمِينَ. «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا فَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۱، «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا»^۲ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. این ذکر را سه بار تکرار کن.

ترجمه: سلام خدای عزوجل و سلام ویزگان [درگاه] او و سلام من بر شما باد ای دو فرشته نگهبان، شما را به خدای عزوجل می سپارم و بر شما درود می فرستم. سوگند به خدایی که بر شما نعمت عطا کرد، رو به شما کرده ام تا مرا به شرف اجابت مفتخر

۱ - اعراف / ۲۳.

۲ - بقره / ۲۸۶.

سازید و در پیمون راه راست، مرا یاری دهید و در محضر مولای صبور، مهربان و بخشنده‌تان از من شفاعت کنید تا او از [خطاها و گناهان] من درگذرد و بر من رحم کند و از من خشنود گردد و دشمن خویش و دشمن مرا - یعنی شیطان رانده شده (از درگاه الهی) - از من خشنود مگرداند. پس اکنون این من هستم که در پیشگاه او تمام وجود و هستی خویش را تسلیم او (= خدای متعال) کرده‌ام و با هر آنچه نزد او محترم است و با همه واسطه‌ها و وسایل، به سوی او رو کرده‌ام تا شما [دو فرشته نگهبان من] جملگی زشتی‌ها و بدی‌ها را [از نامه اعمال من] بزدایید، چراکه خدای عزوجل اهل مرحمت، مهربانی و نیکوکاری است. و اکنون این من هستم که همان گفته اهل ندامت را که پیشتر در این جهان می‌زیستند، بر زبان می‌آورم: «پروردگارا! ما بر خویشتن ستم کردیم و اگر بر ما ببخشایی و به ما رحم نکنی، مسلماً از زیانکاران خواهیم بود.» «پروردگارا! اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، بر ما مگیر؛ پروردگارا! هیچ بارگرانی بر دوش ما مگذار، همچنان که بر دوش کسانی که پیش از ما بودند نهادی. پروردگارا! و آنچه تاب آن را نداریم، بر ما تحمیل مکن و از ما درگذر؛ و ما را ببخشای و بر ما رحمت آور؛ سرور ما تویی»، ای مهربان‌ترین مهربانان.

و سپس این ذکر را می‌گویی:

«يَا إِلَهِي قَدْ مَدَخْتُ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ وَبَلَعْنَا أَنَّكَ تَغْفِرُ الذُّنُوبَ بِالِاسْتِغْفَارِ وَأَنَا أَسْتَغْفِرُكَ وَأَسْأَلُكَ التَّوْبَةَ» (این ذکر را صدر بار تکرار می‌کنی).

ترجمه: خدای من! آمرزش طلبان و استغفار کنندگان در سحرگاهان را ستوده‌ای و

ما می‌دانیم که با آمرزش طلبی و استغفار [بندگان]، گناهان [آنان] را می‌بخشایی، پس

من هم اکنون در [درگاه] تو آمرزش می‌طلبم و تقاضای پذیرش توبه‌ام را دارم.

✽ [دعا برای] موفقیت بیشتر یافتن در محاسبه نفس و افزون شدن تأثیر عبادات.

اگر می‌خواهی هر چه زودتر و بیشتر به کامیابی و موفقیت در جلب تفضل الهی

نایل آیی، این ذکر را بخوان:

«اللَّهُمَّ إِنِّي سَمِعْتُ مِنْ كَرَمِكَ وَرَحْمَتِكَ أَنَّكَ تَأْمُرُ مُتَادِيًا يُنَادِي عَنْكَ فِي أَوَاخِرِ كُلِّ لَيْلَةٍ وَيَدْعُوا النَّاسَ إِلَى مُسَائِلَتِكَ فَيَقُولُ هَلْ مِنْ مَسَائِلٍ فَأُعْطِيهِ، هَلْ مِنْ تَائِبٍ فَأَتُوبُ عَلَيْهِ، هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرُ لَهُ، فَقَدْ حَضَرْتُ مُتَتَبِلًا لِلنَّدَاءِ وَمُتَوَسِّلًا بِالْدُّعَاءِ وَأَسْتَلُّ مِنْ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ وَمَكَارِمِكَ السَّابِقَةِ كُلَّمَا أُخْتِاجُ إِلَيْهِ وَأَتُوبُ مِنْ كُلِّ مَا أَقْدَمْتُ عَلَيْهِ وَأَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ مَا تَوَاخَذَنِي عَلَيْهِ وَأَطْلُبُ الْعَفْوَ الَّذِي دَعَوْتَ عِبَادَكَ إِلَيْهِ وَقَدْ أَنْعَمْتَ عَلَيَّ بِالْإِيمَانِ مِنْ غَيْرِ مُسَائِلَةٍ فَلَا تَحْرِمْ نِي مَا هُوَ دُونَهُ مِنَ النَّوَالِ مَعَ الدُّعَاءِ وَالْإِيْتِهَالِ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ (و ذکر یا الله را تا ده بار تکرار کن).

ترجمه: بارالها! من از بخشش و رحمت تو خبر دارم. تو در ساعات پایانی هر شب [و اوایل سپیده دمان] فرشته‌ای را مأمور می‌کنی که از طرف تو مردمان را ندا دهد و آنان را فرا می‌خوانی تا حاجات خویش را از درگاهت بطلبند. این فرشته ندا سر می‌دهد: آیا جوینده‌ای هست تا من بدو عطا کنم؟ آیا توبه کننده‌ای هست تا توبه‌اش را بپذیرم؟ آیا آمرزش طلبی هست تا [گناهان و خطاهایش را] بر او ببخشایم؟ اینک من این ندای تو را امتثال کرده‌ام و به دعا تو تسل جست‌ام و همه وقت محتاج درگاه توام و رحمت گسترده و بخشش‌های بسیار را مسألت دارم و از همه جسارت‌ها و گستاخی‌هایم در درگاه تو، توبه می‌کنم و از جملگی اموری که مرا بر انجام آن مواخذه کردی، آمرزش می‌طلبم. اکنون همچنان که بندگان را به عفو کردن فرمان دادی، از درگاهت تقاضای عفو و بخشش دارم. تو نعمت ایمان را بر من ارزانی داشتی، بدون این که آن را از تو طلب کنم، پس مرا از فضیلتی پایین‌تر از آن، یعنی تکلیف دعا و نیایش محروم مدار؛ ای خدای یکتا، ای خدای یکتا.

* ذکر برای کسی که از نشستن در بستر خواب معذور است یا توان نشستن در برابر مولایش را ندارد.

اگر از نشستن در بستر خواب معذور بودی یا عزم و اراده‌ات پست و بی‌معنا گشته بود و آگاهی‌ات از تحصیل سعادت دنیوی و اخروی بسیار اندک، در این حالت، این ذکر را بگو:

«يَا زَاحِمَ الضَّعِيفِ الْهَالِكِ يَا وَاهِبَ الْمَمَالِكِ قَدْ سَمِعْتُ مِنْ حُكْمِكَ الشَّامِلِ لِأَهْلِ
الْأَبْصَارِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^۱ وَهَآ أَنَا أَسْأَلُكَ
عَلَىٰ جَنْبِي أَنْ تَغْفِرَ ذَنْبِي وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِمَّنْ أَغْنَيْتَهُ بِعِلْمِكَ عَنِ الْمَقَالِ وَبِكَرَمِكَ عَنِ
السُّؤَالِ».

ترجمه: «ای کسی که بر من ناتوان فانی رحم می‌کنی، ای بخشنده مملکت‌ها، شنیده‌ام که حکم و فرمانت اهل بصیرت را در برگرفته، آنان که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می‌کنند، و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند [که] پروردگارا! اینها را بیهوده نیافریده‌ای؛ منزهی تو! پس ما را از عذاب دوزخ ایمن دار. و اینک من به پهلو آرمیده از [درگاه] تو مسألت دارم که گناهم را ببخشایی و مرا از جمله کسانی قرار دهی که با علم خویش از سخن گفتن و با کرم خویش از گدایی و دست دراز کردن بی‌نیاز کرده‌ای».

* ذکر برای کسی که توفیق خواندن اذکار فوق برایش حاصل نیامده است.
دستانت را به سوی [درگاه] کسی که عادتش احسان بر توست، دراز کن و این ذکر را بخوان:

«يَا مُؤْضِعَ آمَالِي حَسْبِيَ حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمِكَ بِحَالِي».

ترجمه: ای برآورنده آرزوهای من! برای تقاضای حاجاتم از درگاه تو، تنها آگاهی‌ات از حال من، مرا بسنده است.

«گفتن ذکر «يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» هفتاد مرتبه مستحب است.

من به اسناد خودم تا محمد بن حسن صفار [قمی] در [بخشی از کتاب بصائر الدرجات]، در فضیلت دعا و او از امام صادق علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمود: «هنگامی که حاجت و نیازی پدرم [امام باقر علیه السلام] را تحت فشار قرار می‌داد، به سجده می‌رفت و هفتاد مرتبه ذکر «يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» را بر زبان می‌آورد و آن گاه حاجتش را می‌طلبید. سپس فرمود: کسی نیست که این ذکر را هفتاد بار بر زبان آورد، جز این که خدای تعالی خطاب به او می‌فرماید: آری، من «اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» هستم، حاجتت را بگو».

□ از همان کتاب فوق [یعنی بصائر الدرجات] به اسناد محمد بن حسن صفار قمی از [امام] صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «خدای یکتا فرشته‌ای دارد به نام «اسماعیل» که در آسمان دنیا ساکن است؛ چون بنده ذکر «يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» را هفتاد بار بر زبان آورد، اسماعیل به او می‌گوید: خدای یکتا صدای «يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» تو را شنید، پس اکنون حاجتت را بگو».

□ از همان کتاب فوق [یعنی بصائر الدرجات] بخش فضیلت دعا به اسناد وی از مولانای علی بن حسین علیه السلام روایت کرده‌ام که فرمود: چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنید که مردی ذکر «يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» را بر زبان جاری کرده بود، شانه آن مرد را گرفت و [خطاب به او] فرمود: این [ذات خدای یکتا و] «اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» است که روی کرده است، پس حاجتت را بر زبان آور».

□ روایات و احادیثی در سجده به جای آوردن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به هنگام بیدار شدن از خواب.

بیشتر به طور اجمالی بدین موضوع پرداختیم ولی اکنون به تفصیل آن را می‌آوریم.
□ به اسناد خودم از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هر بار که از خواب بر می‌خواست، رخ بر آستان الهی می‌سایید و به سجده می‌رفت».

* از کتاب تاریخ نیشابور تألیف حاکم نیشابوری، در ضمن شرح حال حسین بن احمد بن جعفر بن عبدالله روایت کرده‌ام که وی به اسناد خویش از جابر نقل کرده که رسول خدا ﷺ هنگامی که از خواب بر می‌خواست، رخ بر آستان الهی می‌سایید و به سجده می‌رفت. همچنین از کتاب تاریخ نیشابور تألیف حاکم [نیشابوری] روایت کرده‌ام که وی به اسناد خویش ضمن شرح حال محمد بزفوری عبدالله بن مهدی عامری نقل کرده که پیامبر خدا ﷺ از بستر خواب بر نمی‌خواست، مگر این که رخ به درگاه الهی می‌سایید و سجده شکر خدای عزوجل را به جای می‌آورد.

□ از کتاب مشیخة تألیف حسن بن محبوب در شرح حال محمد بن سعید بن عبدالله مهدی عامری روایت کرده‌ام که می‌گفت: همانا پیامبر ﷺ از خواب بر نمی‌خواست، مگر این که رخ به درگاه الهی می‌سایید و سجده شکر خدای عزوجل را به جای می‌آورد.

□ گفتن ذکر «یا الله» ده مرتبه، که پیشتر در همین کتاب بیان داشتیم.

□ یکی از مؤیدات این مطلب که ما در این کتاب بر تکرار ذکر «یا الله» ده مرتبه، تصریح کرده‌ایم، روایتی است که در کتاب مشیخة تألیف حسن بن محبوب آمده است: وی نقل می‌کند: برخی از یاران امام باقر ﷺ نزد ایشان [از فزونی بلاها و مصیبت‌ها] شکایت بردند، ایشان خطاب به آنان فرمود: ذکر «یا الله» را ده مرتبه پشت سر هم بر زبان آورید؛ چه، مؤمنی نیست که این ذکر را این گونه بر زبان نیاورد و [خدای متعال] به او نفرماید که: بنده من، لئیک، حاجتت را بگو. ما پیشتر بیان داشتیم که بنابر روایت محمد بن علی بن محبوب در کتاب الصلوة، می‌توان این ذکر را ده مرتبه به صورت «یا رب» بر زبان آورد.

□ در پایان کتاب مناسک الزیارات تألیف شیخ مفید ﷺ تعلیقاتی را از کتاب بزئطی یافتیم. البته ممکن است این تعلیقات از کتاب بزئطی نباشد، چون در بررسی کتاب وی،

این مطالب را نیافتم. عین عبارات چنین است: حَقِّصْ أَعْوَرَ از امام صادق علیه السلام نقل کرده ایشان به محضر پدرش - امام باقر علیه السلام - [از فزونی مصیبت‌ها و بلاها] شکایت برد و امام باقر علیه السلام خطاب به فرزندش فرمود: [در چنین مواقعی] ذکر «یا الله» را ده مرتبه بر زبان آور، چه هیچ بنده‌ای نیست که این ذکر را این گونه بر زبان نیاورد، جز این که پروردگارش خطاب به او می‌گوید: لَبَّيْكَ [بنده من].

من [سید بن طاووس] می‌گویم: ظاهراً امام باقر علیه السلام این دستور را خطاب به برخی شیعیان صادر کرده و این که خطاب مستقیم ایشان امام صادق علیه السلام بوده، برای این است که امام صادق علیه السلام از جانب ایشان این دستور را برای شیعیان بیان دارد.

□ در تکرار ذکر «یا رب».

از کتاب محمد بن علی بن محبوب - یعنی کتاب الصلوة - از احمد، از پدرش، از ابن ابی عُمَیْر، از ادهم روایت کرده‌ام که وی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که می‌فرمود: «هرکس ذکر «یا رب» را ده مرتبه بر زبان آورد، پروردگارش به او لَبَّيْكَ می‌گوید و می‌فرماید که حاجتت را بگو».

□ در تعلیقاتی که بیشتر بدان اشاره داشتیم، یعنی تعلیقات پایان کتاب مناسک الزیارات [تألیف شیخ مفید رحمته الله]، که در حیات وی نگاشته شده، چنین آمده است: امام باقر علیه السلام می‌فرمود: پدرم [امام صادق علیه السلام] اصرار داشت که به هنگام دعا کردن، آن چنان ذکر «یا رب، یا رب» را بر زبان آورد تا از نَفْس بیفتد و بارها بر زبان آوردن این ذکر را تکرار کند.

□ در همین تعلیقات چنین روایتی آمده است: امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر بنده ذکر «یا رب» را سه بار تکرار کند، از بالای سر او ندایی می‌آید که: لَبَّيْكَ، حاجتت را بگو تا به تو ارزانی داریم».

در اینجا بابها و فصل‌های این کتاب به پایان می‌رسد که به مقتضای آن آدمی -

ان شاء الله - خواهد توانست از عذاب و سرزنش الهی در روز شمار رهایی یابد.
 «پس بندگان مرا بشارت ده، آنانی که به سخن گوش فرا می دهند و بهترین آن را
 پیروی می کنند؛ اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان».^۱
 حمد و سپاس پروردگار جهانیان را سزاست و درود و سلام فراوان خدا بر
 شریف ترین رسولان محمد ﷺ پیامبر، و خاندان پاک، پاکیزه، گزیده، و گرامی اش بادا.

کتاب معاسبه نفس

مؤلف: تقی الدین ابراہیم بن علی بن حسن عاملی

مشہور بہ شیخ کفعمی رحمۃ اللہ علیہ

به نام خداوند بخشایشگر مهربان

این نوشتار، کتاب: «مُحَاسَبَةُ النَّفْسِ اللَّوَّامَةِ وَ تَنْبِيهُ الرُّوحِ النَّوَّامَةِ» است، تألیف: تقی الدین ابراهیم بن علی بن حسن عاملی، مشهور به «شیخ کفعمی»؛ که خدای او را شایسته شأن، و از هر آنچه زشتی مصون دارد.

حمد و سپاس خدایی را که در حسابرسی سریع، و عذابش دردناک است. و گواهی می‌دهم که جز الله معبودی نیست؛ آنچنان گواهی که شخص را از جنایتهای بزرگ و از جریمه شدن از سوی بزرگان ایمن دارد و در راه [کسب رضای] خدا، از سرزنش هیچ ملامتگری بیم به خود راه ندهد. و [نیز] گواهی می‌دهم که محمد ﷺ، بنده و فرستاده اوست؛ کسی که خدای [متعال] او را بر جمله امتش گواه (=شهید) قرار داد؛ در «روزی که هر کسی آنچه کار نیک به جای آورده و آنچه بدی مرتکب شده، حاضر و فراهم می‌یابد؛ و آرزو می‌کند: کاش میان او و آن [کارهای زشت] فاصله‌ای دور بود^۱».

و بعداً همانا جملگی پیامبران، رسولان و امامان هدایتگر ﷺ بر این مطلب اجماع دارند که خدای متعال سخت در کمین بندگان است^۲ و همه اعمال آنان را زیر نظر دارد

۱ - ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا﴾ (آل عمران / ۳۰).

۲ - اشاره است به آیه چهاردهم از سوره مبارکه فجر، که خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ

و همچنین به روز قیامت، از مقدار ناچیزی کار نیک یا زشت در نمی‌گذرد: «پس هر که هموزن ذره‌ای نیکی کند، [نتیجه] آن را خواهد دید و هر که هموزن ذره‌ای بدی کند، [او نیز نتیجه] آن را خواهد دید»^۱.

یکی از رهنمودها و پیامهای مهمی که از این همه اخطارها و وعده‌های قرآن دریافت می‌شود، موضوع «محاسبه نفس» در هر شبانه روز است. کسی که به محاسبه نفسش بپردازد، پیش از آن که در قیامت به حساب او برسند، حسابرسی‌اش آسان و [مقدار] ثوابش افزون خواهد شد و به هنگام سؤال، جوابها برایش حاضر و بازگشتگاهش نیکو خواهد بود. و هرکس از محاسبه نفس غافل شود، روز و شب خویش را تباه ساخته، لباس تقوا را از تن برکنده و به جای آن، جامه هوای نفس را بر تن کرده است. چنین کسی، ماندگاری طولانی مدّت در مواقف قیامت و عذاب مُدام در روز رستاخیز را بر خویش واجب گردانیده است؛ بنابراین، بر هر شخص بهره‌مند از دانش و بر هر که عاقبت امور را در نظر می‌گیرد، سزاوار است که هر از چندی، این نفس ملامتگر را به حسابرسی کشد و وجدان خویش را از خواب غفلت بیدار کند. طبیعت نفس، تَمَرُّد و سرپیچی از زیر بار طاعات است؛ پس تو برای او [با محاسبه نفس] از جمله پنددهندگان باشد «و پند ده! که مؤمنان را پند سود بخشد»^۲.

از معصوم علیه السلام منقول است که: «با محاسبه نفس، آن را در بند بکشید و با مخالفت دستوراتش، بر آن غلبه یابید؛ تا از خوف الهی در امان مانید. آینده نگر [حقیقی] کسی است که نفسش را با محاسبه در بند کشد و با مخالفت بر آن غلبه یابد. خوشبخت [=سعید] ترین مردمان کسی است که محاسبه نفس خویش را عهده دار شود و هر شبانه

→ رَبُّكَ لَبَّائِمُضَادُّ ﴿همانا پروردگار تو سخت در کمین است﴾.

۱ - ﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ (زلزله / ۸-۷).

۲ - ﴿وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (ذاریات / ۵۵).

روز حقّ آن را مطالبه کند». از رسول خدا ﷺ نقل شده است: «زیرک [واقعی] کسی است که به محاسبه نفس خویش پردازد و برای آن سرای کار کند؛ پس به حساب نفس خویش برسد، پیش از این که [در روز قیامت] مورد محاسبه قرار گیرید و حقوق خویش را مطالبه کنید؛ پیش از این که دیگران حقوق خویش را از شما مطالبه کنند^۱». به نفس خویش روی کرده، بگویید: ای نفس! دور اندیش باش؛ که تنها بضاعت، همین عمر [اندک] است. پس بکوش که آن را در راه برآورده ساختن لذّات زودگذر دنیوی صرف نکنی، چه اگر سرمایه را از کف بدهی، به خسران و نومیدی مبتلا خواهی شد.

ای نفس! هر روز تو روز جدیدی است و بر [اعمال] تو گواهی می‌دهد؛ پس [تا توانی] در آن به طاعت و فرمانبرداری خدای متعال پرداز و بهره‌یز از این که روزت را تباه و ضایع کنی^۲. پس هر نفسی که می‌کشی، و هر یک از حواس تو، گوهر گرانسنگی است که نمی‌توان برای آن ارزش مادی در نظر گرفت و آن از برترین گنج‌هایی است که آدمی باید به حمایت، مراقبت و نگهداری از آن پردازد. ارزش عمر یک جوان، در نهایت جلالت و گراندی است؛ که شخص اگر زیرک باشد، بایستی از تباه ساختن آن بهره‌یزد.

۱ - در این باره امام صادق ﷺ نیز می‌فرماید: «چون شب هنگام به بستر رفتی، خوب بنگر که در طول آن روز چه وارد شکم کرده‌ای و چه به دست آورده‌ای. همچنین به یاد آور که سرانجام خواهی مُرد و پیش رویت معادی هم هست» (محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۱۹۰).

۲ - علی ﷺ می‌فرماید: «هر روزی که بر فرزند آدم می‌گذرد، رو به او کرده می‌گوید: ای فرزند آدم، من روز جدیدی هستم و بر [اعمال] تو گواه، پس در من سخن نیک بر زبان آور و کردار شایسته انجام ده تا من نیز به روز رستاخیز به نفع تو گواهی دهم. پس از آن دیگر هرگز مرا نخواهی دید» (محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۸۱).

ای نفس! بدان که هر شبانه روز بیست و چهار ساعت است؛ پس در آن به اطاعت و فرمانبرداری [خدای متعال] پرداز. در احادیث معتبر نبوی ﷺ رسیده است که به ازای هر شبانه روز [در عالم دیگر] بیست و چهار خزانه آفریده شده است؛ بعضی از آنها خالی و برخی پُراند. پس چون خزانه‌ای که در مقابل کارهای نیک به دست آورده بر او گشوده شود، آنچنان شادی و سرور و بهجتی برای او حاصل می‌شود که اگر آن را بر همه دوزخیان قسمت کنند، آنقدر شادی و سرور را احساس می‌کنند که درد دوزخ را از یاد می‌برند. و اگر به خزانه‌ای رسید که در برابر ساعت نافرمانی، غیبت و تهمت زدن به او رسیده، خواهد دید که از ظلمت معصیت تاریک گشته و از شرّ آن چنان ترس و بیمی به او رسد که اگر بر بهشتیان قسمت کنند، نعمتهای بهشت بر آنان سخت و ناگوار می‌گردد. و چون خزانه‌ای بر او گشوده شود که در برابر ساعتی خالی از طاعت و معصیت است، یعنی مشغول تنبلی و غفلت بوده، اندوهی بزرگ او را در بر خواهد گرفت که چرا آن را از [به دست آوردن] پاداش همیشگی و جاوید خالی گذارده است. پس، ای نفس! خزانه‌های ساعات را از کردارهای نیک سرشار ساز و از عبادات مَشْحُون دار و از سستی و تنبلی پرهیز؛ که گفته‌اند: «به راحتی نرسید، آن که زحمتی نکشید»^۱. به فرض که انسان بدکاری هستی که جرّمت را بخشیده و عیوب پنهانی‌ات را

۱ - اصل عربی این عبارت، چنین است: «مَا مَلَأَ الرَّاحَةَ مِنَ اسْقَاطِ الرَّاحَةِ» که مناسب‌ترین مَثَل در زبان فارسی - البته به نظر اینجانب - به عنوان معادل برای آن گذاشته شد. این عبارت که اکنون به عنوان یک مثل در فرهنگ عامّه فارسی زبانان جاری است، در اصل مصراع دوّم بیتی است از یکی از غزلهای لسان الغیب حافظ شیرازی (علیه الرحمه) با مطلع:

رسید موده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد، مصرفش کُل است و نَبید
و بیت شاهد مثال این است:

پوشانده‌اند، آیا پاداش فراوان نیکوکاران و مقام والای ابرار (=نیکوکاران) را در بهشت از یاد برده‌ای؟ فراموش مکن که زبانت را جز بر حمد و ذکر [خدای متعال] مَجْرَخانی! به وعده‌های کسی که خود صاحب وفاست، امید داشته باش و از وعده‌های کسی که سرنوشت [همه چیز] در دست اوست، حذر کن! چون خدای را نافرمانی می‌کنی، در حالی که می‌دانی او از همه احوالت باخبر است، بر ارتکاب گناهی بسیار شنیع گستاخی ورزیده‌ای و اگر می‌پنداری که او تو را نمی‌بیند، به مولا و ولی نعمت خویش کافر گشته‌ای^۱.

ای نفس! چقدر حیا و وفای تو اندک است؛ اگر از یکی از همنشینان، بندگان و کنیزانت رفتاری مورد نفرت و ناخوشایند تو سر می‌زد، ناخنهایش را یکی یکی

→ مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید
بنگرید به دیوان حافظ شیرازی، خط استاد کیخسرو و خروش، انتشارات انجمن خوشنویسان
ایران، چاپ ششم، ص ۱۸۵. [مترجم].

۱- آری، این امر حقیقتی است غیر قابل انکار. امام سجاده علیه السلام در دعای ابو حمزه ثمالی، چنین به حضرت ربّ الارباب نیایش می‌کند: «إِلَهِي لَمْ أَغْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَأَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَاوِدٌ وَلَا بِأَمْرِكَ مُسْتَخِفٌّ وَلَا لِعَقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ وَلَا لِعَوِيدِكَ مُتَهَوِّنٌ لَكِنْ خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ وَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي وَ غَلَبَتْنِي هَوَايَ وَ أَغَانَنِي عَلَيْهَا شَفَوَتِي وَ غَرَبَتْنِي سِتْرُكَ الْمُرَحَى عَلَى فَقْدِ عَصِيئَتِكَ وَ خَالَفْتُكَ بِجَهْدِي فَالآنَ مِنْ عَذَابِكَ مَنْ يَسْتَنْقِذُنِي وَ مِنْ أَيْدِي الْخُصَمَاءِ غَدًا مَنْ يُخَلِّصُنِي وَ بِحَبْلِ مَنْ أَتَّصِلُ إِنْ أَنْتَ قَطَعْتَ حَبْلَكَ عَنِّي» (بارالها، من هنگامی که به معصیت تو پرداختم، عصیان از راه انکار ربوبیت تو نکردم و فرمانت را خوار نشمردم و با عقاب تو مخالفت نکردم و وعده عذابت را بی اهمیت و حقیر ندانستم؛ بلکه معصیت من خطایی بود که ناگهان عارض شد و نفس اماره‌ام مرا فریفت و هوای نفس بر من غلبه کرد و بدبختی‌ام بدان یاری رساند و پرده پوشی‌ات معزوم ساخت، تا این که به جدّ و جهد نافرمانی‌ات کردم و با دستورات تو مخالفت ورزیدم. پس اکنون چه کسی مرا از عذابت نجات خواهد داد؟! و فردا از دست دشمنان چه کسی مرا رها خواهد کرد؟! و اگر رشته [محبت]ات را از من بگسلی، به رشته [محبت] چه کسی دست یازم!!).

می‌کشیدی و مجازاتی سخت بر او روا می‌داشتی؛ پس به چه جسارت و جرأتی متعرض گناه و عذاب الهی می‌شوی؟ آیا طاقت آن را داری که حتی یکی از انگشتانت را داخل آتش سوزان کنی و با این حال از عذاب دردناک او بی‌می‌نداشته باشی؟ چگونه به زبان ادعای ایمان داری، در حالی که آثار نفاق و دورویی از احوال و رفتار پیداست! البته خدای متعال اصلاح احوال تو را در دنیا عهده‌دار شده، پس چرا تو با کردارت حضور او را تکذیب کرده‌ای و با حرص و ولع در طلب امیال دنیوی روزگار می‌گذرانی، مانند آدم سرگشته و بی‌قید و عنان، و از آخرت رویگردان شده‌ای؛ چونان آدم خودپسند و سرگردان که هیچ گونه نشانه‌ای دال بر تبعیت از سنت [رسول خدا ﷺ] به امید بهشت در او نیست.

ای نفس، وای بر تو از عذاب [الهی]! گویی به آمدن روز حساب باور نداری و می‌پنداری که وقتی مُردی، از بین می‌روی و یا هنگامی که برانگیخته شدی، دوباره می‌توانی به دنیا بازگردی؛ نه، هرگز چنین نیست! هر چه [در آیات و روایات] وعده داده شده، به زودی به وقوع خواهد پیوست.

[در این باره، سروده‌ای است به زبان عربی که ترجمه پارسی‌اش این است:]

«کاش با مردن رها می‌شدیم و مرگ مایهٔ راحت و آسایشمان بود. لکن چنین نیست، هنگامی که بمیریم، برانگیخته خواهیم شد و در مورد همه چیز بازخواست می‌شویم».

آیا می‌پنداری که بیهوده رها می‌شوی؟ آیا تو از نطفه‌ای از جنس منی به وجود نیامده‌ای؟ و سپس خونی بسته شدی و خدای متعال تو را آراسته و شکیل بیافرید. آیا همو توانایی ندارد که مردگان را زنده کند؟^۱ پس تو را چه شده که قدر خود را نمی‌دانی

۱ - در این باره از امام باقر علیه السلام نقل شده که لقمان حکیم در مقام موعظه به پسرش گفت:

و محتاطانه و هوشیارانه گام بر نمی‌داری؟ اگر پزشکی یهودی و یا حکیمی نصرانی به تو اطلاع دهد که فلان غذای بسیار لذیذ، بیماری زاست، تو نفّس خود را کنترل می‌کنی و هرگز به سوی آن دست دراز نمی‌کنی و نفّس خود را در ترک آن به سختی کشیدن و می‌داری. آیا تأثیر گفتار قرآن روشن‌گر و سخنان پیامبران و رسولان الهی در وجود تو کمتر از گفته آن یهودی و نصرانی است که تنها حدسی و غیر یقینی است؟ عجیب‌ترین که اگر کودکی به تو خبر دهد در گریبانت عقربی است، فوراً جسمه‌ات را از تن در می‌آوری، و یا اگر بگویند ماری در شلوارت فرو رفته، آن را سریعاً از تن می‌کنی. آیا گفتار پیامبران الهی و انسانهای کامل، در نظر تو از سخن یک کودک کم ارزش‌تر است و یا آن که سوزندگی آتش دوزخ و «زَقُوم» آن در نزد تو از عقرب و گزندگی‌اش کمتر است و البته چون آشکار و پنهان تو حتی بر چارپایان ظاهر گردد، بر غفلت و ناآگاهی تو خنده سر می‌دهند.

ای نفس! پس اگر به نداری و ناچیزی خود در روز محشر اقرار داری و می‌دانی که در آنجا به این امر گرفتار می‌آیی، پس چرا مُدام کار امروز را به فردا می‌اندازی، در حالی که أَجَل [مرگ] لحظه به لحظه [به تو] نزدیک می‌شود و گویا [نمی‌دانی] که بی درنگ تو را در بر خواهد گرفت و تو نیز مَرگَب خود را به سوی مرگ می‌رانی و شتابان بر آبشخور آن فرود می‌آیی!

→ «پسرکم، اگر درباره مرگ در شک و تردید به سر می‌بری، اگر می‌تونی هرگز خواب! یقیناً نخواهی توانست. و اگر درباره وقوع قیامت با دیده ابهام و شک می‌نگری، اگر می‌توانی حتی یک آن بیدار مباش و در خواب ابدی به سر ببری یقیناً توان این کار را هم نداری. پس تو اگر در این باره با دیده بصیرت بنگری، درخواهی یافت که وجود و هستی‌ات در دست دیگری است و خواب به منزله مرگ است و بیداری پس از خواب به منزله برانگیخته شدن پس از مرگ». (محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۷، ص ۴۲).

۱ - آری، امروز و فردا کردن، و توبه و استغفار را به تأخیر انداختن از حيله‌های شیطان

پس هر که زاد و راحله و مرکبش را تنها در راه تباهی به کار گیرد، هرگز توانایی پوییدن راه را نخواهد داشت و هرکس که اندک دارایی را در اختیار ندارد، چگونه توانایی و تمکّن آزاد کردن بندگان را دارد؟!

جَهْد و کوشش در پایان عمر سودمند است و نردبانی است برای رسیدن به طالعی سعید. پس شاید امروز آخرین روز عمر تو باشد و نهایت زندگانیات [در این دنیا]. پس چه چیزی تو را از مبادرت به کردار شایسته باز می‌دارد و سبب این اِهمال ورزی و کارها را امروز و فردا کردن چیست؟! جز عَجْز و ناتوانی‌ات در مخالفت با شهوات و ضعف تو در پیروی کردن از پیشوایان و امامانت.

ای نفس! بر شهوت غلبه کن، پیش از آن که قوی و گستاخ شود و تو دیگر قادر به چیره شدن بر آن نباشی؛ چه، شهوت به درختی در حال رشد و صخره‌ای استوار ماند که بنده تا جوان و دارای قدرت است، باید به ریشه کن کردن و متلاشی ساختن آن پردازد؛ که اگر چنین نکند، به کسی می‌ماند که از قطع کردن درختی خودداری می‌کند در حالی که جوانی است قوی و زورمند و آن را به تأخیر می‌اندازد تا این که پیر و

→ است. در تفسیر صافی ذیل آیه «والذین اذا فعلوا فاحشة أو ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم» (آل عمران / ۱۴۳) آمده است که امام صادق (ع) فرمود: «چون این آیه نازل شد، ابلیس بر کوهی فراز آمد و با صدایی بلند همه عفریت‌ها [=سپاهیان] خویش را فراخواند و آنان همگی گردش فراهم آمدند و گفتند: ای سرور ما، چه شده که ما را فراخوانده‌اید؟ گفت: این آیه فرود آمده است؛ چه کسی مسئولیتش را بر عهده می‌گیرد؟ عفریتی از شیاطین گفت: این آیه از آن من است؛ و دلایلش را گفت. شیطان گفت: تو صلاحیت نداری. دیگری بلند شد و همان سخنان را گفت و شیطان نیز او را لایق آن ندانست. پس وسواس خناس [بلند شد] و گفت: مسئولیت این آیه از آن من است. شیطان گفت: به چه دلیل؟ گفت: من آدمیان را با وعده‌های خود می‌فریبم تا به گناه و خطا درآیند و چون آلوده گناه شدند، استغفار و آمرزش طلبی و توبه را از یاد آنان می‌برم. در این هنگام شیطان گفت: آری، تو صلاحیت این کار را نداری و تا روز قیامت مسئولیت این آیه با توست».

ضعیف و سپید موی می‌شود و در طول این مدّت همانگونه که بر کلفتی و سستی درخت افزوده می‌شود، آن مرد نیز روز به روز ضعیف‌تر و پیرتر می‌شود؛ خلاصه این که مصداق این مثل می‌گردد: «در جوانی می‌توانستم اما نمی‌دانستم و اکنون در پیری می‌دانم ولی نمی‌توانم». آری، تهذیب نفس و ریاضت کشیدن، رنج و زحمت دارد؛ به ویژه در پیری و سالخوردگی.

ای نفس! چه می‌گویی دربارهٔ مریضی که به انواع بیماری‌ها گرفتار آمده و [پزشکان] به او گفته‌اند که باید سه روز از نوشیدن آب خنک اجتناب کند تا بهبودی یابد و در طول ماهها و سالهای آتی بتواند آب گوارا بنوشد؟ عقل [سلیم] به آدمی در این حال چه می‌گوید؟ آیا [به او می‌گوید] سه روز [از نوشیدن آب] شکیبایی ورزد تا در تمام عمر آسوده و راحت باشد، و یا این که از روی هوای نفس تنها دم را غنیمت شمارد؟ آیا شکیبایی ورزیدن در برابر شهوات [و کنترل کردن نفس اماره] دردناکتر و طولانی مدّت‌تر از [عذاب] دوزخ و نافرمانی خداوند جبّار است؟ پس کسی که سه روز نخوردن آب سرد و گوارا را برای سلامتی جسم خود رعایت می‌کند، به طریق اولی بایستی از معصیت‌ها برای دور شدن از دوزخ [و عذاب دردناک الهی] پرهیز نماید. بنابراین، آن کسی که [ساعتی] در برابر شهوات زود گذر شکیبایی نمی‌ورزد، چگونه خواهد توانست در روز قیامت آتش سوزناک دوزخ را تحمل کند؟^۱ می‌بینم که تو از اندیشیدن در وظایف خود و تهیه مقدمات برای سرای دیگر تنه‌ا به سبب شرکی خفّی [=پنهان] و یا غفلتی آشکار اهمال و سستی می‌ورزی. شرک خفّی به

۱ - قرآن کریم در این باره می‌فرماید: ﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابِ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَضْبَرْتُمْ عَلَى النَّارِ﴾ (بقره / ۱۷۵). ترجمه: آنان همان کسانی هستند که گمراهی را [به بهای] هدایت، و عذاب را به [ازای] آتش [دوزخ] خریدند؛ پس به راستی چه اندازه باید بر آتش شکیبا باشند؟!

سبب سست ایمانیات به روز شمار و معرفت اندکیت به عظمت ثواب و عقاب است و غفلت آشکار تو به دلیل اعتماد نابجا به بخشندگی خدای متعال است؛ بدون توجه به چاره اندیشی برای معالجه گناهان.

ای نفس! اوقات [ارزشمند] خود را ضایع مکن و افسوس گذشته را مخور. [شاعری عرب در این باره شعری دارد که ترجمه فارسی اش این است:]
«اگر که روزگار تنها دین را برای آدمی باقی گذارد، پس هر چه از دست رفته، دیگر مهم نیست».

شمار نفس های تو مشخص و وقت های تو محدود است؛ پس چون نفس فرو می دهی، گویا بخشی از وجودت از میان می رود. پس اکنون که آسمانت وسیع و زمینت جا دار و فراخ است، سلامتیات را پیش از بیماری و جوانیات را پیش از پیری غنیمت شمار؛ چرا که در حالت سلامتی و جوانی از آدمی کاری بر می آید و چون این دو از میان روند، دیگر باز نمی گردند.

ای نفس! وای بر تو، از این گرداب هلاکت برون آی و از این کردارت دست کش! بنگر به گذشتگانی که چه ساختمانهایی شکوهمند بنا کردند؛ ولی همه را گذاشتند و رفتند. حماقتشان را ببین که چگونه فرصت خوردن و بهره برداری از چیزهایی را پیدا نکردند که خود جمع کرده بودند و نتوانستند در بناهایی که خود ساخته بودند، قدری بیاسایند. آنان آرزوهایی داشتند و حسرت هایی می کشیدند، ولی به هیچ کدام از آنها نرسیدند. آیا حماقتی در دنیا بالاتر از این هست که آدمی دنیا سازی را پیشه خود می کند، در حالی که یقین دارد از آن سرا کوچ می کند، و آخرتش را ویران می سازد، در حالی که به طور قطع می داند روزی [برای همیشه] در آن سرای جاویدان منزل خواهد کرد. آیا از همیاری با این احمق ها بر حماقتشان و همراهی با نادانی آنها شرم نمی کنی؟! قطعاً تو بر این امر آگاه و دانا نیستی و به سان کودکان از این احمق ها پیروی می کنی؛

پس عقل پیامبران و اولیا [ای الهی] را با عقل این ناآزموده‌ها و نادانان مقایسه کن! ای نفس! بیا دنیا و مافیها را رها کن؛ چرا که نه تنها افرادی پست و فرومایه با آن سروکار دارند، که خود آن نیز همیشه با رنج و زحمت همراه است و زود از دست می‌رود. ببین که چگونه برخی از یهودی‌ها و مجوسیان مملکت توگوی سبقت را از همگان در مال‌اندوزی و چسبیدن به دنیا ربوده‌اند، پس اَفّ بر دنیایی باد که این خسیسان و دنیاپرستان نادان در به دست آوردن آن بر تو پیشی گرفته باشند. ای نفس! خود را برای آخرت آماده کن؛ حداقل به اندازه سفری شبانه به سرزمینی هولناک.

ای نفس! چگونه است که به هنگام فرارسیدن فصل زمستان خود را برای ورود به آن و مواجهه با سرمای آن آماده می‌کنی و هر چه از پوشش و سوخت زمستانی است برای رو به روشن شدن با آن فراهم می‌سازی و تنها به توکل به خداوند و طلب بخشش و نعمت از درگاه او بسنده نمی‌کنی. یا این که می‌پنداری تحمّل سرمای سخت دوزخ (= زَمْهَریر)، از مقاومت در برابر سرمای زمستان راحت‌تر است؟! هرگز، چنین نیست. همانگونه که سرمای زمستان تنها با پوشش‌های مناسب و تهیه سوخت مناسب قابل تحمّل می‌شود، آتش [هولناک] دوزخ و سرمای سخت آن نیز جز با دژ استوار توحید و عبادات الهی دَفْع نمی‌شود.

ای نفس! اگر دوست نداری که در زمره اولیای مقرب الهی، مؤمنان، پیامبران و رسولانِ همجوار پروردگار عالمیان قرارگیری، پس [یقین داشته باش در دنیا] حتماً از جمله به هلاکت‌رسیدگان، سفیهان و نادانان قرار خواهی گرفت؛ البته در مدتی بسیار اندک. در این حالت، هم دین و هم دنیایت را از کف داده‌ای. چقدر هَمَّتت پست، ارزشت اندک، عقلت تباه و نادانیات بسیار شده است. شیطان به تو مسلط گشته و سرکشی‌ات را فزونی بخشیده. به صورت، انسانی ولی به سیرت، حیوان. هیچ اثری از

پیروی پیامبر و تبعیت از کردار وصیّ او در تو دیده نمی‌شود. وای بر تو، وای بر تو، که خود به گمراه کردن خویش اقدام کرده‌ای و بر نادانی‌ات استواری و بر اصرار [بر گناهان] مداومت می‌کنی و بر غرور خود پای می‌فشاری. چه بسیار جرم‌ها و گناهان که از تو سر زده و سخت غرق در گمراهی و کوری خود هستی و مدام به ریسمان بدبختی چنگ می‌زنی و در مستی و بی‌خودی فرو رفته‌ای و در گمراهی خویش گرفتاری و بر پیروی از هواهای نفسانی استمرار می‌ورزی.

چه بزرگ و عظیم است عیناد تو، دورنگی تو، نمک شناسی تو، نفاق تو، گمراهی تو، دشمنی ورزی تو، فسق و فجور تو و نافرمانی تو. اگر سخنی بر زبان آوردی، آن را به دروغ آلودی؛ و اگر کسی را مورد عتاب قرار دادی، آن را با خشم آمیختی؛ و اگر به کار خیری پرداختی، آن را ادامه نداده و رهایش ساختی؛ و اگر وعده‌ای دادی، در انجام آن امروز و فردا کردی.

تو بودی که حسد ورزیدی، تو بودی که فساد کردی، تو بودی که تهمت و افترا زدی، تو بودی که کاهلی ورزیدی، تو بودی که دلبسته دنیا شدی، تو بودی که گمراه کردی، تو بودی که منع خیر کردی، تو بودی که صِلَه رَحم نکردی، تو بودی که به لغزش آلوده شدی، تو بودی که نادانی کردی، تو بودی که گناه کردی، تو بودی که ستم ورزیدی، تو بودی که خود را به کارهای زشت و خطا آلوده ساختی، تو بودی که هَتّاک حُرمت کردی، تو بودی که دیگران را به هلاکت انداختی، تو بودی که جنایت کردی، تو بودی که به فتنه انداختی، تو بودی که فسق و فجور ورزیدی، تو بودی که از فرمان خدا سرپیچیدی، تو بودی که گمراه کردی، تو بودی که ستم کردی، تو بودی که کینه ورزیدی، تو بودی که غفلت کردی، تو بودی که [از دستورات الهی] نافرمانی کردی، تو بودی که پیمان شکستی، تو بودی که با خبائث رفتار کردی، تو بودی که از رحمت الهی نومید شدی، تو بودی که سخن چینی کردی، تو بودی که غیبت کردی، تو بودی که به

ریا آلوده شدی، تو بودی که نزاع کردی، تو بودی که به فسادگری میان مردم پرداختی، تو بودی که گستاخی کردی، تو بودی که دیگران را به سُخره گرفتی، تو بودی که دچار لغزش شدی، تو بودی که جفا کردی، تو بودی که سنگدلانه رفتار کردی، تو بودی که ندانم کاری کردی، تو بودی که زیان کردی، تو بودی که غرور ورزیدی، تو بودی که به فسق و فجور آلوده شدی، تو بودی که نافرمانی کردی، تو بودی که پیمان شکستی، تو بودی که با دست خود گور خود را کنیدی، تو بودی که باد در سر پروراندی، تو بودی که دیگران را فریفتی، تو بودی که افراط و تفریط کردی، تو بودی که هر لحظه از راه حق دورتر شدی، تو بودی که کار نیک را رها ساختی و از آن فروگذاری کردی، تو بودی که خُدعه و مکر به کار بردی، تو بودی که به طمع آلوده شدی، تو بودی که تباه کردی، تو بودی که در آدای وظیفه‌ات کوتاهی کردی، تو بودی که قصور ورزیدی، تو بودی که حقیقت را دروغ پنداشتی، تو بودی که دشنام و ناسزا می‌دادی، تو بودی که خُست ورزیدی، تو بودی که برای کارهای خیر خود منت می‌گذاشتی، تو بودی که بیم و ترس به خود راه می‌دادی، تو بودی که از دستورات الهی سرپیچی می‌کردی، تو بودی که امروز و فردا می‌کردی، تو بودی که اسراف می‌کردی، تو بودی که منافقانه رفتار می‌کردی، تو بودی که ستم می‌کردی، تو بودی که طغیان می‌کردی، تو بودی که دیگران را گمراه می‌کردی، تو بودی که احمقانه رفتار می‌کردی، تو بودی که کینه به دل راه می‌دادی، تو بودی که مُعاندانه رفتار می‌کردی، خلاصه بگویم که خیر تو اندک و کارهای شرّ بسیار است، بلکه کارهای خیر تو به اندازه سر ناخنی و کارهای شرّ تو بسیار عظیم است. موعظه کردن تو جز خُسران برایت چیزی به دنبال ندارد و پند دادن به تو، تنها تو را در اصرار بر گناهان سود می‌بخشد. لاجرم هر که بر این خوی و سیرت باشد، به غضب آفریدگار و طرد شدن از سوی آفریدگان گرفتار خواهد آمد. پس به چه دلیل دین خویش را به بهایی پست و ناچیز می‌فروشی و جامه آبروی خویش را به

چرک و پلیدی آلوده می‌سازی؟ «همه ما از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم»^۱.
 ای نفس! چه زود خود را نزدیک به هلاکت ساختی و خود را در دامی گرفتار
 کردی [که از آن خلاصی نتوانی]. نزدیک است که وقت را از دست بدهی و فرشته مرگ
 عَنْ قَرِيبٍ دَقَّ الْبَابَ می‌کند! شگفتا که چگونه دیدگانت را بر روی این حقایق بسته‌ای
 و عواقب حضور در محشر کبری را حس نمی‌کنی؟! در حالی که گفته‌اند: «کسی که
 عواقب امور را در نظر داشته باشد، در آینده از سختی‌ها در امان خواهد ماند». چگونه
 است که تو آنچه را که جاوید و همیشگی است، در برابر آنچه تنها چند سالی نمی‌پاید
 به راحتی می‌فروشی؟! آیا نمی‌دانی که وعده مرگ حتماً خواهد آمد و خاک گور
 بستر تو خواهد شد و کرم‌ها [ی خاک]، گوشت چهره و مردمک چشمانت را نوش جان
 می‌کنند؟! و روزی که همگان به جَزَع و فَزَع گرفتار می‌آیند، در مقابل توست. آیا
 نمی‌دانی که مُردگان [در روز قیامت از خدا] تمنای بازگشت به این دنیا را می‌کنند تا
 جبران گناهان [و خطاهای خود] بپردازند؛ آنان اگر استطاعت این را داشته باشند که
 یک روز یا حتی ساعتی از عمر تو را در اختیار بگیرند، در برابر گران‌ترین بها و معادنی
 از زر ناب آن را ابتیاع می‌کنند. بدان که تو اکنون منتها آرزوی آنان را در اختیار داری.
 شرم نمی‌کنی که ظاهر خود را برای مردمان [دنیا] می‌آرای، حال آن که در نهان با انجام
 گناهان کبیره به مبارزه طلبی با خدا بر می‌خیزی؟! چگونه است که [مردمان را] به
 کارهای نیک، چه آسان و چه مشکل فرمان می‌دهی، حال آن که خود آلوده به گناهی؟!

۱ - «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (بقره / ۱۵۶).

۲ - در روضه کافی آمده است که خدای متعال خطاب به عیسی علیه السلام فرمود: «ای عیسی! به سرکشان بنی اسرائیل بگو: ظاهر خود را می‌آرایید و حال آنکه باطن خویش را آلوده می‌سازید. آیا می‌خواهید مرا بفریبید یا این که گستاخ شده‌اید؟ برای مردمان دنیا با انواع عطرها خود را خوشبو می‌کنید و حال آنکه بدنهای شما در نزد من به منزله مردارهایی متعفن و بدبوست؛ گویا مردگانی بیش نیستید».

به نرم‌خویی فرا می‌خوانی، حال آن که خود سنگدلی پیشه کرده‌ای! و [مردمان را مدام] به یاد خدا دعوت می‌کنی، حال آن که خود از آن درِ نیشیانی!

ای نفس! آیا به کسانی که به اندازه چشم برهم زدنی در این دنیای فانی ماندند و رفتند نمی‌نگری؟! آیا عبرت نمی‌گیری از این که چگونه جمع ایشان هلاک شدند [و رفتند] و آرزوهایشان جز غروری [بی‌جا] چیز دیگری نبود و این دنیا را تنها برای دیگران باقی گذاشتند در حالی که در تنگ‌ترین جای‌ها فرود آمدند و دست اجل پوزه آنها را در شگفت‌انگیزترین میدان‌های کارزار به خاک مالید؛ آنان شهواتشان را با خود بردند، اما تبعات و نتایج [وحشتناک] آن برایشان باقی ماند.

ای نفس! چگونه دلت از همنشینی با دنیا شادان می‌گردد و کازرت در فراز و نشیب زندگانی دنیا درست می‌شود، حال آنکه خاک گور مدام تو را به نزدیک تر شدن وقت اجل یادآور می‌شود.

ای نفس! [در طول اقامتت در دنیا] پرنده مرگ همیشه روی سرت بال و پر می‌زد و بدان که به زودی [چون لهیپ دوزخ را مشاهده کنی] از شدت و فراوانی گریه، اشک چشمانت خشک خواهد شد؛^۱ پس سعی کن [این گریستن‌ها در دنیا باشد و] به هنگام یاد مرگ آنقدر بگری که دیگر اشکی برای گریستن نداشته باشی.

۱ - میرزا جواد آقا ملکی تبریزی «تَقَعَّدَهُ اللَّهُ بِرُخْمَتِهِ وَ خَشَرَهُ مَعَ أَوْلِيَائِهِ وَ سَادَرَتْهُ وَ آيَاتُهُ» در کتاب شریف اسرار الصلوة حدیثی طولانی را نقل کرده که ذکر بخشی از ترجمه آن با این مطلب ما تناسب دارد: «چون به گنهکاران امت محمد ﷺ در جلوی درب دوزخ دستور توقف می‌دهند، آنان به آتش دوزخ و شعله‌های سوزان آن می‌نگرند و از دربان دوزخ تقاضا می‌کنند که به ما اجازه ده تا بر حال خود بگرییم! آنان آنقدر می‌گریند که دیگر اشکی برایشان نمی‌ماند و سپس خون می‌گریند. در این هنگام دربان دوزخ می‌گوید: چه خوب بود این گریستن‌ها در دنیا انجام می‌شد، که اگر آنان در دنیا از خوف الهی چنین می‌گریستند، هرگز امروز به آتش دوزخ گرفتار نمی‌آمدند».

ای نفس! [فکر می‌کنی] تا کی در دنیا خواهی ماند تا به آبادانی آن پیردازی؟! آیا از حال گذشتگان تو را عبرت حاصل نیامده است؟! آیا در میان دوستان خود کسانی را نمی‌بینی که چگونه در مرگ فرزند دلبند خویش داغدار شده‌اند و یا این که آیا مشاهده نمی‌کنی چگونه فرشته مرگ یارانت را یکی یکی جدا می‌کند؟! آیا فکر می‌کنی نوبت تو فرا نخواهد رسید. [در این باره چند بیت شعر به زبان عربی هست که ترجمهٔ پارسی آن بدین قرار است:] «آنان پس از مدتی زندگی بر روی کرهٔ خاکی، اکنون برای همیشه درون خاک آرمیده‌اند. خانه هایشان از وجود آنان خالی شده و دست اجل آنان را به سوی سرنوشت خویش برده است. دنیا و هر چه اندوختند سودی برای آنان نداشت؛ چون اکنون سر به خاک تیره نهاده‌اند و گور سرایشان شده است. در خانه قبر اقامت گزیده‌اند و با اهل قبور دید و بازدید می‌کنند».

ای نفس! تو را چه شده است؛ چگونه می توانی ادعا کنی که هر لحظه منتظر مرگی، ولی با چنگ و دندان به دنیا و لذت های آن چسبیده ای! آیا شخص عاقل و اهل بصیرت که یقین دارد دنیا و مافیها فانی است، از لذت های دنیوی شادمان می شود و به فریبندگی های آن دل می بندد؟! چگونه آرامش خواهد داشت آن نفسی که همیشه رسیدن مرگ را چشم می کشد؟!

ای نفس! چه شده است که تو را می بینم هر روز اهمات را در زیاد کردن مال و داراییات قرار داده ای، ولی هرگز از تباه کردن عمر و اعمال شایسته ات اندوهگین نمی شوی؛ چه سودی است در زیاد کردن مال و از دست دادن عمر [گران بها]؟ عمر و زندگانی تو نفّس هایی است به شمارش درآمده و مشخص، که افزون بر آن حتی یک نفّس از تو بر نخواهد آمد. هر نفّسی که از تو بیرون می آید، بخشی از وجود و ماندگاری ات در دنیا کاسته می شود. پس ای نفس ملامتگر، خود را آماده بازخواست و پاسخهای صحیح در روز حسرت و پشیمانی کن. بپرهیز از آتشی که گودی آن ژرف،

شدّت گرمای آن بسیار سوزان، عذاب آن دائم و پی در پی، و حلقه‌های شکنجه آن از آهن گداخته است و چون به دوزخ گفته می‌شود: «آیا پر شدی؟! می‌گویی: آیا باز هم هست؟!»

ای نفس! بنگر به این حدیث مشهور و خبر مأثور که [معصوم علیه السلام] می‌فرماید: «هنگامی که بنده به چهل سالگی می‌رسد، ندا دهنده‌ای از سوی پروردگار جلیل بانگ رحیل سر می‌دهد که هنگام کوچ کردن از این عالم فرا رسید، پس زاد و توشه [خویش را] برای روز بازپسین آماده سازید و به دو فرشته نگهبان آدمی امر به دقت در محاسبه اعمال و شمارش و احصای دقیق آنها می‌کنند». پس ای نفس! تو را چه شده که اینچنین از انجام کردار شایسته اهمال می‌ورزی؟! آری، چه زشت است زیاده روی در هنگام کودکی و نوجوانی؛ و چه زشت تر و قبیح تر از آن هنگامی که موی سر و صورت آدمی سپید گردد.

ای نفس! اگر چشیدن شیرینی عبادت و خاکساری به درگاه آن ذات شایسته ستایش تو را مسرور و شادمان می‌کند، پس بکوش که دیواری از جنس آهن میان خود و شهوات دنیوی بنا کنی. بدان که صبر بر اطاعت و فرمانبرداری خدای متعال، از صبر بر عذاب سخت او در قیامت بسیار آسان تر است. پس تو نیز [حداقل] به سان بیماری که از بیم گرفتار شدن به درد طولانی مدّت، بر تلخی دارو صبر می‌کند، بر مشقّت‌ها و سختی‌های انجام کردار نیک در دنیا - که حتماً در آخرت به پاداش آن نیاز خواهی داشت - شکیبایی پیشه کن و در برابر فریبندگی و جذّابیت نافرمانی‌ها و لذایذ دنیوی نیز - که هرگز طاقت عقوبت آن را در آخرت نتوانی - تحمل داشته باش.

ای نفس! هرکس سعی و تلاش، و عنایت و اهتمامش تنها دنیا باشد، به طور قطع در آخرت بسیار اندوهگین خواهد بود.

ای نفس! چقدر تلاش کرده‌ای که کاخ دنیایی خویش را وسیع سازی، حال آنکه آرامگاه اصلی خویش (=قبر) را تنگ کرده‌ای. خاک و گِل سرایِ دنیویِ خویش را بالا بردی و عمارت‌ها برای خویش بنا کردی، ولی در مقابل، دینت را تباه و خوار ساختی. کاش همانگونه که در آبادسازی و وسعت دادن به عمارت‌های خویش در دنیا کوشش می‌کردی، برای گشادی و آبادی خانهٔ قبرت نیز فکری می‌کردی. ای نفس! دنیا و آخرت چونان دو زن هستند در نکاح یک شوی [که به یکدیگر ضرر می‌رسانند]. همچنین آندو چون دو کفّه ترازو هستند که اگر یک طرف آن سنگین شود، طرف دیگر سبک می‌گردد؛ پس خوب دقت کن که کدامیک از آن دو نسبت به تو سزاوارتر و شایسته‌تر است.

ای نفس! «دنیا گذرگاه است، و نه سرایی که در آن قرار توان یافت. مردم در دنیا دو گروه‌اند: آن که خود را فروخت و به تباهی افکند، و آن که خود را خرید و آزاد کرد^۱». ای نفس! وقتی زمینیان به تو می‌نگرند، دوست داری که چگونه که خوش داری و پسند توست به تو بنگرند، نه چگونه که ناخوش می‌داری؛ پس دقت کن که پروردگار جهانیان چگونه است؟!

ای نفس! نمی‌دانی که هول و هراس مرگ چه هنگام تو را در بر خواهد گرفت؟ پس چرا پیش از آن که سر زده در خانه‌ات را بکوبد، برای پذیرایی از آن مهیا نمی‌شوی؟! ای نفس! عاقلترین مردمان، آن نیکوکاری است که خویشتن را در شمار خائفان (از عذاب الهی) می‌داند [و با وجود اعمال شایسته و کردار نیکِ فراوانش، از عذاب الهی در خوف و هراس است]؛ و نادان‌ترین مردمان، آن بدکاری است که خویشتن را از جملهٔ امان یافتگان می‌شمارد.

ای نفس! خائف، آن کس نیست که مُدام از خوف عذاب پروردگار در حال

۱ - از کلمات قصار مولا علی علیه السلام است. [مترجم].

گریستن و زاری باشد؛ بلکه خائف حقیقی کسی است که آن عملی را که بیم عذاب الهی از آن می‌رود، ترک کند.

ای نفس! «خودبینی و غرورت را کوچک و حقیر شمار؛ تکبر را خوار و زبون ساز؛ و مدام به یاد خانه قبرن باش»^۱.

ای نفس! زنهارت می‌دهم از: «روزی عبوس و سخت و سهمگین»^۲؛
«روزی که آسمان سخت در تب و تاب افتد. و کوهها [جملگی] با شتاب روان گردند»^۳؛

«روزی که مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده‌اند می‌گویند: ما را مهلت دهید تا از نورتان [اندکی] برگیریم. گفته می‌شود: به پشت سر خویش (یعنی دنیا) بازگردید و از [آنجا] نوری درخواست کنید»^۴؛

«روزی که فرشتگان را ببینند؛ آن روز برای بزهکاران مژده و بشارتی نیست. و [به آنها] گویند: [بهشت بر شما] حرام و ممنوع است»^۵؛
«روزی که کودکان را پیر می‌گرداند. آسمان در آن روز شکافته شود؛ وعده او شدنی است»^۶؛

«روزی که زمین و کوهها به لرزه درآیند و کوهها توده‌ای ریگ روان گردند»^۷؛
«روزی که هر گروهی را با پیشوایانشان فرا می‌خوانیم. پس هرکس کارنامه او را به

۱ - این عبارت نیز از کلمات قصار امیر مؤمنان علی علیه السلام است. [مترجم].

۲ - انسان / ۱۰.

۳ - طور / ۹-۱۰.

۴ - حدید / ۱۳.

۵ - فرقان / ۲۲.

۶ - مزمل / ۱۸-۱۷.

۷ - مزمل / ۱۴.

دست راستش دهند، آنان کارنامه خویش را می خوانند؛ و حتی به اندازه رشته باریک میان هسته خرما ستم نبینند^۱؛

«روزی که آسمان با ابرها از هم می شکافد و فرشتگان فرود آیند^۲؛

«روزی که [کافر] ستمکار دستهای خود را به دندان می گزد [و] می گوید: ای کاش با پیامبر راهی بر می گرفتیم^۳؛

«روزی که صورت هایشان را در آتش زیر و رو می کنند، می گویند: کاش ما خدا را فرمان می بردیم و دستورات پیامبر را اطاعت می کردیم^۴؛

«روزی که کسی به کار کسی نیاید و از او هیچ شفاعتی پذیرفته نشود و نه به جای وی بدلی گرفته می شود^۵؛

«روز جدایی^۶، و توجه دانی که روز جدایی چیست^۷؛

«روزی که برخی از نشانه های پروردگارت پدید آید؛ کسی که قبلاً ایمان نیاورده، ایمان آوردنش سودی نمی بخشد^۸؛

«و روزی که دشمنان خدا به سوی آتش گرد آورده و بازداشت می شوند^۹؛

۱ - اسراء / ۷۱.

۲ - فرقان / ۲۵.

۳ - فرقان / ۲۷.

۴ - احزاب / ۶۶.

۵ - بقره / ۴۸.

۶ - «روز جدایی» ترجمه «يوم الفصل» است. شاید بتوان آن را به «روز داوری» نیز ترجمه کرد. [مترجم].

۷ - مرسلات / ۱۴.

۸ - انعام / ۱۵۸.

۹ - فصلت / ۱۹.

«روزی که دم نمی‌زنند و رخصت نمی‌یابند تا پوشش خواهی کنند»^۱؛

«روزی که نه مال سود بخشد و نه [شمار] پسران»^۲؛

«روزی که عذاب الهی از بالای سر و از زیر پا آنها را فرو گیرد؛ و [خدا] می‌فرماید: اینک [نتیجه] کردار خود را بچشید»^۳؛

«و روزی که رستاخیز برپا شود. در آن روز باطل‌گرایان زیان می‌کنند»^۴؛

«روزی که از گورها [ی خود] شتابان برآیند، گویی که آنان به سوی پرچم‌های افراشته می‌دَوَند. دیدگان‌شان از ترس فرو افتاده، خواری و زبونی آنان را فرو گرفته است. این است آن روزی که به ایشان وعده داده می‌شد»^۵؛

«روزی که هرکس می‌آید و از خود دفاع می‌کند و هرکس به آنچه کرده، بی‌کم و کاست پاداش می‌یابد و بر آنان ستم نمی‌رود»^۶؛

«روزی که به سوی آتش دوزخ کشیده می‌شوند، چه کشیدنی! [و به آنان گویند:] این همان آتشی است که دروغش می‌پنداشتید»^۷؛

«روزی که مردمان در برابر پروردگار جهانیان به پای ایستند»^۸؛

«روزی که مردم یکدیگر را ندا در می‌دهند»^۹؛

۱ - مرسلات / ۳۶-۳۵.

۲ - شعراء / ۸۸.

۳ - عنکبوت / ۵۵.

۴ - جائیه / ۲۷.

۵ - معارج / ۴۴-۴۳.

۶ - نحل / ۱۱۱.

۷ - طور / ۱۴-۱۳.

۸ - مطففین / ۶.

۹ - غافر / ۳۲.

«روزی که پشت کرده، روی بگردانید»^۱؛

«و روزی که در صور دمیده شود، پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است به هراس افتد، مگر آن کس که خدا بخواهد، و جملگی سرافکننده رو به سوی او آرند»^۲؛

«و هنگامی که کوهها روان شوند»^۳؛

«روزی که در آن نه داد و ستدی باشد و نه دوستی»^۴؛

«روزی که حساب برپا می شود»^۵؛

«روزی که عذاب بر مردمان آید»^۶؛

«روزی که چشمها [ی کافران و ستمگران از حیرت و سراسیمگی] خیره بماند»^۷؛

«روزی که زمین به غیر این زمین و آسمانها [به غیر این آسمانها] بدل گردد و همگان در برابر خدای یگانه قهار ظاهر شوند»^۸؛

«روزی که آن را از جانب خدا برگشتی نباشد. آن روز نه برای شما پناهی و نه برایتان مجال انکاری هست»^۹؛

«روز فراهم آمدن [همه آفریدگان] - که تردیدی در آن نیست - گروهی در بهشتند

۱ - غافر / ۳۳.

۲ - نمل / ۸۷.

۳ - تکویر / ۳.

۴ - ابراهیم / ۳۱.

۵ - ابراهیم / ۴۱.

۶ - ابراهیم / ۴۴.

۷ - ابراهیم / ۴۲.

۸ - ابراهیم / ۴۸.

۹ - شوری / ۴۷.

و گروهی در دوزخ^۱»

«روز قریب الوقوع^۲»؛

«روزی که لرزنده بلرزد و از پی آن لرزه‌ای دیگر درآید. در آن روز، دل‌هایی سخت

نگرانند^۳»؛

«روزی که آدمی آنچه را کوشیده به یاد آورد و جهنم برای کسی که می‌بیند آشکار

شود^۴»؛

«روزی که آدمی از برادرش، و از مادرش و پدرش، و از همسرش و پسرانش

می‌گریزد. در آن روز، هر کسی از آنان را کاری است که بدان می‌پردازد^۵»؛

«روزی که خدا همه آنان را بر می‌انگیزاند و به آنچه کرده‌اند آگاهشان می‌گرداند.

خدا اعمالشان را دقیق شمارش کرده و حال آنکه آنها آن را فراموش نموده‌اند. و خدا بر

هر چیزی گواه است^۶»؛

«روزی که آن را ببینید [از ترس] هر شیر دهنده‌ای آن را که شیر می‌دهد فرو

می‌گذارد و هر زن آبستنی بار خویش را فرو می‌نهد؛ و مردم را مست می‌بینی، در حالی

که مست نیستند؛ و لیکن عذاب خدا سخت و شدید است^۷»؛

«روز دیدار (= ملاقات)^۸»؛

۱ - شوری / ۷.

۲ - غافر / ۱۸.

۳ - نازعات / ۳۶.

۴ - نازعات / ۳۶.

۵ - عبس / ۳۷-۳۴.

۶ - مجادله / ۶.

۷ - حج / ۲.

۸ - غافر / ۱۵.

«روزی که کار [بر کافران] سخت و دشوار شود»^۱؛

«آن روزی که روانه شدن به سوی پروردگارت باشد»^۲؛

«روزی که روح و فرشتگان به صف می‌ایستند و [هیچ یک از آفریدگان] سخن نگویند، مگر کسی که خدای رحمان به او رخصت دهد، و سخن راست گوید. روزی که به حق [آمدنی] است؛ پس هر که خواهد، راه بازگشتی به سوی پروردگار خویش بجوید. ما شما را از عذابی قریب الوقوع هشدار دادیم؛ روزی که آدمی آنچه را به دست خویش پیش فرستاده بنگرد و کافر گوید: کاش من خاک بودم»^۳؛

ای نفس! هرگز مگو که دنیا مرا فریفت؛ حال آن که همین دنیا جایی را که پدرانت در خاک سرد غنوده‌اند و مادرانت به خواب مرگ رفته و پوسیده‌اند به تو خوب نمایانده است. چه بسیار بیمارانی را که با دست‌های تیمار کردی و چه بسیار دردمندانی را که پرستاری کردی؟! برای ایشان شفا طلبیدی و به پزشکان در مورد آنان سفارش کردی [ولی هیچ سودی نبخشید و سرانجام مرگ همه آنان را در بر گرفت]. دنیا برای تو از او نمونه‌ای ساخت که مرگ تو مرگ او را مانند^۴ [تا تو بدین وسیله عبرت بگیری].

ای نفس! از آن سرای (=دنیا) بر حذر باش که آغاز آن سختی و پایانش نابودی است. حلالش حساب و کتاب دارد و حرامش عذاب و عقاب. در آن سرای هرکس تندرست بود، یقین بداند که رنجور و بیمار نیز خواهد شد و هرکس در آن سرای بیمار و ناخوش گردید، آنگاه پشیمان خواهد شد. کسی که [در دنیا] توانگر و ثروتمند شود،

۱ - قلم / ۴۲.

۲ - قیامت / ۳۰.

۳ - نبأ / ۴۰.

۴ - برگرفته از نهج البلاغه مولا علی علیه السلام، بخش کلمات قصار، شماره ۱۲۶.

به فتنه مبتلا گردد و هرکس تنگدست شود، به حزن و اندوه دچار گردد. دنیا چون یک خواب و رؤیا، یا به سان سایه‌ای است که زود از بین می‌رود؛ پس خردمند و آینده‌نگر را نسزد که به چنین چیزی فریفته شود.

ای نفس! بیا و خود را اندکی به رنج و زحمت عبادت عادت بده تا عبادت ملکه تو گردد. ندیده‌ای که قمار باز چه لذتی از کار خود می‌برد، حتی اگر هر چه دارد قمار بپازد؟! و همچنین کسانی هستند که کبوتر بازی عادتشان شده و از آن لذت می‌برند، حتی اگر در آن به رنج و زحمت افتند. اگر عادت نفس آدمی چنین است که از اعمال زشت و ناپسند لذت می‌برد و به کردار ناشایست بسیار اظهار علاقه می‌کند، پس در صورتی که کردار نیک و شایسته عادتش شود و بر آن مواظبت ورزد، چرا از این امور که مظهر حق و حقیقت است، احساس لذت نکند؟!

ای نفس! بدان که خویهای نیک و کردار پسندیده تنها با تکرار، تمرین و زحمت به دست می‌آید. برای مثال کسی که می‌خواهد در خوشنویسی و کتابت به مهارت و استادی برسد، تنها راهش این است که دست و انگشتان خود را به این هنر زیبا عادت دهد و برای مدت زمانی طولانی تمرین کند. پس تمرین و تکرار در مدت طولانی، نتیجه طبیعی‌اش دارا شدن مهارت خوشنویسی خواهد بود. همچنین هر که عزم فقیه و دانشمند شدن را دارد و خوش نمی‌دارد که از جمله نادانان به شمار آید، تنها راهش این است که پویدن راه فقیهان و پیروی از مشی دانشمندان را تکلیف و وظیفه خود شمارد و این کار را مدام تکرار و تمرین کند. و نیز هر که می‌خواهد انسانی پاکدامن، شکیبا، فروتن و بخشنده باشد، بایستی نفس خود را عادت دهد که به اخلاق پاکدامنان، شکیبایان، فروتنان و بخشنندگان آراسته گردد.

ای نفس! اگر می‌خواهی که از عیب‌های خودت آگاه شوی، از دشمنانت بخواه که عیوبت را به تو یادآوری کنند و نه از دوستان؛ چرا که در این زمانه دوستان بیشتر در

حضور یکدیگر محاسن دروغین هم را بازگو می‌کنند. پس بدان دشمنی که عیوب و زشتی‌های آدمی را به او یادآوری می‌کند، بسیار بیشتر برای انسان سودمند است از دوستی که مدام در سخنانی تملق‌آمیز محاسن و نیکی‌های او را در بوق و کرنا می‌کند. امام علی علیه السلام می‌فرماید: «ناآگاهی آدمی از عیب‌هایش، [جرمی] بزرگتر از گناهان او دارد^۱». هرکس چاه پلوسانه و متملقانه از بیان عیب‌های تو خودداری کند، [یقین بدان که] در غیاب تو از تو عیب جوئی خواهد کرد.

بدان که محبت تو نسبت به خودت سبب شده چشمانت کور و گوش‌هایت کر شود و باعث گمراهی و هلاکت تو گردیده است. آدمی هرگاه به چیزی از روی افراط عشق و علاقه ورزد، نسبت به عیوب آن غافل می‌گردد؛ گویا اصلاً عیوبش را نمی‌بیند و نمی‌شنود. بنابراین چنین شخصی در واقع کور و کر می‌شود^۲.

ای نفس! با نفس خود به چهار شیوه مبارزه کن: کم‌خوری، کم‌خوابی، کم‌گویی و مدارا و تسامح ورزی با مردم. نتیجه کم‌خوری مرگ شهوات است، ثمره کم‌خوابی خالص شدن نیتات، کم‌گویی نیز آدمی را از بلاها و آفت‌ها ایمن می‌دارد و سرانجام مدارا و تسامح‌ورزی با مردم، نایل شدن آدمی به آرزوها و اهدافش می‌باشد. ای نفس! از پُر خوری و شکمبارگی پرهیز؛ چرا که باعث می‌شود آدمی سنگین و فربه شود و به هنگام مردن زود فاسد و گندیده شود. آدم پرخور و شکمباره بیماری‌های بسیار به سراغش می‌آید و خواب‌های پریشان می‌بیند. چون شکم پُر شود، کارایی [آدمی] اندک گردد و اعضا و جوارح [او] نسبت به عبادت بی‌میل و دلسرد شوند.

۱ - قال علی علیه السلام: «جَهْلُ النَّفْسِ بِعُيُوبِهِ مِنْ أَكْثَرِ ذُنُوبِهِ».

۲ - معصوم علیه السلام می‌فرماید: «خوشا به حال آن کس که پرداختن به عیب‌های خودش، او را از جست و جو و کنکاش در عیوب مردم بازداشته است».

ای نفس! چگونه می‌توانی گناه کنی، در حالی که آن آفریدگار جبار شاهد بر اعمال توست.

ای نفس! آن که بهره‌ای از خرد ندارد، در دنیا به اندوختن مال مشغول می‌شود و آن که نادان است، در دنیا به دشمنی و خصومت می‌پردازد و آن که از ژرفکاوی بی بهره است، در دنیا به دیگران حسادت می‌ورزد و آن که به مرتبه یقین نرسیده، برای دنیا کوشش می‌کند. [شاعری عرب قصیده‌ای در نکوهش دنیا سروده که ترجمه دویست آن چنین است:]

«دنیای کهنه و ژنده خویش را با پاره کردن دین مان وصله زدیم و اصلاح کردیم؛ در نتیجه نه دینی برای ما باقی ماند و نه دنیا مان چیزی شد. پس خوشا به حال آن بنده که خدای یکتا، پروردگارش را برگزید و دنیای خویش را در برابر آنچه از خدا [در روز رستاخیز] توقع دارد [یعنی پاداش اخروی و لقای پرورگار] فدا کرد».

ای نفس! از ریشخند کردن یکدیگر و مشاجره پرهیزید. در دنیا روزه بدارید تا در آخرت افطار کنید و بدانید که سرمایه مال دنیا، هوای نفس و سود آن شعله آتش دوزخ است. همواره تقدیر و اجل را در یاد داشته باش و از آرزوهای دراز پرهیز. [شاعری عرب این حقیقت را به نظم کشیده که ترجمه اش چنین است:] «دنیا چون از آدمی روی گرداند، برای او حسرت به دنبال خواهد داشت و چون به او روی آوَرَد، اضطراب و نگرانی‌های بسیار نصیبش خواهد شد».

ای نفس! دنیا اگر از جنس طلا باشد، باز نابود شدنی است و آخرت اگر از سفال باشد، ماندگار است؛ پس تو را سزد که آنچه را ماندگار است برگزینی، نه آنچه را که نابود شدنی است.

گیرم که دنیا برخورداری از اموری مادی را نصیبیت سازد، آیا نمی‌دانی که همه این برخورداری‌ها را سرانجام باید گذاشت و رفت. دنیای تو به سایه‌ای می‌ماند که برای

مدتی اندک بهره‌مند می‌سازد ولی زود زایل می‌شود.

ای نفس! دنیای خود را به آخرت بفروش تا در هر دو سرای سود کنی و هرگز آخرت را به دنیای خویش بفروش که در این صورت در هر دو سرای زیان کرده‌ای. ای کسی که قصد داری دنیای فریبنده را به عقد خویش درآوری، از این خواستگاری صرف نظر کن تا به سلامت مانی. کسی که با زنی خیانکار پیوند زناشویی ببندد، زود است که این ازدواج به ماتم انجامد.

ای نفس! دنیا ویران‌سرای پیش نیست و ویران‌تر از آن دل کسی است که به آبادانی آن پرداخت و با آن پیوند زناشویی بست. و بهشت‌سرای است آبادان و آبادتر از آن، دل کسی است که خواهان و طالب آن است. [شاعری عرب در این باره سروده‌ای دارد که ترجمه‌اش چنین است:] ای کسانی که به خوشی‌ها و فریندگی‌های دنیا دل بسته‌اید، بدانید دنیا سرایی است فانی؛ دلبسته شدن و فریفته گشتن به سایه‌ای که زود زایل می‌شود، نهایت حماقت است.

ای نفس! از خواب گران‌خیز و از بستر غفلت و سرمستی‌ات بیرون آی؛ پیش از آن که بگویند: فلانی بیمار و ناخوش احوال شده است و در پی دارو و طبیب باشی. بر پیشانی‌ات عَرَقِ مرگ بنشیند، مدام آه و ناله سر دهی، زبانت به لکنت افتد و نزدیک باشد که پلک‌هایت بر هم آیند. آنگاه است که [چون فرعون به گاه غرق شدن] وعده و وعیدهای الهی را تصدیق می‌کنی. برادران و خویشان گریه و زاری سر می‌دهند و قضای خداوندی درباره‌ات محقق می‌شود. جان از تَنَت کُنده می‌شود و پس از غسل دادن و کفن کردن، به خاکت می‌سپارند. آن هنگام است که همه دلمشغولی خانواده‌ات، اموال و دارایی تو می‌شوند [و هر یک سهم خود را از آن طلب می‌کنند] و تو تنها می‌مانی در گرو اعمال و کردارت. پس تو از هم اکنون [پیش از فرارسیدن آجل] در خوف الهی باش و فریب دنیا را مخور که مرگ را از یادت ببرد و بدون زاد و توشه از آن

سرای بیرون آیی؛ که اگر چنین شود، در روزی که هر لحظه‌اش برایت ارزشی بسیار دارد، بایست مدام افسوس گذشته را بخوری و تقاضای بازگشت به دنیا را مطرح کنی و از شدت بیم و هراس نتوانی حتی آب دهانت را فرو دهی. آری، در آن هنگامه است که دشمنان مدام تو را شماتت می‌کنند و دوستان برایت آمرزش و عُفوان می‌طلبند. [این موضوع را شاعری عرب به نظم کشیده که ترجمه پارسی‌اش چنین است:]

«[ای نفس!] می‌بینم که آنچنان به دنیا چسبیده‌ای و آنچنان به حرص و آز گرفتاری که گویا می‌پنداری هرگز نمی‌میری».

ای نفس! زود باش، بچُنب و به محاسبه اعمالت بپرداز؛ پیش از آن که خاک گورت در حضور شاهدان به سخن آید؛ و حال را دریاب، پیش از این که اعضا و جوارحت به عنوان گواه سخن گویند و ختم جلسه دادگاه رسیدگی به اعمال اعلام شود.

[ترجمه پارسی سروده‌ای به زبان عربی در این باره چنین است:]

«مگر فقر با آدمی چه می‌کند که او همه ساعات و لحظه‌های عمر [گرانمایه] خویش را صرف اندوختن مال از بیم دچار شدن به آن کند».

ای نفس! اگر به اندک مال دنیا بسنده نکنی و مدام در طلب زر و زیور و در پی اندوختن مال بسیار باشی، دیگر چه فرقی با یهودیان، نصارا، مجوسیان و جملگی نامسلمانان و بی‌عقلان خواهی داشت. و اگر قناعت پیشه کنی و به اندک برخورداری دنیوی قانع باشی، هم‌رتبه اولیای الهی خواهی شد و با انبیای عظام در یک ردیف قرار خواهی گرفت. [بدان که] اگر آنچه تو را کفایت است، بی‌نیازت نکند، پس هر چه بر روی زمین است بی‌نیازت نخواهد کرد. کمترین لطف الهی که با اندوختن مال بسیار از آدمی دفع می‌شود، این است که [بدانی] فقیران پانصد سال زودتر از تو به بهشت در می‌آیند.

ای نفس! چون می‌بینی که مدّاحان و چاپلوسان زبان به ثناگویی از تو گشوده و تو

را به صلاح و سداد، پرهیزکاری، اخلاص و قناعت می‌ستایند، حال آن که خودت به خُبث درونی و بزرگی گناهانت واقفی، این از نهایت جهل و نادانی تو خواهد بود [که بدان خوشحال و شادمان شوی و احساس رضایت درونی کنی]. چونان آدمی که در مقام ریشخند و مسخره کردن کسی به او بگوید: فلانی، چقدر اَمْعا و اَحْشای خود را عطر زده‌ای! و یا این که از امعا و احشای تو عجب بوهای خوشی به مشام می‌رسد! و آن کس که هر روز قضای حاجت می‌کند، می‌داند که درون امعا و احشای آدمی چه کثافات و پلیدی‌هایی وجود دارد. آری، تو نیز به شرارت‌ها و فتنه‌گری‌های درونی خویش واقف‌تر از هر کسی هستی. خدای متعال تنها کردار شایسته و صالح را می‌پذیرد.

ای نفس! متکبران، خودپسندان، خودبینان و فخر فروشان، در هر صنف و گروهی که باشند، خدای متعال آنان را به گاه رستاخیز چونان گرد و غبار محشور فرماید؛ که ساکنان محشر آنان را زیر پا لگد می‌کنند. شگفتا از کسی که خودبینی، خودپسندی و فخر فروشی به درون او راه پیدا می‌کند؛ حال آنکه آغاز آفرینش او از نطفه است و پایانش مرداری بیش نیست^۱.

ای نفس! هرکس به خودبینی و تکبر گرفتار آید، دو فرشته [نگهبان] او [به خدا] عرض می‌کنند: بارالها! او را خوار و حقیر کن و هرکس فروتنی پیشه سازد، تقاضا می‌کنند: بارالها! او را رفعت و بزرگی بخش.

«آدمی را چه به فخر فروشی و باد در سر پروراندن، که آغازش نطفه و پایانش

۱ - از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «حواریون خطاب به عیسی بن مریم علیه السلام عرض کردند: ای آموزگار خوبی! به ما بیاموز که سخت‌ترین چیزها چیست؟ فرمود: سخت‌ترین چیزها خشم خدای عزوجل است. گفتند: به چه وسیله از خشم خدا در امان مانیم. فرمود: بدین وسیله که خودتان خشمگین نشوید. گفتند: آغاز خشم چیست؟ فرمود: خودپسندی، فخر فروشی و کوچک شمردن مردم.

مردار است».

ای نفس! به این مثال خوب دقت کن: شخصی یک جام قیمتی از جنس گوهر و مروارید دارد که بخشی از آن نیازمند تعمیر است. او کسی را برای این کار اجیر کرده و مبلغی را برای آن با هم توافق می‌کنند. صاحب جام مردی است که به وعده‌های خود وفا می‌کند و بر سر پیمان‌های خویش هست. به گاه وفای به عهد، مرد تعمیرکار می‌آید و ناگهان جام قیمتی را به زمین می‌زند و آن را خرد و خمیر می‌کند و سپس منتظر می‌ماند که صاحب جام مزد توافق شده را به او بپردازد، چون شنیده او مردی است بخشنده و کریم! آیا عقل سلیم انتظار کشیدن این مرد را روا می‌شمارد و آیا در این صورت اصلاً برای او حقی قائل می‌شود؟ هرگز، هرگز. [خدای متعال می‌فرماید: ﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * وَأَنَّ سِعْتهُ سَوْفَ يُرَى﴾ (برای انسان جز حاصل تلاش او نیست. و [نتیجه] کوشش او به زودی دیده خواهد شد).

ای نفس! جهالتی از این عظیم‌تر که شخص اصرار بر گناه ورزد، و با این حال آمرزش و مغفرت [الهی] را انتظار کشد. افسوس بر کسی باد که با وجود کشیدن بارهای سنگین گناهان، از خدا تمنای عفو و بخشش دارد.

ای نفس! هرگز از زمره کسانی مباش که تسبیح در دست مدام صدها بار ذکر سبحان الله و لا اله الا الله را بر زبان جاری می‌کنند ولی به غیبت مسلمانان می‌پردازند و در دیگر اوقات روز، آبروی برادران دینی خویش را لگه دار می‌سازند. چنین کسی فقط متوجه فضیلت‌ها و ثواب‌هایی است که به اذکار و اوراد او تعلق می‌گیرد، و اصلاً به سزای سخن‌چینی‌ها و غیبت‌های خویش التفات ندارد. به جان خودم سوگند، اگر فرشتگان و نویسندگان نامه اعمال او، پاداشی را که به آن اذکار و اوراد تعلق می‌گیرد، با عقوبتی که نتیجه مهمل‌گویی‌ها و سخن‌چینی‌های اوست در دو کفه ترازو نهند، کفه

عقوبت سنگین تر خواهد بود؛ بنابراین، مدت عذاب او در دوزخ بسیار بیشتر از درنگ او در بهشت می شود.

ای نفس! طاعت بدون ایمان آدمی را رفعت نمی بخشد و علم بدون عمل سودی ندارد. مثالی برای شما می آورم. شخصی از یک بیماری جانکاه رنج می برد. پزشکی حاذق برای او دارویی کارا و مؤثر تجویز می کند و پس از این که ترکیبات و اجزای سازنده آن دارو را برایش توضیح داده و مقدار و زمان مصرف آن را گوشزد می کند، بیمار پیش دستی کرده خودش با خطی خوش نسخه پزشک و توضیحات او را می نگارد و سپس با کلامی فصیح و رسا آن را می خواند؛ اما در عمل به مفاد نسخه اهمال می ورزد، داروها را مصرف نمی کند! آیا به نظر شما تنها همین دانش او و اطلاعاتی که از این دارو به دست آورده، می تواند بیماری جانکاهش را درمان کند؟ هرگز؛ حتی اگر هزاران نسخه از روی آن بنویسد و همه مردم روی کره خاکی اطلاعاتی از این دارو در اختیارش بگذارند، باز دردی از او دوا نخواهد کرد؛ مگر این که دارو را از داروخانه بخرد، دوران نقاهت را خوب استراحت کند و دارو را طبق دستور پزشک مصرف کند.

آری، فقیهی که به خوبی از دانش احکام آگاه است ولی به آن عمل نمی کند، یا عالمی اخلاقی که اخلاق پسندیده را به درستی می شناسد ولی آنها را رعایت نمی کند، درست مانند همین بیمار است. خدای متعال فرموده است: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا» (هرکس نفس را پاک گردانید، قطعاً رستگار شد). و فرمود: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَعَلَّمَ كَيْفِيَّةَ تَزْكِيَّتِهَا» (هرکس چگونگی پاک کردن نفس را دانست، قطعاً رستگار شد). معنای سخن این است که علم بدون عمل مانند باری است بر روی چارپایی. پس ای نفس! عامل به علمت باشد و چون باربران و چارپایان مباش که برایشان فرقی نمی کند دوغ

حمل کنند یا دوشاب. دانش در سینه انسان تنبل، چونان شمع در دست ناپینا است [که هر چه بدرخشد، او را سودی ندارد] یا به سان عروسی است که دامادی اخته او را به همسری گرفته است. علم بدون عمل مانند درخت بی میوه و کمان بی زه است. ای نفس! بدان که علم بی عمل مانند این است که آب روان و گوارا در اختیار داشته باشی، ولی از شدت تشنگی بمیری! قدرت شکار داشته باشی، ولی از گوشت مردار تناول کنی! به مکه رفته باشی، ولی خانه خدا را زیارت نکنی! چه خُسْرانی از این بالاتر. عالم بی عمل چونان شتری است ناپینا که بار کتاب دارد، یا نه مانند خری است که انبوهی کتاب بارش کرده‌اند.

ای نفس! فقیه آن کس نیست که پیوسته در حال تعلیم و تعلّم باشد، بلکه فقیه حقیقی کسی است که به اصلاح معاد پردازد؛ و نیز عالم آن کس نیست که مدام درس دهد و خود بیاموزد، بلکه عالم حقیقی کسی است که پوشش و سپر تقوا را بر تن داشته باشد. مجتهد آن کس نیست که بر مبنای مصادر به استنباط احکام پردازد، بلکه مجتهد حقیقی کسی است که حقّ و حقیقت تنها مشغولیت اوست، علم خضر علیه السلام او را از دانش موسی کلیم علیه السلام کفایت کرده و پرداختن به بازخواست روز حشر، او را از پرداختن به مقولات عشر باز داشته است؛ پس آن که را تظاهر به فقاہت می‌کند، فقیه مشمار؛ زیرا آدم دورو هرگز نزد خدا آبرو ندارد.

ای نفس! مَثَل کسی که به خدا و اسماء و صفات او علم دارد ولی در فرمانبری از او قصور می‌ورزد، در خواب [غفلت] است و عمر به تباهی می‌گذراند، چونان مَثَل کسی است که می‌خواهد به خدمتگزاری فرمانده یا پادشاهی بزرگ پردازد و برای این کار سعی می‌کند خصوصیات اخلاقی و روحی پادشاه و اطرافیان او را خوب بشناسد. او برای خدمتگزاری پادشاه همه لوازم این کار را فراهم می‌کند، جز اینکه هر آنچه و هر کس را که پادشاه ناخوش می‌دارد، او با آنها رابطه صمیمی برقرار می‌سازد و از هر

آنچه او خوشش می‌آید، کناره می‌گیرد. آیا عقل سلیم به جهالت و نادانی این فرد حکم نمی‌کند؟ مگر می‌شود تصوّر کرد که مرد عاقل [حیوانی درنده مثل] شیر را می‌شناسد و از اوصاف و ویژگی‌های او آگاهی دارد، اما احتیاط نکرده و [در بیشه‌ای که می‌داند مسکن این حیوان است] از او ترس و بیمی به دل راه نمی‌دهد. اساساً در چنین مواردی، شناخت و علم به موضوعی، درست برابر با پرهیز از آن است. از معصوم علیه السلام روایت شده است: «هر که دانشش فزونی یابد ولی [همزمان] در هدایت رشد پیدا نکند، فقط از خدا بیشتر دور شده است».

ای نفس! تنها به پروردگارت تکیه کن و بر خدای یکتا توکل نما که فقط او تو را بسنده است. [ای نفس!] تنها حمایت پروردگارت را بطلب، «آیا خدا کفایت کننده بنده‌اش نیست؟!» و بدان اگر کسی توکل را فروگذارد، در حقیقت این آیه را تکذیب کرده است؛ در نتیجه خود به گرداب هلاکت فرو رفته است. و [برعکس] هر که بر خدا توکل کند، همه دشواری‌ها و سختی‌ها تسلیم او شده و همه وسایل و لوازم کارها برای او فراهم می‌گردد.

ای نفس! از معصوم علیه السلام نقل شده که فرمود: «بنده چون در خلوت با خود تنها شود، شرم و حیا بازش می‌دارد که معصیت خدا کند. خداوند نیز در آخرت به او نیک فرجامی ارزانی می‌دارد و دو بال برایش می‌رویانند که در بهشت با آنها پرواز می‌کند. ای نفس! اندیشیدن در آفرینش الهی عبادتی است ارزشمند. ساعتی تفکر، برتر از شب را به صبح رساندن برای عبادت است. آدمی چون اندیشه کند، در می‌یابد که هر چیزی برای او مایه پند و عبرت است. هر سخن اگر یاد الهی نباشد، بیهوده و لغو است و هر که هدف از خاموشی‌اش اندیشه کردن نباشد، به غفلت دچار شده است و هر که مقصود از نظر و اندیشه‌اش، عبرت گرفتن نباشد، وقت خود را به بطالت گذرانده است.

ای نفس! بیندیش، پیش از آن که متحمل ضرر و زیان شوی؛ عاقبت امور را در نظر داشته باش، پیش از آن که اجل ناگهان بر تو هجوم آورد؛ و از رأی دیگران بهره ببر (=مشورت کن)، پیش از آن که [برای کاری مهم] بر کسی وارد شوی.

ای نفس! از دشنام دادن، سخن چینی و غیبت پرهیز؛ چرا که زبان خیرش اندک است و از گزندش در امان نیستیم. خاموشی نردبان رهایی است. سخن بر زبان آوردن، بلبل [اندیشه] را در قفس زندانی می‌کند. حکیمی که زیاد سخن می‌گوید، اشتباهات و لغزشهایش بیشتر می‌شود.

[چون صدف هر کس که دندان بر سر دندان نهد]

سینه‌اش بی‌گفت و گو گنجینه دریا شود]
خداوند چون آفت را بیافرید، سخن گفتن را تشدیدکننده آن قرار داد و چون سلامتی را مقدر فرمود، خاموشی را محور آن قرار داد؛ بنابراین، خاموشی کرامت سلامتی را به آدمی ارزانی می‌دارد و او را از پشیمانی و ندامت ایمن می‌کند. زبان چون حیوان درنده‌ای است، آن را در بند بکشید؛ و یا چون شمشیری است آخته، که بایست آن را در غلاف کرد.

ترسوترین جنگاوران آن جنگجویی است که فقط با رجزخوانی و لفاظی هم‌اوردی کند. استوارگام‌ترین اسب‌ها و وفادارترین آنها، اسبی است که تنها با خاموشی و آرامش می‌توان نزدیکش شد.

هر که خاموشی گزیند، به شگفتی‌ها و امور عجیب دانا خواهد شد. یوسف علیه السلام اگر سکوت اختیار می‌کرد، از بلاها و مصیبت‌ها در امان می‌ماند.

زبان چون بذری است که از آن دشمنی به عمل می‌آید. [آری، زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.] زخم زبان جراحی است غیر قابل درمان.

سخن چون تیر است؛ اگر دراز باشد، بر هدف ننشیند.

ای نفس! بر تو باد به گوشه‌گیری و انزوا در عبادت خدا و راز و نیاز با پروردگاری

که همه چیز را دقیقاً زیر نظر دارد و بخشش او شامل همگان است؛ چرا که انزوا و گوشه‌گیری در عبادت، آبروی آدمی را رفعت می‌بخشد، تنگدستی را زایل می‌کند و آنچه را در توانش نیست، از او برطرف می‌سازد. خلوت کردن برای عبادت خدا، علامتِ فضل [آدمی] است و تحمل کردن تنهایی، نشان از نیرومندی عقل است.

ای نفس! دل‌های مردمان فراموشکار، همنشینی با آنان بیهوده و اعمال پست و شرم آور در میان آنان رایج است؛ پس تو از آنان کناره بگیر و در خلوت تنهایی خود باش که به سلامت و عافیت خواهی رسید.

ای نفس! هرگاه بخواهی در احوال دنیا کاوش و بررسی کنی، امور مفید و به درد بخور آن را دارای دو رنگ می‌یابی. چون آن را بچشی، می‌بینی دو مزه دارد. وقتی آن را وارونه کنی، می‌فهمی دارای دو چهره است. هنگامی که آن را به سخن گفتن و می‌داری، می‌بینی دو گونه سخن می‌گوید. چون در سرشت آن دقت می‌کنی، در می‌یابی که اصلاً دارای دو طبیعت و نهاد است: ظاهر آن که زیبا و دلپذیر و درونش که زشت و ناپسند است.

ای نفس! بدان که هر کس از چیزی هراس داشته باشد، از آن گریزان می‌شود و هر کس آرزوی چیزی را در دل داشته باشد، خواهان آن می‌شود؛ پس کسی که از آتش دوزخ هراس دارد، از گناهان گریزان می‌شود و هر کس آرزوی بهشت را در دل دارد، بایستی به انجام مستحبات و واجبات مداومت ورزد.

ای نفس! در درجه نخست به گناهانت بیندیش، سپس در مورد مرگ و سَکرات موت و قبر و تنگی جایگاه آن درنگ و تأمل کن. آنگاه پس از این سه، درباره موارد زیر به خوبی اندیشه کن: عذاب قبر؛ وحشت آدمی و جملگی آفریدگان در روز رستاخیز به هنگام دمیده شدن در صور، هنگامه فراهم آمدن جملگی آفریدگان در صحرای محشر و وحشت ناشی از آن، عدل الهی در روز قیامت و حساب و کتاب دقیق پروردگار. سپس در ذهن خود، دوزخ و احوال قیامت را ترسیم کن و غل و

زنجیرها و شکنجه‌های آنجا را به یادآور. [آری، اینجاست که اگر خوب تأمل کنی، درخواستی یافت که حتی برای لحظه‌ای طاقت دوزخ را نداری.] پس به درگاه خدا ناله سرده، چونان کسانی که امید بخشش دارند و او را این چنین بخوان: «يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ، يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ، يَا إِلَهَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ». [شاعری عرب زبان در اشعاری با خدای خویش راز و نیاز کرده که ترجمه فارسی آن در زیر می‌آید:]

«ای کسی که پنهان آدمی را می‌بینی و می‌شنوی، تو قطعاً [در آخرت] آنچه را که سزاوار آدمی است برای او فراهم خواهی کرد.

ای آن که در همه گرفتاری‌ها و سختی‌ها امید رهایی فقط به او می‌رود و ای کسی که پناه و دستگیر [بیچارگان] تویی.

ای آن که گنجورهای مُلک او در عبارت «کُنْ» فراهم آمده است؛ بر ما عطا کن و منت نه که همه خیر و خوبی در ذات تو جمع است.

دستاویز من به سوی تو تنها نیازمندی من است؛ پس من نیز با همین نیازمندی مطلق به درگاه تو، احتیاجم را مرتفع می‌سازم.

چاره‌ای جز کوبیدن درب خانه‌ات ندارم؛ پس اگر مرا برانی، کدام درب را بکوبم. اگر تفضل تو باعث می‌شود فقیر درگاهت رانده شود، پس من چه کسی را بخوانم و نام که را صدا بزنم؟!

بزرگواری‌ات را نسزد که گنهکاری را از درگاهت نا امید سازی؟ آری، تفضل تو فراوان و بخشش‌هایت گسترده است.»

سپس دعا‌هایی را که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده بر زبان جاری ساز و یقین داشته باش که اجابت خواهد شد.

ای نفس! دعا کلید رحمت و دفع کننده نقت است.

ای نفس! چگونه به لقای الهی عشق می‌ورزی، در حالی که معصیت خدا می‌کنی؟

آیا خودت وقتی از دستور کسی سرپیچی کنی، دوست داری او را ببینی و با او ملاقات کنی؟!

ای نفس! مرگ در جست و جوی توست، ولی تو هنوز در اندیشه دنیا هستی؛ و پروردگار متعال سخت از دست تو ناراحت است، ولی تو آسوده و بی خیال خنده سر می دهی.

ای نفس! مرگ به آدمی نزدیک است و هر روز که می گذرد، از عمر او کاسته می شود؛ پس به کار نیک شتاب کن، پیش از آن که ندای «رحیل» سر دهند. به تندرستی و قدرت خود می نازی یا به سلامتی خود شادمانی و یا می پنداری که از مرگ در امان خواهی بود؟!

ای نفس! [شاعری عرب چه خوب سروده است:] چه بسیار آبادی های زیبا که نابود شدند و عمارت های استوار که ویران گشتند. [آری، همه چیز سرانجام نابود می گردد و آنچه ماندگار و پایدار می ماند، ذات لایزال اوست].

ای نفس! آیا خجالت نمی کشی که به سبب این همه اهمال کاری و امروز و فردا کردن ها توییخ و سرزنش شوی؟! یقین بدان کسی که به تو می گوید وقت برای توبه زیاد است، فردای قیامت همنشینت خواهد بود. هرگاه گناه و لغزشی از تو سر می زند، با خود می گویی که وقتی به پیری رسیدم، توبه می کنم! آری، این از نهایت جهل توست که مرگ را از جوانان بعید می شماری. ای نفس بیچاره، بدان که امر برعکس است، چرا که مرگ بیشتر به سراغ جوانان می آید و آدمیان کمتر در پیری می میرند. اگر پیران و جوانان شهر یا روستایت را شماره کنی، در می یابی که تعداد پیران ده ها بار کمتر از جوانان و کودکان است. در ازای هر یک پیرمرد که از دنیا می رود، هزاران جوان، کودک و خردسال می میرند. با همه اینها، باید بدانی که مرگ وقتی مشخص و زمانی معین ندارد؛ در جوانی یا پیری، زمستان یا تابستان، پاییز یا بهار، [شب یا روز] ممکن است فرشته مرگ به سراغ آدمی بیاید. آری، دو چیز است که تو را به آرزوهای دراز و

پیروی از هوای نفس فرا می‌خواند: فراموش کردن مرگ و علاقهٔ مفرطانه به دنیا. تو ای نفس، جز خودت کسی را ندیدی و در دنیا به فتنه گری و فساد انگیزی مشغول شدی تا این که آجل ناگهان فرارسیده، هنگامی که روز رستاخیز فرارسد، گویی که آن فریبکار (=شیطان) مرا در مورد خدا بفریفت.

ای نفس! می‌دانی چرا مرگ را ناخوش می‌داری؟ چون دنیایت را آباد و آخرت را ویران ساخته‌ای و دوست نمی‌داری که به جایگاهی ویران کوچ کرده و ناخوش می‌داری که از جایگاهی آباد نقل مکان کنی. اگر از من بپرسی: حال مرا چگونه می‌بینی و سرانجام کار من چه خواهد شد؟ پاسخ می‌دهم که خود را بر این آیه از قرآن کریم عرضه کن که خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾ (همانا نیکوکاران در بهشت پُر نعمت‌اند و به درستی که بدکاران در دوزخ‌اند)؛ اگر از جملهٔ اَبَرار (=نیکوکاران) باشی، بهشت جایگاه تو خواهد بود و اگر [پناه بر خدا] از جملهٔ فُجَّار (=بدکاران) باشی، دوزخ سرای تو خواهد بود.

و اگر بپرسی: [این همه عبادات و طاعاتی که در دنیا به جای آورده‌ام، مانند] روزه، نماز، حج و زکات، چه سودی به حال من می‌رسانند؟ پاسخ می‌دهم که عبادات خویش را بر این آیه از قرآن عرضه نما که خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَسْتَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾ (خدا فقط از تقوایندگان می‌پذیرد).

و اگر بپرسی: آیا شفاعت رسول خدا ﷺ در آن روزی که هول و هراس عذاب همگان را فراگرفته، نصیب من خواهد شد؟ پاسخ می‌دهم که این پرسش خود را بر این آیه از قرآن عرضه کن که خدا می‌فرماید: ﴿لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ

۱ - انقطاع / ۱۴-۱۳.

۲ - مائده / ۲۶.

مُشْفِقُونَ^۱ ﴿جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند و خود از بیم او هراسانند).

و اگر بررسی: پس رحمت گسترده الهی و بخشش‌های بی‌پای او چه می‌شود؟ پاسخ می‌دهم که آن را بر این آیه از قرآن کریم عرضه کن که خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ^۲﴾ (رحمت خدا [تنها] به نیکوکاران نزدیک است).

ای نفس! از همنشینی با شیطان و دوری از خشنودی خدا بپرهیز؛ که این کار مردان را متزلزل می‌سازد، عمرها را به پایان می‌رساند، نعمت‌ها را زایل و پشیمانی را طولانی می‌کند.

ای نفس! هر گناهی را که در پنهان و آشکار مرتکب شوی، یقین داشته باش ثبت می‌شود و هر چیزی که تو را از کسب رضای پروردگار باز دارد، برای تو بدیمن و شوم است.

ای نفس! [شرکت در] مراسم تشییع جنازه، برای اهل بصیرت مایهٔ پند و هشدار، و یادآور مرگ است. البته غافلان از مشاهدهٔ تشییع جنازه تنها سنگدل‌تر می‌شوند. برخی از این رهگذر در اندیشهٔ توبه و ترک معاصی می‌افتند و برخی دیگر آنچنان آه و ناله سر می‌دهند که چهره‌هایشان از دانه‌های اشک خضاب گشته، از هوش می‌روند. آری، من در شگفتم از کسی که برای از دست دادن دیگری گریستنی اینگونه دارد، ولی برای حال خود یک قطره اشک هم نمی‌ریزد. او اگر عاقل باشد، بر حال خود و افراط کاری‌های روزانه و شبانه‌اش می‌گرید. [شاعری عرب زبان در این باره سروده‌ای دارد که ترجمه پارسی‌اش چنین است:] «او بر مردگان می‌گرید، حال آن که خود را فراموش کرده است. اگر عقل خود را به کار گیرد و اندیشه کند، بایستی بر خویش بگرید نه بر

۱- انبیاء / ۲۸.

۲- اعراف / ۵۶.

آنان».

ای نفس! در حدیثی نقل شده است که: «زاهدترین مردمان کسی است که همیشه به یاد قبر و مرگ باشد و زیورهای [زودگذر] دنیا را رها کند و آنچه را که ماندگار است بر آنچه فانی و زودگذر است، ترجیح دهد، و هرگز فردا را از ایام عمر خویش نداند»^۱.
ای نفس! هرکس مدام به یاد قبر باشد و برای [آسودگی] در آن سرای تنگ اعمال نیک انجام دهد، به یقین آنجا را بوستانی از بوستانهای بهشت خواهد یافت و هر که یاد قبر را به فراموشی سپارد، آنجا را چاهی از چاههای دوزخ خواهد یافت.
ای نفس! در شگفتم از کسی که برای خوابیدن [و استراحتی کوتاه] بسترش را آماده و مرتب می‌کند، ولی برای اقامت همیشگی در سرای جاوید اخروی، کردار شایسته مهیا نمی‌سازد.

ای نفس! هیچ بنده‌ای نیست مگر این که آرامگاهش خطاب به او ندا سر می‌دهد که: من سرای تنهایی توام؛ اگر از ثواب الهی بهره‌مند باشی، امروز بر تو رحم خواهم کرد و اگر عذاب الهی شامل حالت باشد، من نیز امروز تو را گرفتار عذاب خواهم کرد. من همان سرایی هستم که اگر شایسته کردار بر من وارد شود، شادمان از من بیرون خواهد شد و اگر معصیت کار بر من وارد شود، هلاکت زده از من بیرون گردد. سپس مُردگان همسایه‌اش او را چنین خطاب می‌کنند: ای کسی که پس از مرگ برادرانش بر ما وارد شده‌ای، آیا ما برای تو مایهٔ پند و عبرت نبودیم؟ و آیا همین که ما زودتر از تو به این سرای شتافتیم، برای تو مایهٔ اندیشه نبود؟

ای نفس! در نظر بیاور که چگونه در روز رستاخیز جملگی مردمان به سوی صحرای محشر، لخت و عریان، پابرهنه و کشان کشان برده می‌شوند، و این پس از

۱ - منظور از عبارت «هرگز فردا را از ایام عمر خویش نداند» این است که هر لحظه برای مرگ آماده باشد و چنین نپندارد که حتی تا فردا مهلت دارد. [مترجم].

نخستین دمیدن (=نفخه اولی) است که راجفه (=لرزنده) نامیده می‌شود. آنگاه پس از چهل سال، برای بار دوم در صور دمیده می‌شود (=نفخه ثانیه) که همان رادفه (=لرزه‌ای دیگر) است. حقیقتاً در آن روز دلهای آنان هراسان، هیجان زده، آشفته و مضطرب (=واجفه) است.^۱

ای نفس! در آن روز (یعنی روز رستاخیز)، نهفته‌ها آشکار و رازهای سر بسته باز می‌شود. روزی که گنهکاران رسوا می‌گردند، دست‌های نیاز دراز می‌شوند و اعضا و جوارح [آدمی زبان به سخن گشوده] گواهی می‌دهند. آن روز مردمان از گورهای خویش هراسان بر می‌خیزند. [آری، در آن روز است که] زشتکاری‌ها و خطاهای بی شمار [خلق] رخ می‌نماید. پس چه شرمنده و خجالت زده می‌شوند خطاکاران از سرزنش و توبیخ در دادگاه قیامت؛ و چه حیرت زده و سرگشته‌اند آن تجاوزکاران در روز هنگامه بزرگ به سبب لغزشهایشان؛ و چه بد فرجامی خواهند داشت آن ستمکاران در آن هنگامه پشیمانی؛ و چه افسوسی می‌خورند اهل هلاکت هنگامی که نجات یافتگان را مشاهده می‌کنند؛ و چه خفت و خواری می‌کشند متکبران هنگامی که آنان را از راه یافتن به آن کرامت سرا (=بهشت) محروم دارند.

روزی که آسمان با ابرهایش بشکافد و فرشتگان گروه گروه فرود آیند. در آن روز بر دهان جبّاران و متکبران پوزه‌بند زده و ستمکاران را کشان کشان به محضر آن حاکم مطلق آورند. تبه‌کاران از روی چهره‌هایشان شناخته می‌شوند؛ آنان را از پیشانی و پایشان بگیرند و در حالی که هفتاد هزار لگام بر دهانشان زده‌اند، به درون دوزخ اندازند. [آری،] خداوند سرای هلاکت را برای ایشان مقدر فرموده است؛ آنان که لیاقت

۱ - اشاره است به آیات ششم تا هشتم سوره نازعات: ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ ۖ تَتَخَفَتَانِ الرَّاجِفَةُ ۖ قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ﴾ (آن روز که لرزنده بلرزد، و از پی آن لرزه‌ای دیگر افتد، در آن دلهایی سخت هراسانند).

لحظه‌ای درنگ در دارالسلام را ندارند.

هان ای خردمندان! چگونه است که در خواب غفلت به سر می‌برید و احوال این روسیاهان را فراموش کرده‌اید؟ چطور کسی که با گذشت هر سال و ماه، و هر روز و ساعت از عمر او کاسته می‌شود، آرزوی زندگانی جاوید را در سر می‌پروراند؟ آری، چه راست گفت آن معصوم علیه السلام که فرمود: «مردمان جملگی در خواب به سر می‌برند». [در غزلی به زبان عربی آنانی که در خواب غفلت به سر می‌برند، نکوهش شده‌اند. ترجمه این غزل بدین قرار است:]

«ای خفته، چقدر در خواب غفلت به سر می‌بری؟ چرا عمر [گرانهای خویش] را تباه می‌سازی و از جاده گمراهی باز نمی‌گرددی؟! بدان که مست و بی‌هوش چیزی شده‌ای که دیری نمی‌پاید. چقدر به دنیا و فریندگی‌های آن دل بسته‌ای و به اندوختن حُطام دنیوی گرفتار شده‌ای؟! سپیدموی شدی و پیری‌ات فرا رسید، آیا شرم نمی‌کنی؟! جوانان [بی تجربه] به سبب نادانی با یکدیگر سستیزه می‌کنند، ولی تو پیرمردی هستی که رفتاری چون جوانان [بی تجربه] داری! [آری،] خویشان و خانواده آدمی همچنان او را در حلقه خود دارند که ناگهان ندا می‌رسد: باید جام مرگ را بنوشد؛ پس چه گوارا خواهد بود بر کسی که دستان بخشنده‌اش پس از مرگ برای او خیر و نیکی پیش فرستند. وای بر کسی که از لغزش‌ها و خطاهای زیان‌آورش شرم‌منده و سرافکنده است و میان همگان رسوا و مفتضح می‌گردد».

ای نفس! چه بزرگ است ماتم آن که دلی هشیار و بیدار ندارد؛ و چه زود به کیفر [الهی] گرفتار می‌آید آن که دیده‌ای گریان ندارد.

ای نفس! پیش از این که به هلاکت گرفتار شوی، اندکی اندیشه کن؛ و پیش از این که هجوم آورد بر تو آنچه که توان مقابله‌اش را نداری، از دست بدهی آنچه را که دیگر باز نمی‌گردد، و عذرخواهی‌ات مورد استماع قرار نگیرد، اندکی به خود آی.

ای نفس! چه زشت است کوتاهی و سهل انگاری پس از هشدار بسیار، و چه

نیکوست مبادرت کردن [به اعمال نیک] پس از انذار و بیم دادن [از عذاب].
ای نفس! همانا به زودی در برزخ رانده شده و محروم گرفتار می‌آیی و درباره
گناهان کبیره و صغیره خود بازخواست می‌شوی و بایستی حساب باز پس بدهی. پس
چگونه است حال تو هنگامی که نامه اعمال را بیاورند و در آن به طور دقیق حساب
کردارت در مدت عمر مشخص شده است؟ [آری، در آن هنگام است که] سرنوشت
محتوم تو محقق گردد و امیدهای واهی و پوچت بی نتیجه و عقیم ماند.

ای نفس! آیا نمی‌نگری به کسانی که عمر خویش را در دنیا سپری کرده و آنجا را
وطن جاوید خویش قرار دادند؟ آنان اموال و یارانی را از این دنیا برگرفتند ولی [به
هنگام فرا رسیدن مردگ، همه آنها را ترک کرده] تک و تنها از دنیا به بیرون رانده
شدند. بهره آنان از متاع دنیا، تکه پارچه‌ای بود برای کفن و برای رهایی از هراس مرگ،
هیچ امان نامه‌ای نداشتند.

[آری،] آنان پس از این که مدتی بر روی زمین زیست کردند، اکنون باید درون
خاک زندگی کنند و پس از عیش و نوش درون کاخ، اکنون باید در [حفره تنگ] قبر
بیاورند؛ خفته بر روی بسترهای هلاکت و خاموش و بی حرکت درون خاکی خشک و
لم یزرع. آری، در شگفتم از کسی که روزگاران [ارزشمند] عمر خویش را ویران
می‌سازد ولی مُدام در اندیشه ساختن و آباد کردن عمارت است. رحمت خدا بر کسی
که مرگ را باور دارد و از زندگی جاوید در قرارگاه آخرت لذت خواهد برد.

[در این باره بیتی است به زبان عربی که ترجمه آن چنین است:]

«دنیا برای شخص زنده باقی نمی‌ماند و برعکس، شخص زنده نیز در دنیا پایدار

نیست».

ای نفس! خوشبخت واقعی آن کس است که از دیروز خود عبرت بگیرد و در فکر
خویشتن باشد و بدبخت واقعی آن کس است که برای دیگران مال اندوزد و بر
خویشتن بخل ورزد.

ای نفس! همانا بی نیازی حقیقی، رضامندی به بهره‌ای است اندک که تو را بسنده می‌باشد. هر که به آرزوی دراز گرفتار آید، به زشتکاری مبتلا شود و هر که در خواب [غفلت] به سر ببرد، به مرادش نخواهد رسید.

ای نفس! بدترین شرّ، شرّی است که دوزخ را در پی دارد و نیکوترین خیر و خوبی، آن خیر و خوبی است که بهشت را به دنبال دارد. هر نعمتی جز بهشت بی ارزش است و هر بلائی جز دوزخ، قابل تحمّل و آسان است. خالص کردن نیت از هر گونه دغّل و فریب، بر مردمان سخت‌تر و مشکل‌تر است از کوشش‌های متوالی.

ای نفس! هر که خیر و خوبی بکارد، سلامتی درو کند و هر که شرّ و بدی بکارد، پشیمانی.

ای نفس! در حدیثی [از معصوم] آمده است: آدمی تا به محاسبه نفس نپردازد و نداند که خوراک، نوشیدنی و لباس خویش را از کجا به دست آورده، در شمار پارسایان و پرهیزکاران قرار نگیرد.

ای نفس! خوشا به حال آن کسی که در پنهانی و آشکار کار نیکو کند و از دارایی‌اش بهترین را ببخشد و از سخن بیهوده پرهیزد.

ای نفس! در صحیف ابراهیم آمده است: خردمند را [در شبانه روز] ساعاتی است: بخشی از آن را برای عبادت با خدای خویش خلوت می‌کند، بخشی را به تفکر و تأمل در آفریده‌های پروردگار، قسمتی دیگر را به محاسبه نفس و یادکرد لغزش‌ها و خطاهایش می‌پردازد، و ساعات [باقیمانده] دیگر را به برآورده ساختن خواسته‌های مشروع و لذت‌های حلال اختصاص می‌دهد.

ای نفس! اگر شنیدی که کسی تو را به صفاتی پسندیده می‌ستاید که خود از آنها بی خبری، از او تنفر و بیزاری بجوی.

ای نفس! امروز [تو] روزی است که آمده و هر لحظه آن که گذشت، [دیگر] باز نمی‌گردد. خدای متعال درباره‌ی تک تک لحظه‌ها و ساعات آن که به پایان رسانده‌ای،

تو را بازخواست می‌کند؛ که آیا در آن ظرف زمانی به شکر و سپاسگزاری خدا پرداخته‌ای؟! یا حاجت مؤمنی را روا داشته‌ای؟! و یا این که غم و اندوهی را از روی دوش او برداشته، به او کمک مالی کرده‌ای؟! و یا این که [برعکس] به خانواده و فرزندان خیانت روا داشته‌ای؟!

ای نفس! بیشترین کسانی که به روز قیامت حسرت و افسوس می‌خورند، کسانی هستند که دهش و بخشش آنان اندک باشد [و از دارایی خود به نیازمندان کمک نکنند]. اینان [به روز قیامت، ثواب] حسنات خویش را در ترازوی [اعمال] دیگران [یعنی وارثان خود] می‌بینند. خود به سبب کردارهای زشت خویش به دوزخ در می‌آیند و وارثان آنان به سبب انفاق اموالی که به ارث برده‌اند، به بهشت وارد می‌شوند. ای نفس! خردمند کسی است که شهوتش را بمیراند و نیرومند کسی است که امیال نفسانی‌اش را سرکوب کند. پرداختن به آرزوها و اهداف غیر قابل دسترس، ضایع کردن وقت است و تمایل شدید به لذت‌های دنیوی، بیزاری و تنفر می‌آورد.

ای نفس! در حدیث آمده است: «دو خصلت است که [آدمی را] به بهشت در می‌آورد و از دوزخ مصون می‌دارد؛ آن دو عبارتند از: تحمّل ناخوشی چون خدای آن را دوست می‌دارد و ترک آنچه نزد او محبوب و دلنشین است چون خدای آن تنفر دارد.

ای نفس! دو چیز را به خود تلقین مکن: یکی فقر و نداری و دیگری عمر طولانی. ای نفس! سرای دنیای خویش را آباد مکن، که سرانجام ناگزیر از ترک آن خواهی بود.

ای نفس! وای بر کسی که نعمتی جاوید و باقی را به سرایی فانی و جامه‌ای مندرس بفروخت. این غم و اندوه کافی که [کسی] از زندگانی خوش و کردار شایسته مورد رضای خدایی بهره باشد.

ای نفس! دنیا طلبی، خواری و ذلت نفسانی را به دنبال دارد و بهشت طلبی عزّت

نفسانی را. پس شگفت از کسی که خواری و پستی را در طلب آنچه ناپایدار است برگزیده و بارها ساختن آنچه ماندگار و پایدار است، عزّت و سربلندی را از خویش دور کرده است.

ای نفس! از گناهان در پنهانی‌ها پرهیز؛ زیرا آن که شاهد است، خودش نیز فرمان دهنده است».

ای نفس! دعا کلید رستگاری و وسیله گشایش و کامیابی است. بهترین دعا، آن دعایی است که از سینه‌ای پاک و دلی صاف برخیزد. مناجات سبب نجات است و اخلاص سبب خلاص؛ پس چون هراس و وحشت شدت یافت، بایست تنها به خدا پناه جست.

ای نفس! [جان] خویش را به عطر استغفار بیارای تا مبادا بوی [ناخوش] اصرار بر گناهان تو را رسوا سازد.

ای نفس! چون از نعمت‌های آخرت بهره‌مند شوی، دیگر آنچه که از تمتعات دنیوی از دست داده‌ای و نیز مصیبت‌ها و سختی‌های آن، به تو زیانی نرساند، و چون از نعمت‌های اخروی محروم گردی، دیگر هیچ یک از داشته‌های دنیویات و بهره‌مندی‌های آن به تو سودی نرساند.

«کسی که [در دنیا] سرزمین خویش را آباد می‌کند ولی جسم و پیکرش لحظه به لحظه رو به زوال و فروپاشی دارد، چه عذر و بهانه‌ای خواهد داشت؟! اهو که بر اموالی که از دست می‌دهد، می‌گیرد، ولی نمی‌داند آن که اموالش را از او می‌گیرد، پاینده و جاوید است».

ای نفس! پروردگار را فرشته‌ای است که هر شب ندا سر می‌دهد! ای شخصت ساله‌ها، خویشتن را برای مرگ مهیّا سازید، که دیری نمی‌پایید.

«توشه تقوا را بگیرید، که همگی از این دنیا کوچ خواهید کرد. به کار نیک مبادرت ورزید، که بی شک مرگ فرود خواهد آمد. آن آدمی که پنجاه سال عمر کرده، ولی برای

آخرت خود را مهیا نساخته، حقیقتاً نادان است».

ای نفس! در حدیثی آمده است: «خدا به ظاهرهای شما و [مقدار] دارایی‌تان نمی‌نگرد، بلکه به دلها و کردارتان می‌نگرد».

ای نفس! به خُردی گناه نگاه مکن، و لکن بنگر که چه کسی را نافرمانی کرده‌ای؟! ای نفس! آنچه اندک باشد ولی آدمی را کفایت کند بهتر از آن بسیاری است که آدمی را به خواب غفلت بَرَد. آری، آن که دو دینار دارد، از آن که دارایی‌اش دو درهم است، حساب و کتابش بیشتر طول می‌کشد.

ای نفس! [تحمل سختی‌ها و رنج] خوابیدن بر روی توده سرگین و خوردن نان جوین در طلب بهشت و لذت‌های پایدار آن، بسیار راحت است، و همچنین نوشیدن آب ساده و پوشیدن جامه‌ای کرباسین در حال سلامتی و تندرستی، بسیار گواراتر و دلنشین‌تر از لذت‌های مُدامی است که پشیمانی و ندامت در پی دارد.

ای نفس! آدمی بیشتر از هر چیز، از گورستان‌ها می‌تواند پند و عبرت بگیرد. ای نفس! تقوای الهی [برای آدمی به هنگام مرگ] توشه‌ای است تمام نشدنی و کردار شایسته کفنی است پوسیده نشدنی.

ای نفس! در شگفتم از کسی که خدای را شناخت ولی چگونه مرتکب گناه می‌شود؟! و از کسی که مرگ را باور دارد، ولی چگونه لذات [زودگذر دنیا] برایش گوارا هستند؟! و از کسی که به روز رستاخیز و گاه شمار یقین دارد، ولی واجبات الهی را فرو می‌گذارد؟! را

ای نفس! بهره‌یز از این که خدا تو را در جایی ببیند که تو را از آن بازداشته و یا تو را در جایی مشاهده نکند که بدان دستورت داده است.

ای نفس! بدان که تنها با صبر و تحمل ناملایمات به خواسته‌ها و آرزوهای خود نایل می‌آیی و با ترک امیال و هوسها به مقاصد و اهداف خویش می‌رسی.

ای نفس! در حدیث آمده است: «آن که خدا به او دو خصلت ارزانی دارد، خیر دنیا

و آخرت را به دست آورده است: به هنگام ابتلا و سختی، شکیبایی پیشه سازد و چون بهره‌مند گردد، شکرگزاری کند».

ای نفس! به هیچ خیر و خوبی نایل نشوی اگر با به دست آوردن اندک بهره دنیوی شادمان گردی ولی با از دست دادن بخش اعظم دین خود اندوهگین نشوی. «آیا رضایت خواهی داد که زندگی و عمر را بگذرانی در حالی که مالی فراوان اندوخته‌ای ولی دین خویش را از کف داده‌ای».

ای نفس! آدم زرنگ، هوشیار و احتیاط کار کسی است که دنیای خویش را ویران سازد و آخرت خود را بر پایه آن بنا نهد، نه این که آخرتش را ویران سازد و دنیای خود را بر آن بنیان نهد.

ای نفس! در شمار کسانی مباش که از عهده شکر نعمت‌هایی که به آنها رسیده عاجزند و [با این حال] پیوسته [از خدا] فزونی نعمتها را می‌طلبند. آنان مردم را [از کارهای زشت] باز می‌دارند ولی خود [از کارهای زشت] دست بر نمی‌دارند.

ای نفس! امیدوارم که بیانات ما را که در این دفتر با عنوان «محاسبه نفس» ارائه شد، پسندیده باشی و پندها و نصیحت‌های ضمن آن را خوب به کار بندی؛ آنچه را بایستی در یاد داشته باشی، هرگز فراموش نکنی و از آنچه باید پرهیز کنی، خود را در امان نگاه داری. اگر سنگدلی بر تو غلبه یافت و نگذاشت که این پندها و نصیحت‌ها را بپذیری، و نیز اگر هوای نفس و خواهش‌های نفسانی مهار تو را به دست گرفت، در این صورت برای از میان بردن آنها به شب‌زنده داری و مناجات‌های شبانه متوسل شو. اگر از میان نرفتند، به روزه گرفتن اهتمام ورز. اگر همچنان زایل نگشتند، در صله رحم و شفقت بر یتیمان جدیت کن. اگر باز وجود داشتند، بنگر که آیا دیدگانت قطره‌ای اشک به تو ارزانی می‌دارد یا این که درون خویش بر حال زار خود اندوهگین و حسرتزده هستی؟ اگر [چنین باشد و] توانستی بر حال [زار] خویش گریستن آغاز کنی، بدان که هنوز کورسویی از نور امید در تو باقی مانده است. پس، از خدا توفیق و دستگیری

بطلب و بر استغفار و تسلیم مداومت کن، باشد که بر بنده ضعیفش رحم کند، یاریات دهد تا از این حال مسکنت به در آیی و تو را عزّت دهد و توبهات بپذیرد. بدان که هیچ پناه و اتکایی جز او نیست. اوست که اسیران دربند را آزاد می گرداند، گناهان بسیار را می بخشاید و هیچ کس را از درگاه خویش ناامید باز نمی گرداند. [آری،] هموست که [حاجت] در مانده را - چون وی را بخواند - اجابت می کند. [خلاصه اینکه] بایستی حال تو [در هنگام دعا و استغفار] چونان حال شخصی ماتمّزه، بی چیز و حقیر باشد و به درگاه او دعا کن، مانند شخصی که در شرف غرق شدن و هلاکت است، که او مهربان تر از هر مهربانی است. [بدان] آن کسی که به درگاه او دست نیاز دراز کرده ای، بخشنده و آن که از او طلب می کنی، کریم است؛ رحمتش گسترده و گذشتش بسیار است. هموست که در قرآن خویش فرموده است: ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (ای بندگان من - که بر خویشتن زیاده روی داشته اید - از رحمت خدا نومید مشوید؛ که خدا همه گناهان را می آمرزد و او خود آمرزنده مهربان است). خلاصه این که نباید از رحمت الهی نومید شوید؛ چرا که خود فرموده است: ﴿لَا يَأْتِيَنَّ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾ (جز گروه کافران، کسی از رحمت خدا نومید نمی شود) و نیز نباید خود از مکر خدا ایمن بدانید، زیرا خود فرموده است: ﴿فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (جز مردم زیانکار کسی خود را از مکر خدا ایمن نمی داند). حمد و سپاس خداوندی را سزد که پروردگار جهانیان است. و درود و سلام خدا بر محمد ﷺ رسول خدا، خاتم پیامبران و سرور رسولان و بر خاندان و عترت پاک و پاکیزه اش باد؛ درود و سلامی متصل و همیشگی.

۱ - زمر / ۵۳.

۲ - یوسف / ۸۷.

۳ - اعراف / ۹۹.